کفر ظلمت گستر آمد بهر جسم — دین یزدانی بیامد مستتر
زشت آمد کار و گفتار همه — ناستوده گشت کردار همه
اهرمن را خواسته آمد پدید — هر کسی را سوی دوزخ میکشید
آن ستوده سرور از یزدان رسید — کیش یکتایی با آوازه کشید
هر کسی را سوی یزدان ره نما — کار و گفتارش همه خوبی گرا
گفته یزدان بمردم بر کشاد — راه رسم راستی داده بباد
اهرمن را بس زبون و خوار کرد — بود از بهر خدایش کار کرد
مقدمش را مژده گویان انبیا — بر کشاده هر یکی گفت خدا
آن مسیح پاک یزدان آفرید — پیروانش را همین دادی نوید
کاین زمان من میروم بر آسمان — هست فرمانم ز دادار جهان
رسل همین آید ز پس — بهر تان خواهد شدن فریادرس
به تسکین شما سازد همین — راستی و داد بنوازد همین
بش یزدان را همه یاری دهد — اهرمن را منصب خواری دهد
مقدمش را هر کسی نگران بود — گفته او گفته یزدان بود
هد آمد بهر تسکین شما — هر کسی را بر کشد سوی خدا
روانش را سوی مینو برد — راست دریالی بگیتی گـ د
موسی فرقه ز اسرائیل — خواستند از داور کو

بود گر در رسل چون موسی بود
بر فرستد دوده ما را اشرف
از یکی معدن دو گوهر آورد
گفت ایزد بر فرستم دیگرے
لیک از اسمعیل خوانندش نژاد
بر زبانش بسپرم من گفت خویش
چون بیاید او شما فرمان برید
این گزین پیغمبری فرخ نشان
انچه گویم گفته من گوید او
از زبانش بر نخیزد کاستے
در ره خود استواری بینمش
گر دروغی با خدا او را بشکرم
بر همه باشد روان فرمان او
همچنین یعقوب آن فرخنده کیش
چون رسیدش گاه رحلت زین جهان
گشت آن سرور با لهام خدا
در نخست از کارها آورده یاد

بر همه ترسان ... چو پیدا بود
گوهری دیگر بر آرد زین صدف
واز سپهری این دو اختر آورد
در همه کارش بموسی همسرے
او بود پیغمبری با دین وداد
بر نهالش آورم زی راست کیش
آنچه فرماید بدان ره بسپرید
گفتگوے کج نیارد بر زبان
بر ره کژی نیارد گفتگو
کار او باشد سراسر راستے
بر همه پیغمبران بگزینمش
در شمار نیست بودان آدم
تا بت زار قدس باشد جان او
راز ها بگشاد با پوران خویش
بر گشاده بر همه راز نهان
آشکارا از یزدانی کشا
پس گره از راز سربسته گشاد

[illegible]

چون زہر فرزند خود بکشاد راز | کرد ہر یک را در اندر رز باز
ہر چہ ن آمندہ آید کرد یاد | آں گزین پیغمبرے فرخ نہاد
کز یہودا خاندان را سروری | پائدار آید بفرخ اخترے
ز د بیرون آیند بس پیغمبران | دین یزدانی بگیتی گستران
ماندش در خاندان پیغمبری | بہر در از یہا کشد این داوری
تا بیاید آن کسی کو سرور است | پایۂ او در رسالت برتر است
مقدر جہان باشند ہمہ نگران او | چشم بکشادہ سوی فرمان او
چون بیاید آن گزیدہ رہ نما | از یہودا سروری گردد ہبا
دودمانش راہی گردد نہان | خود نماند آب او اندر جہان
ہمچنین دیگر گزین پیغمبران | راست گفتاران و تابان گوہران
از قدوم سرور دنیا و دین | آگہی دادند باصد آفرین
گر بگویم آن ہمہ گفتہ فراز | نامہ را این پارہ خود گردد دراز
زین فرازین ترجمہ باشد در جہان | کش ستودش داور کون و مکان
دید موسی نار او خود نور دید | در مناجات آسمان را طور دید
بہر تعظیمش رسیدہ خاک پا | چرخ چارم مر مسیحا راست جا
ذات پاکش کافتخار آدم است | علت ایجاد ہر دو عالم است

گر نبودی ذات او هستی نگر　　نور هستی خود نگشتی جلوه گر

گر نتابیدی بگیتی نور او　　در نتابش نیستی این هور او

خود فروزان نیامدی این هست و بود　　بر فرازی نیامدی چرخ کبود

خود فرشته ناشدی یزدان استا　　خود هویدا نیامدی راز خدا

پاک نامه آسمانی بر سرود　　ناگشادی حکمت این هست و بود

خود بجودی نامدی کشتی نوح　　خود برومی نامدی فرخنده روح

کی براهیم آن فرخنده شان　　آتش سوزنده گشتی گلستان

کی شدی موسی به بیضا دست باز　　کی مسیحا بر فلک رفتی فراز

کی شدی نازل ز تابشگاه نور　　بر دل داود پیغمبر زبور

الغرض این جمله هستی کاربار　　از وجود مصطفی شد آشکار

زین سبب آمد مر او را برتری　　بر همه پیغمبرانش سروری

ذات او چون در بود هستی صدف　　در بدریا بر صدف دارد شرف

علت پیدایش کون و مکان　　علت از معلول برتر شد عیان

هستی علت بود خود بیشتر　　تا شود معلول ز هستی نگر

رحمت خود بر فرستای کردگار　　جاودان بر ره نما راست کار

آنکه آمد در شب تاریک تر　　سوی درگاه تو ما را راه بر

آن شب دیجور گمراهی کزان　　بود نور راستی اندر نهان

داور [illegible] العد از [illegible] دو ان [illegible] جانشین　　جامع قرآن عثمان گو

... ی یار ست ... رون ... — بود بسته ... هر ... بجو

آن گزیده رهنما شد رهنما — سوی تو ای داور گیتی خدا

صد درود و آفرین بر جان او — هم بر آل پاک و هم یاران او

آن گزیده آل کز جنس اند پاک — گوهر شان هیچ نالوده بخاک

آن درخشان گوهران اصحاب او — وان فروزان اختران احباب او

هر یکی چون اختر گیتی فروز — تا سپاسشان سراسر رخت سوز

سیما صدیق اکبر با صفا — یاور دین یار غار مصطفی

اولین اهل ایمان راست کیش — سلّم تصدیق او صد پایه بیش

... واری بخشش دین راستی — تا هویدا ساز کفر کاستی

کار او اسلام را کرد استوار — تا شود راضی از و پروردگار

باد از و خوشنود دادار جهان — آن خدا دانای اسرار نهان

جانشین مصطفی با دین و داد — آن ابوبکر آن فروزیده نهاد

دومین آن جانشین مصطفی — برگزین یاور دین خدا

مقتدای اهل ایمان دادگر — ابن خطاب آن فروزیده عمر

آنکه شد ز اسلام او دین استوار — داد و دین پروردن او را بود کار

سپاسی را همه پیکر زدود — دین یزدانی تابش در فزود

سروان کفر را نیرو شکست — کفر را هم زور در بازو شکست

استواری یافت زو دین خدا — سرفراز آورد نام مصطفی

بتکده زو آفرین خانه شده — خانهٔ اصنام ویرانه شده

خود در آتش رفت هر آتشکده — همچو آن گشت شیطانی زده

خویشتاب آمد سراسر بی‌فروغ — ظلمتی بنمود شیطانی دروغ

مهر یکتایی بر خشانی رسید — نور ایمان خود بتابانی رسید

اهرمن شد دشمن آن پاکدین — کو بدوری بود زان بئس القرین

دین پرستان را گزیده مقتدا — راه جویان را سزیده رهنما

نور یزدان از دلش تابان چو مهر — به ز مهر روز در نیمه سپهر

تیره چشمان چو بینا رستند [illegible] — آن فروزان تابش ان خشنده [illegible]

چشم بستند و نکوهشگر شدند — در گوی ناراست کاری در شدند

لیک مدحش بر سرود جابجا — آسمانی نامهٔ پاکش گرامی

چون دلش صافی‌تر از آئینه بود — عکس هر پیکر دران خود می‌نمود

خویش را دیدند در آئینه‌اش — ظلمت خود اندرون سینه‌اش

زان بتاریکی سراسر در شدند — پیکر خود را نکوهشگر شدند

هر که یزدانش ستایشگر بود — بهر او صد آفرین در خور بود

داور گیتی ازو خوشنود باد — با فرازین گوهران ماناد

بعد از ... دوان ... دیگر جانشین

جامع قرآن) عثمان گر[illegible]

[illegible] واسراف

[illegible] شرح کتاب [illegible]

تونگر دل که گنج شایگان ... بود در چشمش سراسر رایگان

بر زبان و در دلش گفت خدا ... مشتغل با یاد یزدان دائما

جیش عسرت را چو سامان ساز کرد ... از سعادت در بر ویش باز کرد

سرور پیغمبران دادش نوید ... کو ازین کارش بجنت در رسید

چارمین آن شهر دانش را دری ... بر ستوده گوهرے دین پروری

ابن عم مصطفی شیر خدا ... حیدر صفدر علی مرتضی

مشرق نور خدا گفتار او ... مطلع مهر هدے کردار او

گوهرش را معرفت تابش فروز ... برفروزان تر ز مهر نیمروز

افتخار و پیشواے هر ولی ... اعتضاد و قوت دین نبی

آن شه خیبر کشا دشمن شکن ... ناسپاسی را به پستی در فگن

جانشین حضرت خیر الورے ... آن ستوده شوهر خیر النسا

بوتراب و بوالحسن آن پاک دین ... مسند آرای خلافت چارمین

آفرین بادش ز داد ار جهان ... مینوی جاویدیش باد امکان

بر همه اصحاب و آل مصطفی ... آفرین از پاک یزدان دائما

حمد و نعت آمد چو لختی در بیان ... هست دیگر گفتگویم بر زبان

آنکه

سینا

را جنبش بتحریرے دگر ... نطق را خواهش بتقریرے دگر

ذوق وا

اید ... انشدن بسه آرزو ... حلوه گر بودن فراز گفتگو

باعث تالیف می بندم نگار ... تا شود بر هر که خواند آشکار

گرچه این فرخ نگارم شد پدید ... ور چه این نظم خوشم سر بر کشید

بر چنین کارم که بر انگیخته ... شور در کلک و زبانم ریخته

رهنمای من باین کارم که بود ... تا چنین نظم گزین ام بر گشود

بگزارش سبب تالیف این کتاب و باعث ترصیف این فصل الخطاب یعنی
شرح منبهات هدایت سمات بفرمان نفاذ ترجمان سر دفتر والا گوهران دین و دانش
گستر فرازین پایه و الا شکوه خجسته گفتاری همایون کردار ایزد دان ایزد شناس فرخ
اقبال طرازش جاه و اجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین حامی دین
متین امیر ابن الامیر ابن الامیر یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علیخان بهادر
صولت جنگ والی ریاست دار الاسلام محمد آباد عرف ٹونک ادام الله تعالی اقباله و
ضاعف اجلاله خلف الصدق و ستوده جانشین حضرت مغفرت مرتبت فردوس مکانی
وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بهادر نصرت جنگ ابن جنت مکانی نواب
مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب محمد امیر خان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فرادیس الجنان

بانی تاسیس ایوان سخن ... اله ترصیص ارکان سخن

مایه ترتیب شکل مدعا ... منتج مقصود از فکر رسا

کافل تنظیم نظم خوش نظام ... حامل خامه بتحریرها

باعث شرح کتاب منبهات ... موجب تبیان و اسرار نهی

ـت پیدا است گفتار ما — کاشف اقوال خوبی بار ما

از حدیث مقبل پروردگار — احمد مرسل رسول کردگار

فخر آدم انبیا را پیشوا — گفت یزدان آشکارا بر کشا

بر روانش از خدا یاد او درود — تا به پیدای کشد این هست و بود

واز کلام یاوران دین او — پیروان پاک تر آئین او

هست فرمانم ز والا سروری — دین و دانش جود و احسان گستری

با گهر فرزانه والا شکوه — با شکوه سروری یزدان پژوه

داد گستر فیض پرور دین پناه — سر فراز و بر ستوده دستگاه

ـهر رخشان بر سپهر سروری — تاب زار از کار او دین پروری

حامی دین مبین مصطفیٰ — در همه کارش رضا جوی خدا

ـان دهش پرور سخا گستر که داد — سروران را طرز بخشیدن بیاد

ابر نیسان را گهر باری ازو — مهر را هر صبح زر باری ازو

عالم و عامل مهین پرهیزگار — جان و دل بسته بیاد کردگار

آشنا چون بدانش گستر جهان داور نهاد — رغز سر بسته و نکشاده کشاد

ـش والا گوهری تابان ازو — مهر دانش پروری رخشان ازو

پروا ـسیل چارگانه در شمار — در نهادش بر نهاده کردگار

و عفت شجاعت با کرم — عزم او با حزم دید کار اهم

در همه کارش عدالت پیشه رو — با همه کس گوش بارش گفتگو

نیک کرداری بکارش جاودان — همت عالی مدامش حرز جان

پیکرش عقل مجسم آشکار — عقل را خود عقل او آموزگار

جود او داروی درد مستمند — چاره جو از فیض او هر دردمند

آن امیر ابن امیر محتشم — داور باداد و دین فرخ شیم

آن یمین الدوله دست راستین — از برای دولت و هم بهر دین

آن وزیر الملک ناز سروران — افتخار دین و دانش گستران

آن همین نواب رخشنده خطاب — در جهان رخشنده تر از آفتاب

چون محمد با علیخان شد بهم — نامور شد نام این والاهمم

صولت جنگست چون از مهر خوان — چیره دست آرد خدایش جاودان

مهر اقبالش جهان افروز باد — هر شب او غیرت نوروز باد

آن گزین سرور والای ٹونک — انتظامش سروری آرای ٹونک

آنکه جدش خود امیر الدوله بود — نامور بابش وزیر الدوله بود

آن دو پیشین سروران محتشم — آن گزین گوهران با کرم

روزی آن هر دو پاکیزه سرشت — باد ازارزانش یزدان بهشت

هست زان دو بحر زخار سخا — این فروزان گوهر بحر عطا

هست زان دو آسمان سروری — این درخشان مهر روشن اختری

کامرانی جاودانش توامان | باد از فضل خداوند جهان

داد فرمانم که نامه ساز کن | خامه را پیکر کش اعجاز کن

آشکارا کن نهفته رازها | تا بلند در جهان آوازها

تا بلش اندیشه کن معنی فزون | تا بهبینندت بگیتی نیک رون

هر زبان او سخن از دل فرود | تا رعد از نیکنامانت درود

یادگاری نیک در گیتی بمان | بیش از آن کز دیده خود آئی نهان

همچو کار از راست کار آن خوش بود | یادگاری خوش همه دلکش بود

بایدت نام نکو بگذاشتن | زنده جاوید خود را داشتن

نامه از راستان روزگار | هر کنار از بیشی و کاهش نگار

هرزه گفتاری بیاور بر زبان | کز چنین کار آیدت پیدا زیان

هر چه بی سود است انجامش بد است | هرزه گفتن شیوه نابخرد است

از خدا غافل کند ناراستی | دور شد مرد خدا از کاستی

هر که را گفت نکو بگشاده اند | مایه فیض خدایش داده اند

هر که را دل تاب زار حکمت است | گفتن او خوش بار حکمت است

نور یزدان چون بدل تاب افگند | کی بغفلت دیده در خواب افگند

کاسته افسانه خواب آور مگو | مایه گیتی مکن زان جستجو

هست چون آب روان آئین زیستن | زود تر گذرد فرودین ایستن

دل نه بندد بر حیات این جهان / هر که شد آگاه از راز نهان

این جهان سست و لیکن پایدار / بوده و باشد سراسر پیدار

گیتی افسرده خود جاوید نیست / هیچ شکی ماندن در آن امید نیست

معتمد کی باشد و با اعتبار / قطره آبی و جایش نوک خار

استواری نیست کس را در جهان / مرگ می تازد ز هر سویه نهان

بالخصوص هر که به پیری در رسد / با سپیدی موی سر سر بر کشد

صد نشان مرگ خود آید پدید / دیده ور بیند که هنگامش رسید

هست پیری در جهان پیک اجل / مرد را از آرزوها دل گسل

نی بود مرده نه زنده مرد پیر / اندرون محبس ثالث اسیر

نی جوان تا کارها بگشایدش / فربهی در کار گیتی زایدش

نی جهان کز پیریش ماند زبون / با بندش از آز پالوده درون

در میان ماند بدست حرص و آز / گه باین سو گه بآن سو زود تاز

پس به نزدیکی ببیندش عیان / رخت بربستن ازین خاکی جهان

هر کسی داند که این بیچاره کس / دور افتد زود زین دارالهوس

اندرین هنگام آن بیند سزا / مرد دانشمند و النش برگشا

کز گزیده نامه قدسی نگار / در جهان ماند ستوده یادگار

تا همه را سود آن گردد عیان / سود بخشیدن نماند در نهان

... ی که ... / ... بر ساده ... بیش ...

کارها کردند از بهر خدا / کوششی از بهر دین خود کرد

برگزیده نامها بگذاشتند / هر دری از بهر ما بگذاشتند

جاودانی زندگان هستند شان / مردن شان هیچ نیاورد زیان

نیک نام و نیک گوهر بوده اند / بندگان راست داور بوده اند

سروران کاین بزرگان خرد / راست کاران و سترگان خرد

نامها بر نام شان آراستند / نیکنامی بهر شان درخواستند

لب گشادند از برای سروران / نیکنام آن سروران دین پروران

در دعای مستجاب و هم ثنا / سوی خوبی در دو گیتی رهنما

نام آن والاسران زنده بود / هست گفتار خجسته بر درود

تو هم اینک همت خود راست کن / نیکنامی بهر خود درخواست کن

گفته ها را که ماند یادگار / زندگانی بگذرد بس روزگار

با چنین اندیشه دانش گشا / بر کناره از کار بودن تا کجا

اینچنین بنشستن است بیرون زکار / نی پسندد از تو مرد هوشیار

هان و هان بس زود تر کاری بساز / گرد کن از بهر رفتن برگ و ساز

دادمش پاسخ که ای والا گهر / گوهر تو نازش دین و هنر

بسته گفتارم نبود ستم توان / تا گشایم دانش پیشینیان

هست دانش گستران لغا من / بهر فروزان کار از کار من

هان مگر فرمان تو کاری کند / فکر من زان سوی دانش ره برد

یاورم آید خدای کردگار / تا شود آراسته این کار و بار

گوهر گفتار من تابش کند / بهره ور از پاک دریا بش کند

نور دانش بهر فروز جان من / خود فروزان فکر آید آن من

پرتوی تابنده زان هورم دهد / بهر فروزم نامه تا نورم دهد

این همه کالیوه ام در کار خویش / حیرتی در فکر و در گفتار خویش

(یعنی ۱۲ — حیران ۱۲)

کز کدامین در درآیم در سخن / تا کنم تازه روش راز کهن

از کدامین باب گفتاری کنم / بر کدامین راه رفتاری کنم

پیش گیرم راه آن پیشینیان / رهنمایان سخن دیرینیان

کان فروزان گوهران باخرد / گفته شان هر ستایش را سزد

گفته با گفت عرب آمیختند / شور را از شیرین سخن انگیختند

خورده نی نغز تر کردند ساز / کان نمذا آمد سخن را جان نواز

یا بجهنه گشته گفتار دری / بر کشایم راه دانش گستری

گفت آن وا گویه آسان گزار / ان زبان پارسی در بند بار

(نواگویه محاوره ۱۲)

تا همه آسان بود بهر هر کسی / بر گزیند اندش دانش رسی

باز گفتم نظم را بندم نگار / یا گزیده شعر آسانی بکار

گفت حفظ نظم آسان تر بود　　　هرچه آسان تر بود در خور بود

باز گفتم شعر را نبود گزیر　　　از گزین کامی که آید دل پذیر

کان بود مایه سخن پیکر بود　　　بهر پیکر مایه پیکر گر بود

گفت نبود در جهان کاری گزین　　　بهتر از کاری که باشد بهر دین

کش ثواب نیک جاویدان بود　　　هر که زین غافل شود نادان بود

پس باین گفتار می باید ترا　　　بر سرودن نغمهٔ دانش گرا

در سر البستان شرح منبهات　　　آن ستوده نامهٔ برکت سمات

عندلیب کلک را بگشا زبان　　　تا سراید نغمهٔ دانش فشان

منبهات آن نامه اندرز بار　　　سوی یزدان رهنمای راست کار

کش همین فرزانهٔ والا گهر　　　عسقلانی کنیت اش ابن حجر

آن شهاب الدین مصری شافعی　　　راست کار و پیرو دین نبی

از حدیث حضرت خیر البشر　　　احمد مرسل درخشنده گهر

باد یزدانی درودش جاودان　　　از سروشان و ز همه ایمانیان

واز کلام یاوران دین او　　　رهنمایان همین آئین او

پیکری بربسته نامه ساز کرد　　　بر همه اندرز را در باز کرد

منبهات اش نام کرد آن نامور　　　مشتهر شد منبهات بن حجر

تا بره آرد زره افتاده را　　　هوش بخشد دل بدنیا داده را

خفته را از خواب بیداری دهد — بیهشان را نقد هشیاری دهد

نام یزدان آن ستوده نامه اش — وان ستوده نقش ناز خامه اش

رهروان را رهنمای راستی است — دور از راه کجی و کاستی است

توشهٔ راه است بهر رهروان — قوت هوش است و هم قوت روان

دل ز دنیا بر کند گفتار آن — وز هوای نفس دارد بر کران

هر که با هوش درون خواند ورا — جز ز جان و هوش خود داند ورا

جز نکوکاری نباشد کار او — روشنی بارد همه گفتار او

هرزه داند هستی دنیای دون — دل در آن بستن همه داند جنون

نقش بر آبی شمارد هستی اش — بر هوا داند فراز و پستی اش

چارهٔ نیکو بکار جان کند — درد عصیان را همین درمان کند

هرزه داند طمطراق کن مکن — جز برفتن بر زبان نارد سخن

هر زمان کاین نامهٔ تابان نگار — بنگرد یزدان شناس آشکار

سوی یزدان ره برد زین پیشوا — جانش آید مطلع صد آفتاب

الغرض ارشاد این والا گهر — شد بجان خستهٔ من کارگر

دیدم این نامه سراسر سودیار — پاک اندرزش سراسر آشکار

پیکری از نظم خوش آراستم — مزد آن از پاک یزدان خواستم

شد فروغ احمدی پرتو فگن — نورة التاج ست نام نظم من

یاوری خواهنده از هستی خدا — وازروان خواجهٔ هردوسرا
بهترین سالار رخشان گوهران — از خداوند جهان پیغمبران
احمد محمود محمد مصطفی — باد بخشد الی درودش دایما
هست این نامه بگفتار عرب — واعظی پاکیزه اندرزش بلب
پارسی نقد سخن هردم به پیش — هدیهٔ از گنجدان فکر خویش
گفتمش بپذیر این نقد مرا — ای همه اندرز تو پاکش گرا
تا بریزی بر همه این نقد خویش — قدر هرکس هرچه دانی کم و بیش
شاهدی بوده ست این زیبا نگار — راستان را دل فریب و عشوه باز
این نوی پیرایه اش دادم بسر — زان بحسن نو بیامد جلوه گر
دیدنش خرم کن جان نژند — شاد آرنده روان هوشمند
مقدم او بر همه ایمانیان — باد با فرخنده کاری جاودان
ویژه بر کان دهش پاکیزه کار — آن که بر بستم بنامش این نگار
آنکه فرمانش بهین کارم کشید — جود او امید را آمد کلید
داد بهر دو جهانش یار باد — نام پاکش نازش گفتار باد
مهر اقبالش فروزند چارسو — بهره ور خشند راستی از کار او
پاک آئین خدا زو استوار — باد با توفیق هستی کردگار
این گزین نامه که بر طرز شگفت — با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان ماناد از من یادگار
هم ازین عالی جناب نامدار

ای بهشتی اور تو د کهن
با پذیرش خواسته انباز کن

بو که دانشمند فرهید فنش
بر ستوده گفت و پاکیزه کنش

چشم بگشاید برین نظم یکی
دل بمهر من گذارد اندکی

یادم آرد از دعا شادم کند
واز درونی رنج آزادم کند

خواهدم آمرزش از آمرزگار
تا شوم زاگفت دوزخ رستگار

از دعایم هر که یاد آور شود
در همه کارش خدا یاور شود

بخشش از کامها دلخواسته
کارش آزد جاودان آراسته

همچنین باد ای خدا ای کردگار
بندگان را مهربان آمرزگار

## ذکر مولف این نامه راستی ختامه

ای ستوده دانشان پاک هوش
گفتگوی می کنم دارید گوش

از لب من بشنوید این چند
گر نباشد بیش افزا اند

کز نیاکان باشکاهم چهر راست
خاک آن نژدم به از سیم و زر است

زان که فرخنده نیاکان مرا
این گزیده سرزمین بوده جا

چرخ با آن رفتگان دمساز بود
بهرشان بسیده برگ و ساز بود

پایه شان با فرازی کار داشت
فرهی در کار دین انباز داشت

دین و دانش با فزون سرمایگی
بهره شان با فرازین پایگی

خراسان و رهنمایان بوده اند ❊ با خرد و دانش گشایان بوده اند

زآفرین خانه نیایش جای شان ❊ می نرفتی جای دیگر پای شان

زان ستوده گوهرانم شد نژاد ❊ هستی من زان سترگان سرگشاد

چون نجف پیوند گیرد با علی ❊ نام من شنونده را گردد جلی

از خرد وز کیش و هم از آسمان ❊ بس دراز نامه دارم بر زبان

در بلاغت بس گزیده نامه ها ❊ کرده ام از فکر زیب خامه ها

بس شروح نامور بنگاشتم ❊ گفته را پایه بچرخ افراشتم

در حساب و هیات و علم ادب ❊ یادوارم نامه های منتخب

پیکری تازه درین سه گانه فن ❊ نامه های نو بپیرسته زمن

بر مقامات حریری بالتمام ❊ هست از گفتار من سحر الکلام

صنعت اهمال را پیکر گرست ❊ نغز با گوهر ستوده گوهرست

بر سرودی هست از نقطه تهی ❊ دور از دشواری و از کوتهی

بر مقامات ست شرح دلپذیر ❊ بر ستودندش کریمان [illegible]

هم لغت و هم تفسیرم توان ❊ گرد از انس خداوند جهان

هست تفسیر غریبم لس غریب ❊ کاشف اعجاز بر طرز عجیب

گر گشاده آورم راز نهفت ❊ سر درازیها کشد اما نگفت

زین گذشته دانش دیگر مرا ❊ ترجمت کرده است آن هستی خدا

ای سپاس آن توانا کردگار
ور گذارم سپاسها بیارم آشکار

روزگاری پیش ازینم چند سال
بود اندیشه ز من معنی سگال

سوی دانش روی دل برداشتم
شغل دیگر هرزه می‌پنداشتم

دل بدانش دادم از کار بود
وز فنون دانشم گفتار بود

آن سخنور نیستم کز هرزه گفت
پاک معنی را کنم ناپاک جفت

راست با ناراستی یکجا کنم
تا گزیده پیکری پیدا کنم

وهمیات چند را بندم نگار
هرزه گفتاری بیارم آشکار

نیستم گفتار از دلدادگان
از حیا وز خرد آزادگان

نی ز حسن زن نه از مهر و قمر
تا کنم گفتار از زلف و کمر

چشم را نرگس نگویم زلف مار
تا نباشم دین را گوری سپار

لیک چون بحر سخن آید بجوش
می برآید از زبان من خروش

ذکر یزدانی بود زان خواسته
خود برون آید ز من ناخواسته

از نهان سو گردم فیض خدا
جان نواز و پیکر معنی کشا

هرچه بخشندم بشوریده وهم
هرچه بنهندم بدامانها نهم

از لب و کامم صدای بشنوند
از زبان من نوای بشنوند

همچنین اینک گشادندم زبان
زان بنظم نامه شد گوهرفشان

مختصر شرحی بمشکل ترجمه
بر نوشتم تا بود سود همه

هرچه از فیض خدا بر جان من / شد بلطف ایزدی پر تو فکن

از دل من بر زبان من رسید / کلک چون پیکر گرش پیکر کشید

پیکرش چون بست در نامه نهاد / راز پنهان بوده را پیدا گشاد

چون دراز آمد سخن را سلسله / خامه شد در گفتگو مشکل یله

آن بود شایسته ام ایدون بکار / کز سخن بندم درین نامه نگار

بر کران نا بوده راه ناصواب / بر گشایم اصل مقصود کتاب

یاوری جویم ز هستی کارساز / داور هستی دران دانای راز

کو بلطف و مهر خود یارم شود / یاور من اندرین کارم شود

بر گشاید بر دلم درهای راز / باب معنی آیدم بر دل فراز

بر زبان آرم در و لی خواسته / پیکری دلکش بنظم آراسته

همچنین یاد ای خداوند جهان / بر همه هستی ترا باشد توان

گفتگوی دیگرم دانستنی است / تا اندر یابی ازانت چاره نیست

کاین گزین لوذعی ابن حجر / آفرین بادش ز هستی دادگر

نامه خود کرد نه گانه روش / باگزین ترتیب با اسلوب خوش

واین گزیده نامه را نه باب کرد / بر همه از صدق فتح الباب کرد

اولین باب ثنای بر گشاد / اندران دو پند آورده بیاد

وز ثلاثی و رباعی بعد ازان / دومین و سومین کرده عیان

پس خماسی وسداسی بر نهاد — چارمین و پنجمین بالش کشاد
پس سباعی و ثمانی بر سرود — وز تساعی و عشاری بر کشود
از برای هر یکی باب جدا — بر نهاده آن ستوده رهنما
بخشدش هر چه بود پروردگار — بر گزیند جای او دار القرار

## باب الثانی

فمنه ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال خصلتان لاشیء افضل منهما الایمان بالله والنفع للمسلمین وخصلتان لاشیء اخبث منهما الشرک بالله والضر بالمسلمین

هست مروی از رسول مجتبی — سرور عالم محمد مصطفی
گفت دو خصلت بود اندر جهان — خصلتی نبود ستوده تر از آن
اولین تصدیق دارای جهان — داور دانای پیدا و نهان
سود بخشیدن بود خصلت دگر — اهل ایمان را نگهدار از ضرر
نیز دو خصلت سراسر زشته تر — زان دو خصلت خصلتی نبود بتر
اولین شرک است با پروردگار — دومین مر اهل ایمان را ضرار
یعنی از تصدیق و توحید خدا — بندگی را سلسله گردد رسا
وان دوم اسلام گردد استوار — کاهل ایمان را رسد سود آشکار

وقال علیه السلام علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام الح

ان الله تعالى يحيي القلب الميت بنور الحكمة كما يحيي الارض الميتة بماء المطر

گفت آن سرور رسول کردگار / آن درخشان گوهر رخشنده کار

علم خود این دو گانه بیز بدتان / تا گزیری بهر خود گیر بدتان

همنشین بودن با ارباب علوم / دانشمندان اصحاب فهوم

هست آن دیگر که دانش را سزد / گوش کردن گفته اهل خرد

زان که یزدان کش سزا قدرت است / زنده سازد دل بنور حکمت است

دل بحکمت می شود زنده دگر / چون زمین مرده از آب مطر

چون بود از جهل دل مردن پدید / بایدش از جهل یکسو کشید

زنده سازد دل فسون حکمت است / راز یزدانی درون حکمت است

علم تفسیر است از حکمت مراد / کان توان راه یزدانی گشاد

باز علم سنت پیغمبر است / کان طریق راستی را رهبر است

اولین از شرک بیزار ماند ترا / واقف توحید گرداند ترا

ثانی از بدعت نگهدارد ترا / بر طریق مصطفی آرد ترا

نیست از حکمت مراد آن فلسفه / کان بود نقش و نگار سفسطه

راه آن وارسته از پندار نیست / راستی را بر دران بار نیست

وهم بربستند و بگشادند راز / بیخبر از قدرت آن کارساز

اعلی الحکمة بود علم خدا / بعد از ان علم طریق مصطفی

اوتی خیرا کثیرا زین دو کار
بر دل اہل خرد شد آشکار
فلسفہ از خیر باشد بر کران
زینہار این جہل را حکمت مخوان
کان خرد نا راستان را پیشوا ست
بستہ چشمان را بکوری رہنما ست
بستہ چشمی کور او را رہنما
با کشادن سوی مقصودش کجا
ہر کہ با کوری بسیچ رہ کند
کور پیش انجام در چہ افگند
در نخستین گام دور از رہ روند
پس رود ہم پیشوا در چہ روند
الحذر زین رہ کہ در چہ افگند
بر کشیدہ دور از رہ افگند

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ من
دخل القبر بلا زاد فکانما رکب البحر بلا سفینۃ

از ابی بکر آن ہمہ صدق و صفا
ہست منقول این کلام اہتدا
مرد بی توشہ کہ مے آید بگور
بی سفینہ ہست در دریا ستور
راکب دریا چو بی کشتی بود
عاقبت کارش ہمہ زشتی بود
یعنی آن کو در عمل قاصر بود
چون ز دنیا بگذرد خاسر بود
مایۂ سود است کردار نکو
وا رہاند از زیان کار نکو
راہ بس دور است ای ہشیار رد
توشہ برگیر از ستودہ کار کرد
ہر کہ بی توشہ چنین رہ بسپرد
کشتی خود را سلامت کی برد

وعن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ عز الدنیا بالمال وعز الآخرۃ بصالح الاعمال

از عمر آن سرفراز دادگر | جان نشین حضرت خیر البشر
هست این گفتار بس خوبی نشان | راستان را جاودانه حرز جان
گفت آن حق بین یزدان شناس دادگر | عزت دنیا همه از مال و زر
عزت اخرے باعمال نکو | هر ستوده کار افعال نکو
یعنی آن نادار کورا نیست زر | خوار می گردد همین سان دربدر
خواریش پیدا به نزد هر کسی | عزت اش نبود بدنیا بر کسی
دست بگشاید چو از بهر پشیز | کی شمارندش بگیتی در عزیز
همچنین نادار آن دیگر سرا | عاقبت کارش بود خواری گرا
باهمه رسوای آرد دست پیش | با همه حسرت ازان کردار خویش
کس نگیرد دست آن بیمایه | گو بیادش داد آن سرمایه

## عن عثمان رضی الله تعالی عنه همّ الدنیا ظلمة فی القلب وهمّ الآخرة نور فی القلب

هست از عثمان آن کان حیا | جامع قرآن و موصوف غنا
باد ازو راضی خدای هست و بود | تا بود گردنده این چرخ کبود
گفت آن والا جناب راست کار | راست کاری را کلام سودبار
هست اندوه جهان پیکری | ظلمت دل گر بدانش بنگری
هست فکر آن جهان پر سرور | اهل ایمان را همه تابنده نور
یعنی از اندوه دنیا سربسر | دل شود از تار شب تاریک‌تر

وسوسه خاطر پریشان می کند — خسته دل چون سینه ریشان میکند
از غم دیگر سر اجان نزار — میشود ز انوار قدسی تابدار
می کشاید بر دل از انوار غیب — بر کشاده تر همه اعراض عیب
جان همه شادی نشیمن میشود — از همه آگفت ایمن میشود
رسته می گردد ز فکر این جهان — بر کران از مهر و کین این و آن

وعن علي رضی الله تعالیٰ عنه من كان فی طلب العلم كانت الجنة فی طلبه ومن كان فی طلب المعصية كانت النار فی طلبه

از علی آن سرور خیبر کشا — نازش دین افتخار اولیا
هست منقول این کلام قدس بار — گفت آن قدسی کلام راستکار
علم را هر کو پژوهشگر بود — بهر او فردوس خواهشگر بود
وان که باشد معصیت را خواستار — از طلبگاران او بوده است نار
یعنی از علمی کزان یابنده راه — می شود بهره بجنت جایگاه
واز معاصی می کشاید باب نار — می شود مجرم از آن ز اصحاب نار

وعن یحیی بن معاذ رحمة الله علیه عصی الله كريم وما آثر الدنيا على الاخرة حكيم

هست از یحیی همان ابن معاذ — آن ستوده زهد و تقوی را ملاذ
گفت عصیان نیاید از مرد کریم — دین بدنیا کی دهد مرد حکیم
یعنی از راه گنه گیرد کنار — از کرامت هر که میدارد شعار

کی بگیرد این نفع فرسوده را / کی گزارد جاودانی بوده را
کی پسندد مرد باهوش و روان / کز پی دنیا دهد دین رایگان
هست دنیا فانی و باقی است دین / کی بفانی دل نهد مرد گزین
آنکه باقی هست خواهانش بود / چیز فانی را فسانه نشنود

وعن الاعمش رحمة الله علیه من کان راس ماله التقوی کلّت الالسن عن وصف ربح دینه ومن کان راس ماله الدنیا کلّت الالسن عن وصف خسران دینه

هست از اعمش همین پرهیزگار / گفت در اندرز خود آن نامدار
هرکه راس مال او تقوی بود / کی زبان در وصف او گویا بود
سود دین اش خود کجا گفتن توان / کز بیانش کند میگردد زبان
وان که دنیا راس مال او بود / نطق در ماند ز حال او بود
چون کند وصف زیان دین او / وان نگون انجامی آئین او
یعنی از تقوی همه پیداست سود / از رضای حضرت رب ودود
حب دنیا سر بسر آرد زیان / سیه بهره ز رنج جاودان

وعن سفیان الثوری رحمه الله علیه کل معصیة عن شهوة فانه یرجی غفرانها وکل معصیة عن الکبر فانه لا یرجی غفرانها لان معصیة ابلیس کان اصلها من الکبر وزلة آدم کان اصلها من الشهوة

هست از سفیان ثوری این کلام / گفت آن اصحاب تقوی را امام

هر گنه کز خواهش نفسانی است — قابل آمرزش یزدانی است

هست امید از خدای کردگار — مهر و لطف او شود آمرزگار

وان گنه کز کبر میگیرد ظهور — هست از آمرزش یزدان بدور

نیست امیدش که بخشیده شود — مغفرت را پیکرے دیده شود

زان که کبر از داوری ستی خدا — بود اصل معصیت ابلیس را

زان نبخشید و شدش آن معصیت — دور مانده آن لعین از مغفرت

لغزش آدم بشهوت شد عیان — کردش آمرزیده دارای جهان

وعن بعض الزهاد من اذنب ذنبا و هو يضحك فان الله يدخله النار
و هو يبكي ومن اطاع و هو يبكي فان الله تعالى يدخله الجنة و هو يضحك

زاهدی گفت که گر مرد گناه — از سر خنده کند کارش تباه

با خنده از چنین کردار خویش — شادمان بوده ازین سان کار خویش

آتش دوزخ بود او را مکان — آورد آن آتش بگرید جاودان

وان که یزدان را پرستاری کند — باز از تقصیر خود زاری کند

ایزدش جنت دهد تا اندران — جاودان خندد بجان شادمان

وعن بعض الحكماء لا تحقروا الذنوب الصغار فانها تتشعب منها الذنوب الكبار

گفت فرزانه گناهان صغار — هیچ گاهی می نباید داشت خوار

زان که این خردان کلان آرند بار — وان کلان را شعبه آید بی شمار

خورد را باید شمردن جز بزرگ | سهل کاری راهیان کار سترگ

وعن النبي صلى الله عليه وسلم لا صغيرة مع الاصرار ولا كبيرة مع الاستغفار

از جناب مصطفى خير الانام | هست مروی این ستوده تر کلام
هر صغیره کان باصرار است جفت | می نشاید خورد کهین اش باز گفت
هر کبیره کان باستغفار هست | خورد باستغفار هم هست و پست

قيل همّ العارف الثناء وهمّ الزاهد الدعاء
لان همّ العارف ربه وهمّ الزاهد نفسه

قصد عارف مدحت گستردن است | قصد زاهد خود دعا آوردن است
مقصد عارف بود پروردگار | مقصد زاهد ز بهر خویش کار

وعن بعض الحكماء من توهم ان له وليا اولى من الله قلت معرفته
بالله ومن توهم ان له عدوا اعدى من نفسه قلت معرفته بنفسه

از حکیمی بر گزارند این سخن | گفت آن دانای اسرار کهن
هر که پندارد که او را هست دوست | کز خداوند دو گیتی بهتر اوست
ناشناس است او بهستی کارساز | زان بجان او نه بگشادست راز
وان که پندارد که او را کینه ور | هست از نفس خودش پر کینه تر
هست کم عرفان ز کید نفس خویش | زین سبب بدخواه را دیدست بیش
وان که از نفس خودت کس دشمنت | نیست کان شد دشمن جان و تنت

یعنی

| | |
|---|---|
| نفس تو در دوزخ ات سازد مکان | باعث اندوه گرد و جاودان |
| دشمن دیگر جز او گر دشمن است | از عداوت موجب رنج تن است |
| رنج تن اندک بود خود نیست بیش | رنج جان از رنج تن صدبار بیش |
| پس بود نفس تو دشمن تر ازان | خاطرت فرسا زبر وهم و گمان |

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد اللسان بکت علیه النفوس واذا فسد القلب بکت علیه الملائکة

| | |
|---|---|
| هست از صدیق اکبر کان همام | گفت در تفسیر قران این کلام |
| آنکه فرموده خداوند عباد | هم بدریا هم بصحرا شد فساد |
| هست آن دریا دل و صحرا زبان | کز زبان و دل فساد آید عیان |
| جان بگرید چون زبان فاسد شود | کاین چنین نقدی روان کاسد شود |
| چون فساد آید بدل گرید سروش | از ملائک نیز هم آید خروش |
| کاین درون ناپاک از ما دور شد | از سروشی انجمن مهجور شد |
| کان ستوده انجمن بوده است پاک | کی بگنجد اندران ناپاک خاک |
| پس برو گریند و زاریها کنند | در چنین غم سوگواریها کنند |
| چون کسی دور اوفتد از جای خویش | منقطع گردید زان ماوای خویش |
| اهل انجا دیدها پر نم کنند | بر فراق یار خود شان غم کنند |

خانه ما بر فراز آسمان ‌ ‌ بود و ما بودیم افرازی نشان

چون جدا گشتیم زان پاکش کده ‌ ‌ دوری ما آمد از پاکان زده

خاکدان تیره آمد جای ما ‌ ‌ وین نشیمن خانه شد ماوای ما

گر خجسته کار باشیم اندر آن ‌ ‌ با فروغ دل چو رخشان گوهران

باز جای ما شود آن جای پاک ‌ ‌ ور نه چون رخ را همه باشیم خاک

گر همه کار او نهیم و با سپاس ‌ ‌ ناخجسته گفت و یزدان ناشناس

در سروشی خانه چون سازیم جا ‌ ‌ کی بگنجیم اندر آن پاکش سرا

گر برین دوری همه گرییم خون ‌ ‌ لیک همه تنگاله ز اندوه درون

باشد آن کردار داوانش پسند ‌ ‌ پر ستوده و اندرش بس ارجمند

لیک از غفلت همه هستیم شاد ‌ ‌ غم کن و بیرنیته باشد زیاد

گر بیاد ما بودی آن جای ما ‌ ‌ چشم ما پر خون شدی وقت بکا

گفت صدیق اکبر خوش نها ‌ ‌ قلب را با گوهرین تشبیه داد

کز دل هر کس برون آید چو موج ‌ ‌ از خیالات درون فوج فوج

گاه از شهوت گهی از حرص و هوا ‌ ‌ گاه از خشم و گهی از کبر و ریا

از دل دریا چو موج آید برون ‌ ‌ بر رخ صحرا شود ظاهر نمون

همچنین از دل برآید بر زبان ‌ ‌ هر چه باشد مر و را از نهان

پس زبان صحرا و دل دریا بود ‌ ‌ واندرش آنکس که خود بینا بود

ایمی

قیل ان الشهوة تصیر الملوک عبیدا والصبر
یصیر العبید ملوکا الا ترى الى قصة یوسف وزلیخا

شاه را شهوت همه بنده کند
خواهش دل را پرستنده کند

بنده را صبر آورد مانند شاه
کو بهر کاری بیاید دستگاه

باز لیخا قصهٔ یوسف نگر
کان یکی شد شاه وان بنده دگر

مر زلیخا را چو شهوت چیره شد
راه دانش پیش چشمش تیره شد

خویشتن را در پرستاری کشید
گشت رسوا وهمه خواری کشید

یوسف از صبر آمده فرمان روا
با همه تعظیم واکرام رسا

قیل طوبی لمن کان عقله امیرا وهواه اسیرا
وویل لمن کان هواه امیرا وعقله اسیرا

خوش کسی کاو را خرد باشد امیر
شهوت نفسانی اش باشد اسیر

ویل از بهر کسی کو را هوا
چیره گردد بر دلش فرمان روا

عقل او پیش هوا آید اسیر
این اسیر افتد بدست آن امیر

بس نبون آر وخرد را حرص و آز
سجن او از آرزوهای دراز

بالکسر سین مهمله وجیم ونون بمعنی زندان محبس ۱۲

بند در بندش همه کار او فتد
رستن اش زین بند دشوار اوفتد

چون رسد مرگش که باشد ناگزیر
زانکه هرجا ندارشد او را اسیر

بستهٔ حرص وهوا از تن رهد
با همه حرمان نصیبی جان دهد

از سروشان دور آفت و بلا | جاودان زندانی رنج و عنا

وانکه کار آرد بفرمان خرد | شهوت خود را کند آن خرد

خویشتن را بنده یزدان کند | هرچه یزدانش پسندد آن کند

چون رهد زین خاکدان پر شرور | سازگرد مسکن اش دار السرور

در سروشی بزم جاویدان زید | با سروشان فلک شادان زید

ای ستوده هوش یزدان خواستار | با خرد بسپار خود را کار و بار

تا همه آرامش آید آن تو | شادمانی ماندت این جان تو

ترس از شهوت که می سازد زبون | حاصلت آید از آن رنج درون

قیل من ترك الذنوب رقّ قلبه ومن ترك الحرام و
اكل الحلال صفت فكرته اوحى الله الى بعض الانبياء
اطعنى فيما امرتك ولا تعصنى فيما نصحتك

گفته شد هر کس که بگذارد گناه | نرم دل گردد همه بی اشتباه

واز حرام هر کس که می گیرد کنار | هم بود اکل حلالش کاروبار

فکرت اش پالوده گردد صاف تر | راز مخفی را شود صورت نگر

گفت یزدان با یکی از انبیا | گر تو هستی بندهٔ طاعت گرا

هرچه فرمودم همانش کار گیر | گفتهٔ من در همه کارت پذیر

هرچه فرمودم ترا اندرز خویش | آن بفرمودهٔ من جو پیش

ایمن

سر متاب از پند من در هیچ کار
تا ترا [illegible] طاعت کار و بار

بر کناره باش از عصیان من
سر بنه جاوید بر فرمان من

از ره فرمان من سو تو مگرد
تا دلت نیاید ز عصیانم بدرد

بنده کز حکم خواجه سرکش است
نزد دانشور سزای آتش است

قیل اکمال العقل اتباع رضوان الله تعالی واجتناب سخطه

گفته شد اکمال عقل و بخردی
شد طلب کردن رضای ایزدی

بر کرانه ماندن از خشم خدا
کش بهر کار است نیروی رسا

قیل لا غربة للفاضل ولا وطن للجاهل

گفته شد غربت نه بهر فاضل است
بی وطن از بهر مرد جاهل است

یعنی از فضل و کرامت هر کجا
سوی فاضل هر کس آید ره گشا

انس به پذیرید از کردار او
شیفته گردند بر گفتار او

گوش دل سازند وقف گفتن اش
شادمان گردند از بشنفتن اش

هر چه فرماید بجان فرمان برند
مهربانی را بساطی گسترند

بیخ غربت از دلش بیرون رود
هر کسی را دل بمهرش گرود

وحشت غربت نماند در دل بریش
مرهمی از انس بنهندش بریش

هر کسی باشد مر او را خواستار
مهرورزنده به از خویش و تبار

مهرورز انسش همه خویشان شوند
از دل و جان مهر اندیشان شوند

انچنان کو از وطن ... بیست    دور از اهل و عیال و خانه بیست

مرد جاهل گر بود در زادگاه    کس نه بکشاید بروی او نگاه

از کسی بگریزد از گردار او    وحشتی گیرند از گفتار او

در وطن غربت همین آید ورا    کس بسوی او نگردد ره کشا

زین سبب غربت که اش افتد وطن    بگذراند عمر در رنج و محن

قیل من کان بالطاعة عند الله قریبا کان بین الناس غریبا

گفته شد هر کو به یزدان شد قریب    در میان مردمان افتد غریب

یعنی آن کو دل به بندد با خدا    پاک یزدان را شود طاعت گرا

خالق خود را پرستنگر شود    بنده فرمان بر داور شود

بر گزیند از همه بیگانگی    همچو دیوانه بصد فرزانگی

چشم بکشاید سوی پروردگار    دین بر بسته زوهمی کاروبار

او گریزان از همه وا زوی همه    دور تر از مردمان یکسر همه

زان پژوهد جاودانی آشنا    تا بدان شادان بماند دایما

با خدا گردد بدل چون یار غار    از همه بیگانگان گیرد کنار

کس نیابد بار در خلوت گهش    کس پژوهنده نگردد از رهش

او نگردد خواستار مهر کس    مهر ورزد با خدای خویش و بس

کس به پنهان راز او نابرده راه    می نگردد گوهرش را مهر خواه

از همه کس رسته بیگانه زید — با غریبی اندرین خانه زید

خویش را یابد درین مهمانسرا — بهر شب یا کم ز شب وحشت گرا

چون غریبی کان به بیگانه دیار — از دیار دیگر آید بهر کار

بار خود در خانهٔ بکشاید او — تا کند از جستهٔ خود جستجو [مطلوب ۱۲]

چون بیاساید در ان یک دو نفس — بار بربندد باواز جرس

زان نیارد خویش کردن در درنگ — مضطرب گردد دران هنگام تنگ

بار بربسته همه بگشاید او — با کس ایش یارا نباشد گفتگو

رهروی کو را بود بر پل گذار — تا بیاید زود تر بر رهگذار

می نگیرد الفتی با هیچ کس — انس او باشد بکار خویش و بس

قِیل حرکة الطاعة دلیل المعرفة کما ان حرکة الجسم دلیل الحیوة

گفته ست جنبش که بهر طاعت است — یعنی آن کاری که بهر قربت است

رهبر باشد بسوی معرفت — رهنما آید بکوی معرفت

آنچنان کاین جنبش تن بر حیات [دلیل ۱۲] — بس دلیل فارق آمد از ممات

قال النبی صلی الله علیه وسلم اصل جمیع الخطایا حب الدنیا واصل جمیع الفتن منع العشر والزکوة

گفت آن والا جناب محتشم — احمد مرسل همه جود و کرم

باد یزدانی درودش بر روان — تا بگردش هست این چرخ روان

حب دنیا مایه و اصل خطاست ‌‌‌‌ ‌ ‌ عشر نادادن اساس فتنه‌ها

اصل آفات است خود منع زکوة ‌ ‌ ‌ زان سبب آشوب زاید در جهات

## قیل المرء تقصیرا لمحمود او الاقرار بالتقصیر علامة القبول

گفته شد هر کس که اقرارش بود ‌ ‌ ‌ بر قصوراتی که در کارش بود

مجرمت را دایما افتد سزا ‌ ‌ ‌ بر زبانهایش بود مدح و ثنا

از علامات قبول اقرار هست ‌ ‌ ‌ از قصوری کش بکاری داردست

## قیل کفران النعمة لوم و صحبة الاحمق شوم

گفته شد کفران نعمت بد بود ‌ ‌ ‌ شوم آمد صحبت هر بی‌خرد

یعنی از کفران نعمت در جهان ‌ ‌ ‌ می‌شود ذم و نکوهش خود عیان

کافر نعمت نکوهش را سزاست ‌ ‌ ‌ کاین چنین کردار او اصل خطاست

شکر نعمت باید آوردن بجا ‌ ‌ ‌ تا نگردد زان نکوهش رهنما

بخل را بر روی خود کن بسته باب ‌ ‌ ‌ سوی شکر نعمت یزدان شتاب

دیگران خواهد که از نادان گریز ‌ ‌ ‌ باد شوار روی و آب خود مریز

صحبت نادان همه بار گزند ‌ ‌ ‌ در دو گیتی سازدت خوار و نژند

فتنه بار و صحبت نادان منش ‌ ‌ ‌ تا سزای گفت و نازیبا کنش

همنشین احمقان احمق بود ‌ ‌ ‌ کار او زین کار بی رونق بود

سوی بد کرداریت رهبر شود ‌ ‌ ‌ و ز نکوهیده روش یاور شود

صحبتش بار دهد رنج و زیان — کیش بفرمائی و کیش نبود زیان
هرچه آید بر زبان گوید همین — گفت خود را سود ناجوید همین
پیش بین نبود که پس اندیش نیست — هیچ آگه از کم و از بیش نیست
بر تیز آو واز لبش ناراستی — بر چکید از گفته او کاستی
صحبت اش ناراست گفتار یکند — صد زیان در کیش و کردار یکند
گه ز کفر و گه ز الحادش کلام — گه ز فسق و گه ز بیدادش کلام
از زبان و دست او کس رسته نیست — زانکه دست و گفتگویش بسته نیست
می ندارد آگهی از خیر و شر — بیخبر از خوب هم از زشت تر
نی دلش دانا که بهر آیدش — سوی خوبی تا نگه بکشایدش
نی بگفتار خردمندانش کار — تا شود جانش بدان ره رهسپار
نی بنامه جان او دانش فروز — تا از آن نگرند روزش به ز روز
کی بود بیمش ز دانای نهان — داور دانای دارای جهان
کیفر و پاداش کی اندیشد او — تا بیارد از عبادت جستجو
دلنشین اش نیست چون دیگر سرا — زین سبب الفت به هرزه درا
کی براه راست کاری آید او — کی ز کیش و معرفت بکشاید او
خوردن و یا هرزه گفتن کار او — خنده و بازی و خفتن کار او
گاه با همزادگان هرزه درا — از زبان بیرون دهد لغو و هرا

الغرض زین سان لبی تقیاست / کان بنادانی سراسر رهنماست

صحبت نادان ترا نادان کند / دور ترا از منزل ایمان کند

جاو[illegible] نمایدت نا راست راه / کار تو گردد ازین راهت تباه

تا توانی صحبت دانا نشین / نی بر نادان که شد بئس القرین

مرد دانشمند را تا بنت قیاس / خود بود با دانش و یزدان شناس

دیگران را نیز آید راهبر / سوی دین و راستگاری و هنر

هر چه گوید راست گوید همه / راه زهد و راستی جوید همه

روز و شب یزدان پرستاری کند / دوستو ده کارها یاری کند

دیگران را رهبر آید سوی خیر / باز دارد همنشینان را ز ضیر

پیش گیرد شاهراه راستی / دور تر مانده ز راه کاستی

با چنین کس همنشین باید شدن / بهر یزدانش قرین باید شدن

تا شود سود دو گیتی خود پدید / باب دانش را همه آید کلید

شاعری یزدان شناس است کار / بر سرود این شعرها اندر نبار

من همه اشعار او پیش آورم / زان سپس معنی هر یک گسترم

یا محب بلا نباه اشتغل / قد غره طول الامل

ای همه در کار دنیا مشتغل / دایما در کار آن بسته دل

شیفته کردست ورا زی امید / زین ترا غفلت همه آمد پدید

اولی نزل فی غفلته

جاودان برده بغفلت روزگار

الموتُ یاتی بغتةً

مرگ می آید بهر یک ناگهان

اِصبر علی اهوالها

صبر کن بهر هول مرگ فتنه وش

ای دلت بر بسته بند جهان

وای نگهه نادوخته در کار خویش

وای بخوردن مشتغل چون گاو خر

وای گرفتار غم جان و تنت

ای بیک سو بوده از راه خرد

وای تمیز دانشت همه ناگهی

از روانستان سراسر بیخبر

وای پریشانت همه گفت و شنود

بافته و هی نسیج کار خویش

تا کجا در فکر این دنیای دون

بهر نان پیش دونان خم شدن

حتی دنا منه الاجل

تا شدش نزدیک مرگ تلخکام

والقبر صندوق العمل

گور صندوق عمل باشد عیان

لاموت الا بالاجل

مرگ نیاید جز به هنگام خویش

وای بهشت سیم خرسند جهان

نیست بودان را شمرده یار خویش

واز غذای نفس مانده بیخبر

پیکری خانه شمرده مسکنت

دور تر مانده ز فرگاه خرد

وی دلت از داد و از دانش تهی

واز سروشی خانه مانده دور تر

زین پریشان ساز کرده تار و پود

بس گرانمایه نموده یار خویش

نفس خود را داشتن خوار و زبون

بهر تسلیم زبونان خم شدن

آبرویت ریختن بر خاک آز بهر وهمی آرزوهای دراز

دیده بر بستن ز راه مرگ خویش ناگهان رفتن ز گیتی سینه ریش

با هم[illegible]ن و با ناکامی ات پس ز قدهی گوهران بدنامی ات

ای دلت سامان پژوه بیکری این چه غفلت خود چرا می ننگری

دیده بگشا و دمی از خواب خیز یاد کن یکدم ز مرگ و رستخیز

خود چه می خواهی ازین بیش و کمک کاین ستانندت باآخر یک بیک

این همه سامان دنیا خود غم است دل بشادی بسپری گر خود کم است

بیشی سامان فزون رنج آورد کی پسندد رنج افزوده خرد

نقد عرفانت بدل بنهاده اند ره بسوی دانشت بگشاده اند

کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش حرص را هدیه کنی استاده پیش

عقل را سازی اسیر حرص و آز بند بر پایش گزاری از نیاز

عقل داد اندت که دستورش کنی نی برای آنکه مستورش کنی

هر چه فرماید خرد خود آن بکن دل فروزش خانهٔ یزدان بکن

کاین فروزان خانه یزدان را است جا در چنین خانه همین گنج خدا

در سپهران نیست این گنجیدنش در زمین هم نیست این تابیدنش

جز دل پاکیزه یزدان پرست می نگنجد آن خدای بود و هست

بیکری سامان جز افسانه مدان این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا  صفه بارست از برای ره گشا

آمدستیم از ره دور و دراز  تا گزاریم اندران سامان و ساز

هست عرفان خدا سامان ما  کان بما بخشید آیین ناخدا

تا بدین عرفان پرستیم اش بدل  آن دلی کان است وارسته ز گل

آن دلی کان خورد و خور و مار نیست  آن دلی کش جز عبادت کار نیست

آن دلی کان مطلع نور خداست  مشرق انوار فیض کبریاست

مخزن نقد کمالش بشمرند  مسند آجاه و جلالش بشمرند

خانه ما آن سروشی مسکن است  آنچنان کاین نفس را خانه تن است

برگزیدستیم یک چندی قرار  اندرین خاکی نشیم تنگ و تار

تا پرستیم آن خدای پاک را  کان روان خانه گزیده خاک را

خود بجان و تن پرستارش شویم  بنده وش دل بسته کارش شویم

چون ازین گیتی بسیچ ره کنیم  پر چنین رفتن همه وه وه کنیم

رخت بربندیم زین کهنه جهان  خاک تن ازدامن جان برفشان

با سروشان باهشانه ی دل  رسته گردیم از گزند آب و گل

آن تنی یابیم کش آشوب نیست  مرگ دیگر باره اش جان کوب نیست

خانه بهر روان بس استوار  جان بپاکی اندران گیرد قرار

نی زجالش برکند فرسودنش  نی زیان پیدا ز کهنه بودنش

از همه آشوب ماند بر کنار
کوته از دامانش دست روزگار

رنجش و از جا فتادن نیست اش
بستن و یا برگشادن نیست اش

در دل [illegible] ان از دمش بس و گرد
نبود همش پیدا نشان از رنج و درد

از همه اندوه از او ضد زید
جهان بسر الغیب بگشاده زید

جاودانی عیش گردد آن او
مطلع انوار گردد جان او

لذت دیدار هستی کردگار
از خودی آرد به برونش بر کنار

جان او را مطلع نور و ضیا
جاودانه آورد نور خدا

با سروشان فرازین همنشین
با گروه انبیا صحبت گزین

شادمانه اندر ان خانه زید
جاودان در خلد کاشانه زید

## باب الثالث

روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال من اصبح وهو یشکو ضیق المعاش فکانما یشکر ربه ومن اصبح لامور الدنیا حزینا فقد اصبح ساخطا علی الله ومن تواضع لغنی ذهب ثلث ایمانه

هست مروی از رسول کردگار
احمد مرسل سزیده کاروبار

آن فرازین پایهٔ عالیجناب
آن شفیع المذنبین روز حساب

بهر روانش از خدا باد درود
تا بود سقف زمین چرخ کبود

گفت آن گفتار ریز داراد بان
از نهفته راز هستی جهان

بامداد آن هرکه از ضیق معاش — از گله‌مندی کند گفتار فاش
او گله‌مند است از پروردگار — از خداوند خودش شکوه گزار
هرکه در کار جهان اندوه وست — خشم با بر پاک یزدان آنگوست
خشمگین است او بگیتی کردگار — زین سبب اندوهش آید آشکار
وانکه از بهر توانگر گشت پست — بهر سرمایه که او دارد بدست
رفت دو بخشش از سه بخش ایمان او — بندهٔ سیم و زر آمد جان او
یعنی از ایزد همه کار آمده است — زان که قبض و بسط هر کارش بدست
کار هستی بستهٔ تقدیر اوست — کرده و ناکرده اش یکسر نکوست
تنگی روزی و هم بیشی آن — هست تقدیر خداوند جهان
پس ز ناداری ترا این وانمود — از مقدر خود توان این شکوه بود
هرکه از عسرت شود شکوه طراز — هست این شکوه ز هستی کارساز
بیش ازین گویم که گیتی کاروبار — در شماری نیست پیش کردگار
هرچه در گیتی همه سیم و زر است — گم ز سنگ و خاک پیش داور است
این شکوه و فره گنج روان — وین شکوهمندی فرهیده گوان
در جناب عظمتش هیچ است هیچ — پیش دست قدرتش هیچ است هیچ
گیتی و آن هرچه می‌بینی درو — کمترین از ذره کاهی برو
هرکه را ایمان به یزدان شد درست — طمطراق این جهان بشمرد سست

عظمت دنیا چو همت [illegible] هیچ شد — بر لساده ترسم این هیچ شد
وانکه ایمانش که هین تر از هباست — عظمت گیتی بچشم اش کرده جاست
چون ببیند فره زر دوستان — برشگفته تر ز گل در بوستان
دیدهٔ جانش ازان خیره شود — راه دانش پیش او تیره شود
عظمت یزدانی اش از دل رود — این جهان را بس فرازین بنگرد
هر توانگر را بداند بر فراز — زان که افزون بیندش آن برگ و ساز
چون ببیند هر کجا اهل غنا — خیزد و تعظیم او آرد بجا
صرف از بهر زری کش مایه دید — پیش او خود را به پستی درکشید
نی ز بهر خوبی کردار او — وز خداوند جهان گفتار او
هم برای دین حق سوگیریش — راه سنت نیک تر پذیریش
چاره اش کردن ز بهر بینوا — تا شود راضی ازو هستی خدا
زانکه تعظیم چنین سرمایه دار — نیک داند مرد نیکو کاروبار
دین حق را میرسد زو یاوری — بر فزوده گردش دین پروری
وان توانگرش با بینها کار نیست — بنده فرمان بهر دادار نیست
بیگمان تعظیم او از بهر زر — حرص دنیا هست سویش راهبر
پس باو متواضع از بهر غنا — خود بدور افتد ز فرگاه خدا
میرود دو ثلث از ایمان او — دست یازد تیرگی بر جان او

زان که او از بهر زر تعظیم کرد / جان خود [illegible] حرص را تسلیم کرد

گر چنین کس نیست سیم و زر پرست / از چه او را پستی خود در سرست

زر پرستی نیست کار اهل دین / هست زردشتی کسان را اینچنین

عظمت یزدانی اش از دل برفت / پای جانش سخت تر در گل برفت

جان خود بربسته سرمایه کرد / خویش را پیشش نشیمن پایه کرد

چون بتعظیم چنین سرمایه دار / خویشتن را مردمان دارند خوار

برفرازد پایهٔ او در غرور / پس مراحل از خرد افتد بدور

برفزاید نخوتش افزوده تر / هر کسی آید زبونش در نظر

اهل نخوت را فزودن سرکشی / هست کار آن که خواهد زرکشی

ورنه این تعظیم ارباب غنا / خود بگو کز چیست ای مرد خدا

هر که را ایمان به یزدان کامل است / بر کران از آزمندیش دل است

سر بسر گیتی کم از ذره برش / درد سر دانند همه سیم و زرش

هفت گنج خسروانیا بوده / برشمارد همچو مار هفت سر

این چنین کس را کجا افتد سزا / کو بتعظیم کسی خیزد ز جا

سیما (خصوصاً) اهل غنا زر بندگان / بهر دنیای دنی خربندگان

پیش او دنیا بود کمتر کنیز / گنجهایش سربسر چون یک پشیز

پس ز بهر این کنیزک بندگان / روی بر خاکش بزیر افگندگان

(غلامان کنیز را)

خوار می خود لیک [illegible] آن همام — بالعزت بنگرد سوی لیام

هست ایمان را دو بهره خود عیان — یک بدل تصدیق دو یکر بر زبان

از شهادت بر گشادن گفتگو — تا از آن پیدا شود اسلام او

لیک تصدیق ست چون دو ثلث زان — هست چون ثلثی شهادت بر زبان

زانکه ایمان در حقیقت خود همین است — واین شهادت ترجمانش بهر دین است

چون ز دل تعظیم آن هستی خدا — رفت از تعظیم ارباب غنا

رفت خود دو ثلث از ایمان او — تیرگی بارنده آمد جان او

من چنین دو ثلث ایمان را جواب — گفته ام والله اعلم بالصواب

بر گشاده تر بگویم بشنوید — گر گشاده گفتگو با بشنوید

کاین سخن پیدا است بر هر هوشمند — نفس حیوان زیرک دانش پسند

کاندرین گیتی تعظیم خدا — هست مر هر بنده را ایمان رسا

پس حریصی مایه گیتی بزوه — چون توانگر را نهد فر و شکوه

مخلص از بهر غنا تعظیم او — برگزیند ناروا تکریم او

بیگمان آثار کفران نعم — آشکارش آید از رب النعم

زانکه آن معطی النعم هر چه بداد — هر کسی را حکمت اش آن بر گشاد

هر کسی را هر چه بایسته بدید — راست بر بخت و بدانش بر گزید

پس چنین مرد گرفتار هوا — آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر نا کرده به پیش دیگران / پست شد همچو نیایش گستران

چشم او نگشاده سوی کردگار / تا شدی زان خواسته را خواستار

بر غنایش چشم دل نا د[illegible] / رخت در پایش سر [illegible]

بنده او را که سرمایه و راست / اندکی در دست او سیم و زر است

همچو او بشمرد از خیره سری / زان که در پیش اندکی مایه وری

بهر زر خود را نمایشگر نمود / آن تونگر را بسی نخوت فزود

غافل اش آورد از تعظیم حق / وانمودش برگران از بیم حق

زان که او خود را فرازیده پدید / چون که هر کس بهر تسلیمش خمید

پست بودن پیش آن برتر خدا / سبز بودن را همه آمد سزا

نی به پیش بندگانش سرگزار / در تواضع آمدن با انکسار

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ثلث لا یدرک بثلث الغنی بالمنی والشباب بالخضاب والصحة بالادویة

هست از صدیق آن فخر کرام / باد از و راضی خداوند انام

گفت آن سرکردهٔ ایمانیان / سه لبه حاصل نگردد در جهان

از تمنا کس نگردد مایه دار / وز خضاب مو جوانی زینهار

تندرستی از دوا از بهر نیست / کان بجز فرمان آن دادار نیست

وعن عمر رضی الله تعالی عنه حسن التودد الی الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم وحسن التدبیر نصف المعیشة

هست مروی از امیر اهل دین ... از خدای خود سزای آفرین

حضرت فاروق فرخنده گهر ... نیر وی دین خدا عادل عمر

گفت آن فرزانه روشن روان ... نصف عقل آمد تودد در جهان

دوستی با مردمان روزگار ... نرم گفتار آمدن در کار و بار

با همه با مهر ورزی زیستن ... لیک مقدار همه بنگریستن

نصف دانش نیک پرسیدن بود ... راز هر گفتار جوئیدن بود

هر چه نادانسته باشد جویدش ... تا مخاطب بر کشاده گویدش

حسن تدبیر است در انجام کار ... در جهان نصف معیشت آشکار

هر که باشد در جهان دارش پسند ... کار روزی آیدش بس ارجمند

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه من ترك الدنيا احبه الله تعالى ومن ترك الذنوب احبه الملائكة ومن حسم الطمع عن المسلمين احبه المسلمون

هست از عثمان صهر مصطفی ... یاد از کردار او راضی خدا

چون روانش با خرد می بود جفت ... گفت آن روشن روان نیک گفت

هر که گردد در جهان دنیا گذار ... دوست می دارد ورا پروردگار

ترک گنه هر کس که آید بر گران ... دوست دارندش ملائک در جهان

هر که گیرد راه بی آزی بپیش ... از مسلمانان ببرد آز خویش

دوستدارندش مسلمانان بجان ... نیک اندیشند همه شان بر زبان

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان من نعیم الدنیا یکفیک الاسلام نعمةً وان من الشغل یکفیک الطاعة شغلاً وان من العبرة یکفیک الموت عبرةً

از علی آن پیشوای اصفیا
کاملان دین حق را رهنما

از چنین مقبول درگاه ودود
باد راضی داور این هست و بود

گفت آن سرکرده ارباب دین
پیشوای زمرهٔ اهل الیقین

کز نعیم دنیوی اسلام تو
نعمتی کافی ست بهر کام تو

واز همه اشغال کافی طاعت است
موت کافی تر ز بهر عبرت است

یعنی از هر شغل طاعت بهتر است
کان بسوی پاک یزدان رهبر است

در دو گیتی منفعت گرد آورد
هر دو عابد را بسوی مینو برد

از پرستاری یزدان دل بنور
می شود درخشنده تر از ماه و هور

زندگی بی یاد او خربندگی است
بندگی سرمایهٔ خوش زندگی است

هر که از یاد خدا غافل زید
کی خدا سوییش برحمت بنگرد

مرگ خندد بر چنین اش زیستن
بهر تن اندوهگین اش زیستن

خر بود این جسم کان بارت برد
هر کجا از بهر خود خوارت برد

تن بود مرکب روان راکب بود
مرکب از راکب همه ناکب بود

زانکه بهر جسم خود خود میدوی
هر کجا فرمایدت آن سو روی

وانے کاهش فراهم آورے
واز تعب پهلو ببستر نسپرے

کار تو خفتن بود یا خورد و نوش | جاودان اندوهناک از ناو نوش
خورد و آشامی فزون از ناگزیر | می کنی آماده عبرت ناپذیر
پس توی [illegible] ای نادان منش | شرم باد از چنین کار و کنش
شرم باد از کارتن آراستن | وز در روزی رسان برخاستن
سر نگون ناکردنت بر درگهش | پای پس آوردن تو از رهش
بنده را باید پرستاری گزید | زانکه یزدانش پرستار آفرید
بهر تو روزی سراسر ساز کرد | بر رخ تو باب روزی باز کرد
خوردن روزی و نافرمان بری | هست وارونه بدانش گستری
یا مخور روزیش یا فرمانش بر | خود بده انصاف ای مرد هنر
گر تو خواهی عبرت از کار جهان | مرگ خود را یاد میکن جاودان
کاین جهان از بهر ما جاوید نیست | یک دمک هم زیستن امید نیست
ما درین منزل گه وهمی نشان | بار بگشادیم مثل کاروان
چون نوا بر می کشد طبل رحیل | ناگزیری می شود قطع سبیل
یک بیک ناخواسته بیرون رویم | ره سپار منزل دیگر شویم
چون اجل آید دران هنگام تنگ | کس نیارد چشمکی کردن درنگ
بی درنگ از خانه بیرونش کنند | دل همه اندوه و پر خونش کنند
هوش کن ای رهرو راه دراز | بهر این ره ساز کن خوش توشه‌ها

تا توانی اندران راهی برید   سخت راهی دور از سیر برید
گر کنی آماده همچون زاد راه   دار دانه تکلیف رفتارت نگاه
ورنه درمانی و حیران باشی   بر چنین غفلت [illegible] باشی

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه کم من مستدرج بالنعمة علیه وکم من مفتون بالثناء علیه وکم من مغرور بالستر علیه

ز ابن مسعود آن ز اصحاب رسول   هست مروی این کلام با قبول
گفت آن پاکیزه گفتار خرد   گفته او آفرینها را سزد
ای بسا منعم که او را بر گناه   می برد افزونی نعمت ز راه
ای بسا در فتنه افتاد از ثنا   چون شنیدش مردمان مدحت ثنا
زشتی او راستودند از فریب   از چنین افسون بدادندش شکیب
ای بسا مغرور از ستر عیوب   کس نکوهیده نه بگشادش نخوب
یعنی از پوشیدن عیب نهان   مانده از عیب خودش تاریک جان
کس نگفت اش عیب تا دانا شود   زشتی خود را همه بینا شود
دشمن است آنکو بپوشد عیب تو   تا ز عیب خود نیاری جستجو
دوست آن باشد که گوید راست   عیب پنهان ترا بی کم وکاست
تا تو بر زشتی خود آگه شوی   چشم دل بگشای و بهره شوی
ور زیانکاری ترا شد سخت کوش   آنکه مر عیب ترا شد پرده پوش

هرکه او عیب ترا آرد شمار / سود او باشد ز بهر خواستار

دوست را آگاه کن بر عیب او / تا شود کارش همه کار نکو

ورنه کور او بود بر زشته راه / چه ز رنه نشناخته افتد بچاه

چون بکوری در شود از راه خویش / خود سر از زیر اوفتد در چاه خویش

چون بدی را دیدهٔ بهرش نکو / پس چه سود او بود از مهر تو

آن زمان مهر تو گردد آشکار / گر ز بد بهایش بیاری بر کنار

وعن داؤد النبي قال اوحي في الزبور حق على العاقل ان لا يشتغل الا بثلث تزوّد لمعاد ومؤنة لمعاش وطلب لذة بحلال

هست از داود پیغمبر که او / از زبور آورد بر لب گفتگو

گفت وحی آمد ز یزدانم چنین / تا گزیری هست بر مرد گزین

کو برون از سه نگیرد شغل پیش / اولین اش ساز کردن زاد خویش

زاد عقبی ساز کردن با ید ش / تا در آن هنگام در کار آید ش

وان دگر از بهر روزی اجتهاد / تا در روزی از آن یابد کشاد

وان سه دیگر زان فرو بینه خصال / یافتن لذت که باشد از حلال

وعن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه انه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ثلث منجيات وثلث مهلكات وثلث درجات وثلث كفارات اما المنجيات فخشية الله تعالى في السر والعلانية والقصد في الفقر والغنى والعدل في الرضاء والغضب واما المهلكات فشح

شدیدٌ وهوىً متبع واعجاب المرء بنفسه واما الدرجات فافشاء السلام
واطعام الطعام والصلوة باللیل والناس نیام واما الکفارات فاسباغ
الوضوء فی السبرات ونقل الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة

بوهریره آن فروزیده خصال — گفت راوی از نبی ذی الجلال

گفت گفت آن سرور کون و مکان — صد درودش از خداوند جهان

سه خصال از بهر مردم منجیات — هست سه دیگر ز بهرش مهلکات

سه بود درجات بهر عز و جاه — سه بود کفاره از بهر گناه

هست منجی در نهان و آشکار — جاودان ترسیدن از پروردگار

یعنی از خشم خدا ترسان بودن — زانچه نپسندد خدا لرزان بودن

در نهفته آشکارا دیدنش — آنچه زو دورت کند نگزیدنش

در دل و چشم تو باشد جاودان — آشکارا بین و دانای نهان

لی چو خود پنداریش پیدا نگر — و از نهفته چیز هستی بیخبر

هر کجایش بنگری نگرنده است — در شب تاریک تا بیننده است

گر به پرده در شوی بیند ترا — ور بچاهی در روی بیند ترا

ذره از دیدنش بنهفته نیست — آشکار و نهان نزدش یکیست

هست ویژه گوهر او علم غیب — از کرم صد پرده می پوشد بعیب

عیب ما از دیدها پنهان کند — سخت بسته کارها آسان کند

گر نه پرده افکند بر عیب ما — رستن ما از بدی خواهان کجا

وآن دگر رفتن براه اعتدال — هم بنا داری و هم بیشی مال

یعنی [illegible] رفتن بر کران — در همه حال خودت یکسان بمان

هم بنا داری و هم مایه ورے — بایدت بر یک روش ره بسپری

لی بنا داری شدن پاکیزه خو — با همه کس نیکی و آزرم جو

چون غنا آید نهادن پا بیرون — دیدنت نادار را خوار و زبون

دل بدست کج خرامی دادنت — راه بد نامی بر د بگشادنت

احتراز آور ازین سان کارها — بر کرانه زین چنین کردارها

از میانه پا بگی بیرون مباش — کمتر از بایست و هم افزون مباش

داد ونذی را همه جا کار بند — تا نشوی در کار و بارت ارجمند

وان سوم عدل است در کردارها — بر عدالت بودنت در کارها

هم بگاه خشم و هم گاه رضا — بر عدالت بودن تو دایما

عدل آمد مایه نظم امور — از جهان می آورد آشوب دور

آسمان از عدل بر پا ایستاد — مرزمین را عدل معموری گشاد

هست و بنا جهان از عدل و داد — شاه عادل بس زمان پاینده باد

مهلکات آمد همه بخل شدید — وان دگر تبعیت نفس مرید

خود پسندی را دگر مهلک بدان — کز تکبر بس پدید آید زیان

هست از درجات افشای سلام　　وان دگر بود است اطعام طعام

وان سه دیگر هست در دلهای شب　　بودن تو در نماز از بهر رب

مردمان در خواب و تو بیدار چشم　　ای خوشا بیدار [illegible] چشم

یعنی از نگرندگان داری نهان　　نام یزدان در دل و هم بر زبان

با خدای خود شده در گفتگو　　زو کنی کام و کنی جستجو

هم سخن گردیده با گیتی خدا　　با نیایش در جناب کبریا

دل پر از انوار یزدانی فروغ　　جان فروز از نگاه ربانی فروغ

نور پاکش جان و دل افروخته　　اهرمن را رخت هستی سوخته

جز خدا نا یافته در دیده جا　　دیده بربسته ز دیدار سوا

او شود نگران تو سوی نور پاک　　جان تو زان شید شیدان تابناک

لیک کفارات اکمال وضو　　چون سحر سازد خنک اندام تو

وان دگر بهر جماعت گام زن　　تا نمازی راهی مسجد شدن

وان سه دیگر انتظار بهر نماز　　بعد از دیگر نماز با نیاز

وقال جبریل یا محمد صلی الله علیه وسلم عش ما شئت فانک میت واحبب من شئت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به

یا رسول الله محبوب خدا　　گفت جبریل ای محمد مصطفی

تا کجا خواهی درین گیتی بجان　　لیک مرگ آید در آخر بیگمان

| | |
|---|---|
| هر کرا خواهی ز مردم دوستدار | لیک بگذاری در انجام کار |
| هر چه میخواهی بکن از کارها | لیک هر کردار را یابی جزا |

قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلث نفر یظلهم الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله المتوضی فی المکاره والماشی الی المساجد فی الظلم ومطعم الجایع

| | |
|---|---|
| گفت آن سرور رسول مجتبی | احمد مرسل نبی مصطفی |
| سه نفر در ظل حق گیرند جا | چون نباشد سایه جز ظل خدا |
| یعنی آن روزی که خیزد رستخیز | هر یکی از دیگری آرد گریز |
| زن ز شوهر شوهر از جفت خویش | در گریزش راه خود گیرد به پیش |
| پور گیرد از پدر راه گریز | هر کسی هر سو کشاید گام تیز |
| مغز سر جوشد ز گرما همچو دیگ | آتشین گوی شود تفسیده ریگ |
| هیچ جا سایه نباشد آن زمان | تا بدان سایه کسی جوید امان |
| عرش را سایه بود آنجا و بس | در چنین سایه بباشند این سه کس |
| یک از ان متوضی در مکرهات | کان وضو آرد بامید نجات |
| مکرهات آفات از رنج و عنا | همچو آب سرد هنگام شتا |
| لیک متوضی نیزدان خود استا | هیچ از رنج تنش نیارد شمار |
| با چنین آبی در ان هنگام سرد | دست و پا شوید شد ترسیده ز برد |
| این دوش در سایه عرش آورد | هر سرش از لطف سایه گسترد |

دوئیمین آن کس که گرد دوره سیر — سوی مسجد در شب تاریک تر
سوئمی آن کس که از بهر خدا — گرسنه را سیر سازد از غذا

وقیل لابراهیم لای شئ اتخذک الله خلیلا قال بثلثة اشیاء ما اخترت امر الله تعالی علی امر غیره وما اهتممت بما تکفل الله لی وما تعشیت وما تغدیت الا مع الضیف

مردمان گفتند ابراهیم را — آن همین پیغمبر خلت گرا
از چه بگرفت است خلیل با صفا — پاک داد ار جهان هستی خدا
داد پاسخ کز برای این سه کار — مهربانم شد خدای کردگار
اولین بگزیده ام حکم خدا — بر فرازین تر ز حکم ماسوا
دوئمین اندوه سے ناید مرا — بهر کاری کش کفیل آمد خدا
سوئمین ناخورده ام نان هیچگاه — لیک با مهمان که می آید ز راه

وعن بعض الحکماء ثلثة اشیاء تفرج الغصص ذکر الله تعالی ولقاء اولیائه وکلام الحکماء

یک همین فرزانه با آب و جاه — گفت سه چیز آمده اندوه کاه
زان سه آمد اولین ذکر خدا — دوئمین دیدن گروه اولیا
سوئمین گفتار با فرزانگان — می برد رنج دل و اندوه جان

وعن الحسن البصری رضی الله تعالی عنه من لا ادب له لا علم له ومن لا صبر له لا دین له ومن لا ورع له لا زلفی له

از حسن بصری که گفت آن باگهر | بی ادب از علم خود بهره ور
وان کسی کز صبر بی بهره بود | او بکیش و دین خود کی بگرود
هر کرا مشغول نباشد در گهر | نیل حق اش قرب خدای تو اگر
یعنی آن کو منهمک شد در فجور | هست از نزدیکی یزدان بدور
زهد و تقوی مایهٔ قرب خدا | فاسق آمد از خدای خود جدا

وروی ان رجلا خرج من بنی اسرائیل الی طلب العلم فبلغ ذلک نبیهم فبعث الیه فاتاه فقال له یا فتی انی اعطیک ثلث خصال فیها علم الاولین والآخرین خف الله فی السر والعلانیة وامسک لسانک عن الخلق لا تذکرهم الا بخیر وانظر خبزک الذی تاکله حتی یکون من الحلال فامتنع الفتی عن الخروج

هست مروی گفته دانش نمون | رفت از اسرائیلیان مردی برون
تا بغربت چون فتد زان مرز و بوم | پیش گیرد شغل تحصیل علوم
پس نبی شان چون شنید این خبر | کس فرستاد و بخواندش نزد خود
چون بیامد پیش او گفت ای جوان | می کنم پیش تو اندرزی بیان
سوی سه خصلت کشایم راه تو | زاولین و آخرین دانش از او
ترس از خشم خدای کردگار | هر زمان اندر نهان و آشکار
هم زبان خود ز بد گفتن ببند | هر مگو درباره کس ناپسند
جز به نیکوی مکن یاد کسی | بد مگو درباره نفسی

سوی نان خو کآنرا بیخورے
دایما با چشم امعان بنگرے

تا بری بهره تو از اکل حلال
بر ستوده رهروش روزی سگال

چون نیوشنده شنید این پند او
از سفر و از غربت اشتاقت رو

یعنی از پند پیمبر کش بگفت
جان برنا با خرد گردید جفت

آمدش در دست هر چه از علم خواست
رهسپر آمد همه بر راه راست

کار دشوار آمده آسان شدش
وین خجسته پند حرز جان شدش

گفته پاکان کند پاکیزه خو
از سزیده رهنمایان راه جو

تا ترا گردد بجو بے راه بر
از ستوده جسته آیے بهره ور

و روی ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تابوتا من العلم ولم ینتفع بعلمه فاوحی الله تعالی الی نبیهم ان قل لهذا الجامع لو جمعت کثیرا من العلم لم ینفعك الا ان تعمل بثلثة اشیاء لا تحب الدنیا فلیست بدار المؤمنین ولا تصاحب الشیطان فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤذ احدا فلیس بحرفة المؤمنین

از بنی اسرائیل مردے با فهوم
جمع کرده هشتاد صندوق علوم

لیک از علم خودش بهره ندید
زین همه رنجی که بر خود می کشید

پس سوی پیغمبران روزگار
وحی آمد از سوے پروردگار

کای پیمبر از من این را باز گو
کان همه بی سود بود جستجو

گر فراهم آدمی بسیار علم
هیچ نکشاید ترا این بار علم

لیک گر چیزی می آری بکار | کار تو گردد سراسر سود بار
از دل خود حب دنیا دور دار | کاین برای اهل ایمان نیست کار
نیز با اهل ریا نباشی همنشین | کز لعین نبود رفیق مومنین
بهر کس مپسند اضرار و زیان | کان نباشد حرفهٔ ایمانیان

وعن ابی سلیمن الدارانی انه قال فی المناجات الهی لان طالبتنی بذنبی لاطلبنك بعفوك ولان طالبتنی ببخلی لاطلبنك بسخائك ولان ادخلتنی النار لاخبرت اهل النار بانی احبك

بو سلیمان آنکه دارانی ست او | در مناجاتش بکرد این گفتگو
گر بگیری از گناهم ای خدا | از تو خواهشگر شوم عفو ترا
ور پژوهشگر شوی از بخل من | طالب جود تو آیم حرف زن
ور در آتش آوری ام ای کردگار | حب تو ظاهر کنم با اهل نار
گویم ای دوزخ نشینان بشنوید | هرچه می گویم بآن خود بگروید
دوست می دارم خدای خویش را | دوستدار او هستم من هرکجا
حب یزدانی نشسته در دلم | مهر او جا یافت در آب و گلم

وقیل اسعد الناس من له قلب عالم وبدن صابر وقناعة بما فی الید

گفته شد با بخت تر از مردمان | هست آن کو باشدش دانا روان
علم باشد با دل او آشنا | جسم او باشد شکیبائی گرا

| | |
|---|---|
| بر همان چیزی که در دستش بود | با شکیب و با قناعت بگرود |

وعن ابراهیم النخعی رضی الله تعالیٰ عنه انما هلك من هلك قبلكم بثلث خصال بفضول الکلام وفضول الطعام وفضول المنام

| | |
|---|---|
| هست ز ابراهیم نخعی این کلام | گفت آن با دانش و با رای و کام |
| از شما کس بیشتر نآید بخاک | جز بسه خصلت کزان آمد هلاک |
| هرزه گفتاری و افزون خوردنش | بر فزوده خواب غفلت کردنش |
| تا توانی گفت بر اندازه دار | جز بحاجت گفت گو برلب میار |
| یاوه گفتن بس زیانها آورد | عاقبت در قعر دوزخ میبرد |
| از زبان آفات زاید در جهان | هرزه گفتاری ست زشتی زان نشان |
| خوردن و خفتن بیرافزوده میار | ناگزیری کار بر اندازه دار |
| کز فزون خواری ست آخوار بها عیان | هر دو را سازد سبک خواب گران |
| هر که را اسید اسچشمی در سر است | قلت خواب اش بگوهر اندر است |

وعن یحیی بن معاذ الرازی طوبیٰ لمن ترك الدنیا قبل ان تترکه و بنی قبره قبل ان یدخله وارضی ربه قبل ان یلقاه

| | |
|---|---|
| هست از یحیی همان ابن معاذ | آنکه شد مر اهل تقوے را ملاذ |
| مژده آنرا کو شود دنیا گذار | پیش ازان کز وی جهان گیرد کنار |
| وانکه گور خود همین سازد بنا | پیش ازان کو راشود آن گور جا |

| | |
|---|---|
| وان که زو خوشنود باشد دلبر ما | پیش از ان کش بنگرد روز شمار |

وعن علی رضی الله تعالی عنه من لم یکن عنده سنة الله وسنة رسوله وسنة اولیائه
فلیس فی یده شیء قیل له ما سنة الله قال کتمان السر وقیل ما سنة الرسول
قال المداراة بین الناس وقیل ما سنة اولیائه قال احتمال الاذی عن الناس وکان
من قبلنا یتواصون بثلث خصال ویتکاتبون بها من عمل لآخرته کفاه الله امر
دنیاه ومن احسن سریرته احسن الله علانیته ومن اصلح ما بینه وبین الله
اصلح الله ما بینه وبین الناس

| | |
|---|---|
| از علی کز وی خدا خوشنود باد | همچو ارشاد خجسته هست یاد |
| سنت الله هر که نبود یاد او | هم طریق مصطفی لیسش پیش رو |
| مسلک اش نبود طریق اولیا | رهبران راه و خاصان خدا |
| هست ناداری که چیزی نیست اش | چون تهیدستان پشیزی نیست اش |
| مردمان گفتند کای شیر خدا | سنت الله چیست بر ما بر گشا |
| گفت پنهان داشتن راز نهان | سنت وادار دارای جهان |
| باز گفتندش که ای فرخنده خو | سنت پیغمبر ما نیز گو |
| گفت با مردم مدارات است آن | آشتی و مهر با اهل جهان |
| باز گفتندش که ای یزدان ستا | اولیا را چیست سنت بر گشا |
| گفت از مردم کشیدن رنجها | هست در دنیا طریق اولیا |

گرد مان کاندر زمان پاستان
پیش از [illegible] بوده اند هستی نشان

سوی سه خصلت شدندی رهنما
یک بدیگر توصیه کردے بجا

یک سوی آن دیگرے انگاشتی
آن سخن کش سو[illegible] نگاشتی

هر که بهر آنجهان کارش کند
بهر او گیتی خدا کافی بود

کار دنیا سازدش هم کار دین
تا فگند کارش سوی اهل زمین

باطنش را هر که تهذیب آورد
ظاهرش ایزد سوی خوبی کشد

راست آرد هر که با یزدانش کار
کارش آراید خدای کردگار

کار او آرد باهل این جهان
سربسر آراسته فرخ نشان

یعنی آن پروردگار کارساز
وان توانا داور هستی نواز

قدرت او چیره آمد سربسره
او شبان است و جهان همچو رمه

خواجه بهر هر کس که گردد مهربان
مهرورزندش سراسر بندگان

با شبان هر کس که گردد آشنا
خود رمه گردد ورا فرمان روا

ای که میخواهی زهر دم خواسته
تا شود کارت ازان آراسته

جسته تو در جهان آید پدید
سوی یزدانت بباید بگروید

شیر فرمانش همه هستی پذیر
هست در دستش همه این دار و گیر

هر که چون او بشری آنش بود
سربسر هستی بفرمانش بود

روی خود کن سوی آن هستی خدا
تا نیایش گر شود هر کس ترا

کار خود بگذار با پروردگار ‌ ‌ ‌ کو ترا گردد کفیل کار و بار

چون مر او را خود نیابت گر شوی ‌ ‌ ‌ هر چه او فرمود فرمانش بری

بندگا[illegible] سوی تو آرند رو ‌ ‌ ‌ سر [illegible] تو با صد آرزو

ور ز فرمان خدا آئی برون ‌ ‌ ‌ کار تو گردد همه خوار و زبون

وانگون آید همه دلخواسته ‌ ‌ ‌ ناخوشیدا آن همه آراسته

رشته ببندد هر کسی کار ترا ‌ ‌ ‌ خوار تر دارند کردار ترا

بندهٔ او باش ای هشیار مرد ‌ ‌ ‌ عزت بنده بود از کار کرد

بنده کز بندگی بر تافت رو ‌ ‌ ‌ خواجه را نبود بسویش آرزو

وان همه فرمان بپذیرانش دگر ‌ ‌ ‌ بشمرند این بنده را بس خوار تر

کس نخواهد دیدن این رشته کار ‌ ‌ ‌ کو به پیش خواجه گردیده است خوار

خوش بفرمود آن حکیم معنوی ‌ ‌ ‌ در گزیده نامه خود مثنوی

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت ‌ ‌ ‌ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

یعنی از یزدان چو افتی برکران ‌ ‌ ‌ گردد از تو هر چه باشد در جهان

ور بدو بگشاده داری راه خویش ‌ ‌ ‌ هر کسی با تو بمهر آید به پیش

وعن علی رضی الله تعالیٰ عنه علیٰ کن عند الله خیر الناس وکن عند النفس شر الناس وکن عند الناس رجلاً من الناس

هست امری از علی مرتضیٰ ‌ ‌ ‌ آن گزیده زبدهٔ اوصیا

گفت آن فرهیده یزدان ثنا / کز همه بهتر بشو نزد خدا

نزد نفس خود بشو بس زشته تر / نفس خود را از همه بشمر بتر

نزد مردم باش چون انسان یکی / لی فزون جو لی ببین [illegible] اندکی

یعنی از کبر و فزونی برکران / خویشتن را یک کهین بنده بدان

بهر خود از مردم افزونی مجو / تا بافرازی رسد کردار تو

سرفرود آری چو با اهل جهان / سرفرازی آیدت پیدا نشان

هر که کبر و سرکشی گیرد به پیش / خود زبونی بنگرد از کار خویش

از تواضع سرفرازی آیدت / در دو گیتی کارها بگشایدت

و از تکبر بشود خواری عیان / زشته کاری و نگونساری عیان

تا توانی از تکبر می گریز / تا نیایی سرنگون در رستخیز

هر و تکبر بگستی هست خوار / زشته و بی بهره و از وی نه کار

هر که خود را سرفرازی برکشد / پست تر بیند ورا مرد خرد

گوهرش را در نهان بیند سبک / خویشتن آرایش بیند محک

چون بگوهر هست بس خوار و زبون / خویشتن را زان همین سنجد فزون

گر بودی در گوهرش تابانی / از کمال و از هنر رخشانی

از تکبر کی گشتی چاره ساز / زی فزونیهایی بودش نیاز

[illegible] گیران [illegible] زیستی / در جهان چون دیگران [illegible] زیستی

| دیگران را خوار منگر فی شی بکار | | با همه کس آدمی آمیزگار |
|---|---|---|

قیل اوحی الله تعالی الی عزیز النبی فقال یا عزیز اذا اذنبت ذنبا صغیرا فلا تنظر الی صغره وانظر الی من اذنبت له واذا اصابک خیر یسیر فلا تنظر الی صغره وانظر الی من الذی رزقک واذا اصابک بلیة فلا تشکونی الی الخلق کما لا اشکوک الی ملئکتی اذا صعدت الی مساویک

| گفته شد سوی عزیر راست کار | | آن گزین پیغمبر پروردگار |
|---|---|---|
| وحی آمد از خداوند جهان | | کای عزیر این گفته را نیکو بدان |
| این گناه خرد را منگر بعین | | سوی آنکش این گنه کردی ببین |
| یعنی از یزدان که هستی را خداست | | زیر فرمانش همه ارض و سماست |
| ترس کاین عصیان مر او را کرده | | پیشگاهش این گنه آورده |
| در دل تو عظمتش نا کرده جا | | زین همه پیش او شدی عصیان گرا |
| ور ترا بهره شود روزی یسیر | | دیده بگشا و بخواریش منگر |
| سوی او بنگر که این روزیت داد | | یعنی این پروردگار راست داد |
| ور بگیتی آیدت رنج و بلا | | تو مشو پیش کسان شکوه کنا |
| آنچنان کز تو گله ننماید مرا | | چون بد بیهای تو آید بر سما |
| بر ملائک شکوه ات بیارم عیان | | چون رسد این زشتی ات بر آسمان |

وعن حاتم الاصم رحمة الله علیه ما من صباح الا و یقول الشیطان لی ما تاکل

این حکایت هست از حاتم اصم | آن فروزیده درون و محتشم
گفت بر من صبحی نیاید بامداد | کاندران شیطان مرا از ره نبرد
گویدم خواهی چه خوردن از غذا | خود چه تن پوش تو گردد وانما
خود چه باشد مسکن تو بازگو | هر سحر با من کند این گفتگو
پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا | موت خواهم خورد کانم شد غذا
واز کفن جامه ببر خواهم کشید | در گوی از گور خواهم آرمید
یعنی ای خفته درون ناهوشیار | یاد میکن هر زمان انجام کار
مرگ خود را یاد آور هر زمان | باز رسته شو ز وسواس جهان
تا کجا فکر تو بهر خورد و خواب | تا کجا غافل شدن همچو دواب
تا گذشته روزگار بس دراز | مرگ را در بهر رخت گرد و فراز
از کفن سازند تن پوش تو بس | ناتوان تر آری از مور و مگس
گور باشد جای تو انجام کار | خویش را از زینتها باز دار
تا کجا این کاخ و ایوان ساختن | آسمان تا بچرخ افراختن
واین همه نقش و نگارش ساختن | با همه لهو و لعب پرداختن
رخت خود زین خانه بیرون برده گیر | دیگران را جای خود بسپرده گیر
پس ز بهر چیست این نقش و نگار | واین همه کوشیدنت در هرزه کار

خانه بهر دیگران افراختن — خود بناکامی ازان بگذاشتن

کی پسندد آن که او بینا بود — از جهان و از اهل آن دانا بود

این جهان پیکری مشت گل است — وز نمی آغشته خون دل است

پس بران گل کان بود آغشته خون — دل کجا بندد بجز مرد زبون

مرد باش و از زبونی دور باش — تا ز مردان نشنوی این دور باش

این جهان خود تنگ تر کاشانه است — تنگ تر از چشم موران خانه است

تا توانی از چنین تنگی برا — خود درین تنگی چه مانی خویش را

این فراخای جهان و این خاکدان — همچو سوراخی است نزد بخردان

آنکه دل بستی درین سوراخ تنگ — می نیاید در دلت خود شرم و ننگ

آدمی هستی نه خود مور و مار — تا بسوراخی شوی خوار و نزار

فسحت آباد است آن دیگر سرا — سوی آن وسعت کده راهی گشا

چون سروشان در فراز این جا بیا — کان نشیمن مر ترا جای سزا

این فرودین جاست زندان فنش — ماندن آن سخت بهر مرد کنش

با خوشی ماندن درین زندان چرا — زین نوا خانه برون کش خویش را

چرخ را گردش چو اندر گوهر است — جاودان گردیدنش اندر سر است

پس درین گردش تو آرامی مجو — از درنگ اندر جهان نامی مجو

چند گردش چون کند چرخ روان — از تن ما خود برون آید روان

جان ما دور از پیکر شود — پیکر [illegible] خاک را همسر شود

از برای مرگ ما خود زاده ایم — بهر مردن هر زمان آماده ایم

هستی ما هستی بار [illegible] همین — این بقای ما فنا [illegible] همین

زنده گشتن چاره ساز مردن است — آمدن خود رخت بیرون بردن است

هر که زاید مرده گردد ناگزیر — رخت خود بیرون کشد نا کرده دیر

ای بغفلت مانده در کار جهان — دیده بربسته ز مرگ ناگهان

هر زمان مرگ خودت را یاد دار — واز کفن واز گور واز خود یاد آر

روز رستاخیز را نگرنده باش — واز خداوند جهان ترسنده باش

هر کهین کاری که می آری بکار — پرسدت هستی خدا روز شمار

از سزای واز جزای کارها — [illegible] و کیفر برای کارها

سید و دانا خدای دادگر — آنکه بیند او همه از خیر و شر

سر بسر داند جهان را کردگار — هر چه پنهانش کنی یا آشکار

روز پرسیدن بسی دشوار تر — الحذر زین روز پرسش الحذر

پس ز بهر خود تو ای مرد گزین — هر چه دانی نیک در کارت گزین

بر گشادم مر ترا این بسته راز — بر کشیدم پند را گفت دراز

گر تو در روز ازل نیک اختری — سود بادا این گفته من بنگری

گفتگوی من سراسر سود تست — مایه بهبود وی و بهبود تست

خسته از بهر کسان اندر گمر ‎ ‎ بوده و از خود تو هستی بیخبر

نفس خود را پند و اندرزی بسیار ‎ ‎ تا ترا کار تو گردد سود بار

گفتن بی سود کی سودت دهد ‎ ‎ خود کرا راهی به بهبودت دهد

کار کن تا سود خود بینی از آن ‎ ‎ وا ز ستوده گوهرین یابی نشان

هر چه دانی بهترش در کار گیر ‎ ‎ وا ز خدا جویان تو اندرزی پذیر

های از نفس خودم امّاره ‎ ‎ وای از دست چنین تا کاره

کو مرا هر دم بسوی می کشد ‎ ‎ وا ز سر کوی بکوی می کشد

بهر روزی می کشد هر سو مرا ‎ ‎ تا بجا رسی افگند بر رو مرا

می نماید کار تن مقصود من ‎ ‎ می برد بس دور از معبود من

هر زمان ابلیس راهم میزند ‎ ‎ هیچ تصدیق از دل من میکند

وا ردم پابسته در پندارها ‎ ‎ سر فرو برده بزشته کارها

غافلم کرد از خدا آراست داد ‎ ‎ هر کجایم می برد چون تند باد

در نظر آرآیدم این کارگاه ‎ ‎ رهبرم آید سوی کار تباه

خاکدان را می نماید آسمان ‎ ‎ گویدم جز این دگر نبود جهان

بر وراز بها کشیده آز من ‎ ‎ چار سو بیمی کشد پرواز من

زان چو طایر می کشایم بال و پر ‎ ‎ تا بیابم دانه روزی مگر

گه بجا و میروم از باختر ‎ ‎ گه بخاور باختر راره سپر

کار من جز خوردن و جز خواب نیست　　باز صبر اندر دل بیتاب نیست

عشق دنیا دارد م پاشیدہ ہوش　　جز حدیث گیتی ام نیاید بگوش

مہر چیزے ہر کہ را در [illegible] بود　　جز حدیث آن ز کس ہی نشنود

بافزون خواہی فتادہ کار من　　شرم من بادا ازین کردار من

ای توانا داور ہستی خدا　　خود تو سوی راستی ام رہ کشا

عشق خود کن در دلم آتش فروز　　رخت وہم و خانہ پندار سوز

برفروز از مہر خود جان مرا　　بر درخشان مہر ایمان مرا

گفت من روشن تر از خورشید کن　　کار من فرخ تر از ناہید کن

سوی نیکی ای ستودہ رہنما　　خود برونم کش ازین تاریک جا

ساز مینوی گزیدہ جاے من　　آن سر ہستی خانہ کن ماوای من

تا ز دیدار تو گردم بہرہ ور　　ای جہان دارای ہستی دادگر

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من خرج من ذل المعصیة الی عز الطاعة اغناہ

(بضم ذال معجمہ وتشدید لام یعنے خواری ۱۲)

اللہ تعالیٰ من غیر مال وایدہ من غیر جند واعزہ من غیر عشیرة

گفت آن سرور رسول کردگار　　علت پیدا ے این کار و بار

آن ستودہ مصطفیٰ آن پاک دین　　آن گزیدہ رہنما سوی یقین

بر روان پاک او بادا درود　　از خداوند جہان رب ودود

ہر کہ بیرون شد ز ذل معصیت　　سوی طاعت رہ کشای منقبت

سوی عز طاعت آمد جان او — برفرازی شد از آن ایمان او

ایزدش سازد غنی بی مال و زر — بی سپه گردد ورا پیروزگر

بی عشیره چیره دستش میکند — حاجتش سوی تبارش نفگند

یعنی ایزد کار او آرد بساز — می نماند سوی کس او را نیاز

بخشدش نصرت خدای دادگر — در جهان خود آردش با جاه و فر

مایه بخشد جان او را از غنا — با شکیب آرد بکم برگ و نوا

عزت اش آرد هویدا بر همه — او شبان و دیگران او را رمه

آنچه سلطان می کند با لشکرش — با سپه داران پیکار آورش

او به تنهای کند آن کارها — برگزین و خوبتر کردارها

آنچه کس از نیروی خویش و تبار — بهر خود کاری بسیار و آشکار

او بذات خود کند آن کار خویش — حیرت مردم کند کردار خویش

مردمان مانند از کارش شگفت — کاین چه کردارش به حیرت گرفت

فره او زور در بازو شکن — جنگ جویان را شود نیرو شکن

زان که یزدان کان توانا داور است — هر کجایش برگزیده یاور است

نیرویش بخشد قوی دستش کند — سرکشان دهر را پستش کند

زیر دست او توانا نیروان — ناتوان او توانا بازوان

پیش او آرند همه روی نیاز — با زبونیها نیایشها طراز

هیبت او هیبت یزدان بود — کاندرین پرده همه پنهان بود

بر دل نگرندگان تابش کند — مرد یزدانی اش در یابش کند

پرتوی زان نور بیند بی حجاب — پس درخشان تابشی زان آفتاب

هست مصداق چنین گفتار راست — سرور پیغمبران بی کم و کاست

احمد مرسل شه کون و مکان — آفرین بادش ز یزدان جاودان

چون ز یزدان آمدش پیروزی — بود در کارش همه بهروزی

آمدش یزدان همه پیروزگر — بر درخشاندش همه آن جاه و فر

نور دین اش در همه گیتی رسید — هفت کشور را بتابانی کشید

شد نهان از نور او کفر و فجور — همچو سایه کان گریز آرد ز نور

گرد گیتی پاک دین پاک او — بوسه گاه سروران شد خاک او

خود نیامد سوی کس او را نیاز — در دو گیتی شد همین و سرفراز

پایهٔ او ور گذشته از زمین — تابشی افزود تا چرخ برین

نور قدسی بود آن رخشان کنش — قدسیان گشتند شیدای رخش

دشمنانش خوار گشتند و زبون — همه آتش شدند و سرنگون

آن فروزان هور شد گیتی فروز — دین او تابنده آمد همچو روز

یاد از گیتی خداوندش درود — تا بود جلوه نما این هست و بود

و روی انه علیه السلام خرج ذات یوم علی اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصبحنا المؤمنين بالله فقال وما علامة ايمانكم قالوا نصبر على البلاء ونشكر على الرخاء ونرضى بالقضاء فقال عليه السلام انتم مؤمنون حقا ورب الكعبة اوحى الله تعالى الى بعض الانبياء من لقيني وهو يحبني ادخلته جنتي ومن لقيني وهو يخافني جنبته ناري ومن لقيني وهو يستحيي مني انسيت الحفظة ذنوبه

هست مروی از نبی مصطفی — آن سرافراز آور دین خدا

بر روانش باد از یزدان درود — گستریده هست تا این هست و بود

کان ستوده سرور فرخنده کیش — جلوه فرما گشت بر یاران خویش

زان فروزان گوهران پرسید باز — آزمون را پرسشی آورد ساز

گفت چون گردیدتان این بامداد — هر یکی زان راستان پاسخ گشاد

شد پگاه ما بایمان با خدا — مومنین بودیم با آن کبریا

گروش ما بود با آن دادگر — تا بپایانش بیامد این سحر

گفت آن سرور بیان گوئید باز — تا گشاید بر من این سر بسته راز

خود نشان چه بود زایمان شما — تا بدانم مومنین تان با خدا

آن ستوده گوهران راستکار — با ادب گشتند زان پاسخ گزار

هست پیدا این نشان زایمان ما — زین علامت شد فروزان جان ما

خود شکیبا می شویم اندر بلا — شکر یزدان می کنیم اندر رخا

هرچه آید زان خدای کردگار — بر قضا می او رضا بست خواستار

جاودان بوده است این پیمان ما | بسته این بند آمد جان ما

گفت آن سرور که ایمان شما | راست آمد ای گروه با خدا

فی الحقیقت مومنان هستید آن | میخورم سوگند دانا هستمان

رب کعبه آن خداوند بزرگ | داور هستی فروزنده سترگ

از گروه انبیا پیغمبری | آن نبوت را فروزان گوهری

وحی آمد از خدا چون سوی او | کرد یزدان با پیمبر گفتگو

کای پیمبر هر که باشد ترسگار | بیم من باشد بجانش استوار

من ز آفات جهنم بر کران | دارمش تا پاسدار او را جسم و جان

وان که در گیتی مرا گیرد بدوست | جنت الماوی گزیده جای اوست

من بجنت آرمش زین کار او | زان که خوش افتد مرا کردار او

یا بدان کس کشته خود را ثمر | نخل مهر او شود خود بارور

هر که شرمنده بیاید از گناه | با حیا پیشم ز کردار تباه

حافظان کار او را آن زمان | از گناهش آورم نسیان نشان

یعنی از یاد کرام کاتبین | در فراموشی کشم کارش چنین

تا از ان کارش نگشایند راز | از گنه بشمردن اش مانند باز

بهره مندش آورم از عفو خویش | مرهمی بگذارمش بر سینه ریش

بخشم او را از کرم یکسر گناه | کو پشیمان گشت زان کار تباه

پیش من آمد سرافکنده شرمسار
من ورا آمرزشی آرم بکار

وسعت رحمت نگر ای دیده ور
از خدای مهربان دادگر

در پی‌اش لطف او آمد فراز
کز گناه بنده ناپرسیده باز

چون حیا از بنده دید آن کردگار
شد گناهان ورا آمرزگار

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه ادّ ما افترض الله علیك تكن اعبد الناس واجتنب محارم الله تكن ازهد الناس وارض بما قسم الله لك تكن اغنی الناس

ابن مسعود آن ز اصحاب بزرگ
نامش عبد الله و دانا سترگ

گفت ای بنده تو از بهر خدا
آنچه بر تو فرض کردش کن ادا

تا شوی عابد ترین مردمان
در عبادت برتری یابی نشان

ناروا فرمود هرچه کردگار
جاودانه باش زان بد برکنار

تا شوی از مردمان زاهدترین
زهد خود را بنگری پایه برین

آنچه بهره کرد یزدان بهر تو
باش راضی و میاور گفتگو

تا شوی اغنی ز اهل روزگار
در جهان ای توانگر تر شمار

وعن صالح المرّی انه مرّ ببعض المقابر فقال یا دیار این اهلك الاولون و این عمارك الماضون واین سكانك الاقدمون فهتف به هاتف فقطعت آثارهم وبلیت تحت التراب اجسامهم وبقیت اعمالهم قلائد فی اعناقهم

مرقد صالح همان پرهیزگار
بر یکی کاشانه شد او را گذار

گفت ای خانه زبانت بر گشا — آن محل ها بحسنین ات کجا

خود کجا هستند آن باشندگان — کان ترا بودند در پیشین زمان

مسکن شان بود این ایوان تو — واین عمارات فرازین شان تو

از نهان سویم تهی دادش جواب — کان همه آثار شان آمد خراب

منقطع گردید آن آثار شان — لی اثر مانده است هرزه کار شان

لیک کرداری که کردندش پدید — چون قلاده گردن شان در کشید

جاودانی بوده آن کردار شان — می نگردد ناپدید آن کار شان

هرچه از زشت و نکو کردند کار — ناهویدا می نگردد زینهار

یعنی از تجدید این کهنه بنا — خود چه می خواهی تو ای مرد سا

کز جهان بیرون کنندت زودتر — بر کشندت دیر ناکرده بدر

چون شود جانت ز تن دور گزین — سیر و آز و هوا بیرون همین

جسم تو آید نهان در خاک گور — طعمه گردد ز بهر مار و مور

آن همه ایوان که افرازی اش سر — در نشیب آید سراسر زودتر

سر به پستی در کشد افراشته — ساخته گردد همه ناساخته

لیک خوب و زشت از کردار تو — وانچه گردد آشکار از کار تو

جاودانه با تو ماند همنشین — هر کجا باشی ترا باشد قرین

گر ترا راه خرد بگشاده اند — ور گذارت سوی دانش داده اند

تا توانی می گریز از کار بد | بر کرانه باش از کردار بد

جز نکوکاری مکن کاری دگر | جز خدا هرگز مدان یاری دگر

در همه کارت از وی یاری بخواه | زو همه را گریه و زاری بخواه

او ترا در کارها یاور بس است | در دو گیتی کارها او را بس است

نیک کرداری همه در کار گیر | با نکوکاران همه الفت پذیر

تا ترا سودی دهد انجام کار | زندگی آید ترا خوش سود بار

و من علی رضی الله عنه تفضل علی من شئت فانت امیره واسئل عمن شئت فانت اسیره واستغن عمن شئت فانت نظیره

از علی آن اولیا را پیشوا | هست مروی این کلام خوش نوا

گفت آن یزدان شناس با گهر | ابن عم حضرت خیر البشر

جود کن بر هر که میخواهی کز آن | می شوی او را امیری با نشان

کن سوال از هر که میخواهی که تو | می شوی در بند احسانش گرو

گر شوی از کس تو استغنا پذیر | بر شمرده خود شوی او را نظیر

یعنی انعام و عطا در کار گیر | تا ترا معطی له گردد اسیر

هر کسی او را عطا داده شود ۱۲

هست احسان مرد محسن را کمند | زان دل مردم همین آرد به بند

از چنین بندش نگردد کس رها | سخت تر آمد همه بند عطا

خواستن خود را اسیر آوردن است | بندهٔ احسان محسن گردن است

هر که را عادت باستغنا شود    همسری اش با همه پیدا شود

می نگردد بستهٔ بند کسی    سر فرو نایدش با خفضی

هر که استغنا پذیرد کار خویش    آبرو و عزت اش آید به پیش

هست استغنا گزیده رهروش    شیوه مردان بود این کار خوش

از مذلت رسته آرد جاه و مکان    و از فروزان گوهری آرد نشان

وعن یحیی بن معاذ رحمة الله علیه ترك الدنیا كلها اخذها كلها فمن تركها كلها اخذها كلها ومن اخذ كلها تركها كلها فاخذها في تركها وتركها في اخذها

هست از یحیی همان پور معاذ    گفته خوش کان خرد را شد ملاذ

ترک دنیا خود همه بگرفتن است    هر که بگذارد همه آرد بدست

وان بود بگرفتن اش بگذاشتن    ناستوده شد نگاهش داشتن

هر که دنیا را بگیرد استوار    میرود از دست او انجام کار

ترک آن هم اخذ را شد محتوی    اخذش آمد ترک در وی منطوی

وعن ابراهیم بن الادهم رحمة الله انه قیل له بما وجدت الزهد قال بثلثة اشیاء رایت القبر موحشا ولیس معی مونس ورایت طریقا طویلا ولیس معی زاد ورایت الجبار قاضیا ولیس معی حجة

هست از ابراهیم ادهم این کلام    زان ستوده زاهدی عالی مقام

زهد بر سه شد بنا کای مرد خدا    از چه زاهد گشتی و تقوی گرا

گفت سه چیزم ببرین انگیختند / در دل من بیم ایزد ریختند

زاهدم کرد ندازدنیای دون / زانکش دیدم سربسر خوار و زبون

بستگی اش را نیستی دیدم عیان / واین همه پیدا بودنش یکسر نهان

گور دیدم خانهٔ وحشت فزا / کاندرین نبود کسی مونس مرا

خانهٔ دیدم همه تاریک و تنگ / نیست از تنگی دران جای درنگ

راه دیدم سربسر دور و دراز / نیست با من توشهٔ از برگ و ساز

یافتم گیتی غدار او دی / کش نباشد حاجت یاریگرے

دیدمش جبار ذو البطش العظیم / سرنهاده پیش او نار جحیم

نیست با من حجتی در پیش او / تا بدان رسته شوم از بیم او

گر بگیرد آن توانا داورم / داوری پیش که آنگه آورم

نیست کس را پیش او تاب و توان / پس رها گشتن ز دستش چون توان

وعن الشبلی رحمه الله وهو من عظماء العارفین قال الهی انی احب ان اهب لک جمیع حسناتی مع فقری وضعفی فکیف لا احب ان تهب لی جمیع سیئاتی مع غناک عنی وقال اذا اردت ان تستانس بالله فاستوحش من نفسک وقال لو خفتم

الوصلة لهم مرارة القطیعة

هست از شبلی بجان والا گهر / آن شناسای خدا داد گر

در مناجاتش بگفت آن باصفا / کای توانا داور هست خدا

این همه حسنات خود با فقر خویش
خواهمت بخشید بخشش ای نیک کیش

با غنای خود تو ای هستی خدا
چون نه بخشی این بدیهای مرا

از توانگر هر چه بخشد در نعمت
زانکه او در بخشش و ده معصیت

نیست پروای تو زین بگرفتنم
تا زیان مند آید این جان و تنم

گر نه بخشی خود عنایت را سزد
ور نه بخشی عدل را خود در خورد

نیز گفت آن عارف فرخنده کار
این کلام بس خجسته سودبار

گر شوی با پاک یزدان انس گیر
بیگمان باشی ز خود وحشت پذیر

می چشید از شما لذات وصل
بر شما تلخ آمدی سکرات فصل

هر که بی بهره بود از وصل یار
او چه داند درد هجران نگار

از وصالش هر که شیرین کام نیست
تلخکامی را ز هجرانش کام نیست

هر کسی کو لذت دیدار یافت
او ز نیش هجر یار آزار یافت

وانکه نادیدش گهی روی خویش
او جدا کردن نداند نوش و نیش

خوش بهره سوده است آن یزدان نگر
عارف سوده سوده ناصبور

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

یعنی آن بهره وری کز وصل یار
لذتی دریافته یک روزگار

چون جدا ماند از آن یار خودش
هر کران از وصل دلدار خودش

هر زمانش وصل را جویان بود
هر کجا در یاد او پویان بود

نور یزدانی است هر سو جلوه گر
چون نه بیند آشکارش دیده ور

شپره چشمی نیارد تاب نور
دیده اش بندد از آن رخشنده سور

نکهت او مغز هر کور را دیده نیست
ظلمت و نورش بدیده در یکیست

کور باد آن چشم کو را ننگرد
کش همانا کوری بگوهر درخورد

خوشتر آن بینا که دیدارش بدید
سرمه بینیش بدیده درکشید

ای بدا آن کو ازین سان شبیناست
در سپرده دیده جانش بخواب

جز سوی محسوس نگشاده نظر
نیست جز پندار او را کش دگر

بسته بند خیالاتش بود
برکران از پایبش هر نیک و بد

وعن سفيان الثوري رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالى ما هو فقال ان
لا تستانس بكل وجه صبيح ولا بصوت طيب ولا بلسان فصيح

هست از سفیان ثوری این نوا
کش بپرسیدند از انس خدا

بر زبان دادند کای عرفان طراز
چیست استیناس با هستی نواز

گفت با روی خوش و آواز خوش
هم بگفتار سخن پرداز خوش

انس نگرفتن بود انس خدا
کاین دو انس از یکدگر آمد جدا

وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال الزهد ثلثة احرف زاء وهاء ودال فالزاء
زاد للمعاد والهاء هدى للدين والدال دوام على الطاعات وقال في موضع اخر الزهد
ثلثة احرف الزاء ترك الزينة والهاء ترك الهوى والدال ترك الدنيا

ابن عباس آن ز اصحاب کبار / [illegible] با دانش و با اعتبار

زهد را سه حرف خود باشد عیان / هر یکی دارد ز مفهومی نشان

ز اشاره هست از زاد معاد / ها هدایت را بدین آید بیاد

بر دوام طاعت آمد آن دال / وه چه خوش نکته بگفت آن خوش مقال

جای دیگر گفت آن مرد خدا / ترک زینت زا و ها ترک هوا

ترک دنیا دال را مفهوم و آز / زین اشارات مهین اشگاف راز

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اتاه رجل فقال له اوصنی فقال اجعل لدینک غلافاً کغلاف المصحف قیل له ما غلاف الدین قال ترک الکلام الا ما لا بدّ منه وترک الدنیا الا ما لا بدّ منه وترک الدنیا علی الناس الا ما لا بدّ منه ثم اعلم ان اصل الزهد الاجتناب عن المحارم کبیرها وصغیرها واداء جمیع الفرائض یسیرها وعسیرها وترک الدنیا علی اهلها قلیلها وکثیرها

حامد لفاف آن مرد خدا / پیش او آمد یکی پرسش گرا

گفت اندرزم بده ای باشکوه / تا بدان اندرز آیم ره پژوه

گفت ای یزدان ستای نیک روز / بهر دین خود غلافی خوش بدوز

چون غلافی کان بفرقان حمید / بهر حفظش پرده دار آمد پدید

باز پرسیدند کای فرخنده خو / این غلاف دین چه باشد وا گو

گفت ترک گفتگو جز ناگزیر / از برای دین خود شیوه پذیر

ترک دنیا گیر و سویش ره مسپار / سوی آن منگر بجز بایست کار

آنچه باشد ناگزیر ... کردنش — وانچه باشد لابدی آوردنش

کار دیگر خود مکن افزون ازین — این خلاف خویش بود از بهر دین

دیگر است چیز خورد مردم دور باش — ز اختلاط این و آن همچو رباش

ناگزیر آمیز شئی در کار بند — تا کنی دین خودت را ارجمند

پس بدان ای مرد دانش اکتساب — اصل زهد آمد ز رشته اجتناب

واز محارم بودن تو برکران — آن محارم خورد باشد یا کلان

وانچه یزدان فرض کرده کردنش — باهمه کوشش بباید آوردنش

آن فریضه سخت یا آسان بود — سوی تقدیمش بباید بگرود

سوی دنیا روی دل ناداشتن — هر گروه اهل آن بگذاشتن

هرچه باشد از کم و افزون از آن — پاک بگذارد بر اهل این جهان

یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر — برنگیرد دانشو هست هنرپیر

تا نیاید در میان پرخاش و کین — خونها ناریخته وانچه بیین

دست در کار جهان انداختن — هست پس آشوبها پرداختن

هست چون مردار این دنیای دون — مرده خواران گرد آن از پس زبون

تا تن و منقار را تا کرده تیز — تیز چنگال اندر کین و ستیز

آن یکی یک را بناخن بر زند — وان بمنقارش ز دیگر بر کند

ساعی دنیا سوده زین کس توان — بر هوا پر ندرد انجام کار

ماند این مردار بر جای خودش — دیگران افتند اندر کشمکش

خواستارانش بمانند سگان — بهر مردار اند همچو بدرگان

بهر این مردار خونها ریختن — خاک ناکامی است بر سر بیختن

ان سزاوار اند خردمند گزین — کو بما ساید ازین پرخاش و کین

خویش را داند درین مهمان سرا — بهر شب یا کم از ان مانند گرد

با کسانی کاندرین جا بوده اند — همچو او بهر شبی آسوده اند

مردمی و مهربانی آورد — با همه کس آشتیها گسترد

آز را زنجیره نگشاید دراز — خشم را بر رخ نسازد در فراز

خشم و آزش چون ببیند داد و ند — کار او گردد سراسر ارجمند

با همه کس مهر ورزاید بکار — خود نباشد رنج کس را خواستار

وعن لقمان الحکیم انه قال لابنه یا بنی ان الناس ثلثة اثلاث ثلث لله وثلث لنفسه وثلث للدود فاما هو لله فروحه وما هو لنفسه فعمله واما ما هو للدود فجسمه

هست از لقمان آن فرزانه کیش — کو بپور خود بگفت اندرز خویش

گفت در انسان سه گانه بهره دان — هست بهر هر یکی بهره از ان

پاک یزدان راست یک بهره ازو — بهره دیگر برای نفس او

وان سه دیگر بهره بهر کرم گور — کان بران بهره کشاید دست زور

شد روانش بهره پروردگار — نفس او را بهره کردارش شمار

جسم او بهره ز بهر کرم [illegible] / کان بجسم او شود خود چیره و [illegible]

یعنی از پروردن تن باز مان / جسم را آخر غذای کرم دان

بهر بهره تو آمده کار نکو / لیکن ازین جسته همه جا جستجو

کار نیکو پاسدار جان بود / مایهٔ خوشنودی یزدان بود

باز رسته آردت جان از هلاک / جسم گر میرد بمیر وزان چه باک

زندگی بخش تو کردار نکوست / سوی جنت ره کشا کار نکوست

وعن علیّ کرم الله تعالی وجهه انه قال ثلثة یزدن فی الحفظ ویذهبن البلغم

السواک والصوم وقرأة القرآن

از علی آن بو تراب و بو الحسن / باد از وی راضی خدای ذو المنن

هست مروی گفت حفظ افزا سه چیز / در جهان بوده ست و بلغم کاه نیز

چون بکار آری اش حفظ افزون کند / خلط بلغم از درون بیرون کند

اولین مسواک و صوم آمد دوم / خواندن قرآن ازان آمد سوم

وعن کعب الاحبار رضی الله عنه الحصون للمؤمنین من الشیطان ثلث المسجد

حصن وذکر الله حصن وقرأة القران حصن

کعب احبار آن ز اصحاب رسول / گفت این گفتار با عز قبول

اهل ایمان راست سه حصن استوار / بهر شیطان لعین زشته کار

یک ازان مسجد دوم ذکر خدا / خواندن قران به نیکی رهنما

وعن بعض الحکماء انه قال ثلث کنز الله تعالی لا یعطیها الله الا من احبه الفقر والمرض والصبر

از یکی فرزانه گفتاری خوش است
بهترین اندرز و پندی دلکش است

گفت سه چیز است از گنج خدا
مختفی در گنج دان کبریا

کان نبخشد آن توانا کردگار
جز بمحبوبش که باشد مهرکار

آن یکی صبر و دگر بیماری سخت
وان سه دیگر حالت ناداری است

وعن ابن عباس رضی الله عنهما حین سئل ما خیر الایام وما خیر الشهور وما خیر الاعمال فقال خیر الایام یوم الجمعة وخیر الشهور شهر رمضان وخیر الاعمال الصلوات الخمس لوقتها فمضی علی ذلک ثلثة ایام فبلغ علیا رضی الله عنه ان ابن عباس رضی الله عنهما سئل عن ذلک فاجاب بکذا فقال علی رضی الله عنه لو سئل العلماء والحکماء والفقهاء من المشرق الی المغرب لما اجابوا بمثل ما اجاب به ابن عباس الا انی اقول ان خیر الاعمال ما یقبل الله تعالی منک وخیر الشهور ما تتوب فیه الی الله توبة نصوحا وخیر الایام ما تخرج فیه من الدنیا الی الله تعالی مؤمنا وقال الشاعر اشعار

اما تری کیف یبلینا الجدیدان
ونحن نلعب فی سر واعلان

لا ترکنن الی الدنیا ونعمتها
فان اوطانها لیست باوطان

واعمل لنفسک من قبل الممات فلا
یغررک کثرة اصحاب واخوان

ز ابن عباس آن فروزیده گهر
ابن عم حضرت خیر البشر

چون بپرسیدند زان والا فروز
چیست بهتر در جهان از ماه و روز

از عملها بهترین کردار چیست ‌ ‌ ‌ برستوده تر ز گیتی کار چیست

گفت آدینه گزین از هفت روز ‌ ‌ ‌ ماه روزه از همه بس دلفروز

همچنان بر وقت خود خواندن نماز ‌ ‌ ‌ بهر یزدان با خشوع و با نیاز

چون سه روز آمد برین سان ماجرا ‌ ‌ ‌ این سخن آمد بگوش مرتضی

کابن عباس این پژوهش را جواب ‌ ‌ ‌ اینچنین گفت است با فصل الخطاب

مرتضی فرمود کز اهل زمین ‌ ‌ ‌ از خردمندان و علما گزین

واز فقیهان فرزیده گهر ‌ ‌ ‌ همگنان از خاور و از باختر

گر پژوهش کرده آیند از جواب ‌ ‌ ‌ کس نیارد گفت زین گونه صواب

آنچنان کاین ابن عباسش بگفت ‌ ‌ ‌ گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت

لیک من هستم چنین پاسخ گزار ‌ ‌ ‌ از عمل هر چه پسندد کردگار

آن عمل باشد ستوده تر عمل ‌ ‌ ‌ زان که راضی شد از آن عز و جل

از شهور هر چه وران فرخنده روز ‌ ‌ ‌ توبه خالص شود جانت فروز

از شهوران شهر باشد خوبتر ‌ ‌ ‌ کاندران توبه پذیرد دادگر

بگروی سوی بهشت سبز کشته کار ‌ ‌ ‌ تا شوی از رنج دوزخ رستگار

خود ز ایام است فرخ تر همان ‌ ‌ ‌ کاندران مومن خرامی زین جهان

با همه تصدیق و ایمان خودت ‌ ‌ ‌ با ستوده کاری جان خودت

پیش دادار جهان شادان روی ‌ ‌ ‌ با فروغ صدق با ایمان روی

خوش بود این روز و این فرخنده گاه | کاندر آن رحلت کنی با آب و جاه

شاعری شیرین نوای خوش سخن | گفت این ابیات در دور کهن

خود نمی بینی که این دو تازه کار | کش بگیتی نام شد لیل و نهار

کهنه می سازند ما را روز و شب | ما همه پیدا و پنهان در لعب

رو میاور سوی این دنیای دون | هم سوی آرایش این ذو فنون

نیست ما را خانهٔ دنیا وطن | بهر ماندن اندر آن الا فی مزن

کار نیکو کن تو بهر نفس خویش | پیش از ان کاید ترا مردن به پیش

در فریب ات نیفگند اخوان تو | وین گروه خلص از خلان تو

وقیل اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین و زهده فی الدنیا و بصره بعیوب نفسه

گفته شد هر گه شود پروردگار | از برای بندهٔ نیکی خواستار

دانشمند آردش در کار دین | می کند بیزارش از دنیا همین

دیده بگشایدش تا عیب خودش | در نظر آید که خود یا بد بدش

چون ز عیب نفس خود آگه شود | بر ستوده کار و مرده شود

وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة وکان معه اصحابه جلوسا فقال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه صدقت یا رسول الله وحبب الی من الدنیا ثلث النظر الی وجه رسول الله وانفاق مالی علی رسول الله وان یکون ابنتی تحت رسول الله فقال

عمر رضی الله عنه صدقت یا ابا بکر وحبب الیّ من الدنیا ثلث الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر والثوب الخلق فقال عثمان رضی الله عنه صدقت یا عمر وحبب الیّ من الدنیا
ثلث اشباع الجیعان وکسوة العریان وتلاوة القران فقال علی رضی الله عنه صدقت
یا عثمان وحبب الیّ من الدنیا ثلث الخدمة للضیف والصوم فی الصیف والضرب
بالسیف فبیناهم کذلک اذ جاء جبرئیل علیه السلام وقال ارسلنی الله تبارک وتعالی
لما سمع مقالتکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اهل الدنیا فقال ما تحب
ان کنت من اهل الدنیا فقال ارشاد الضالین ومؤانسة الغرباء القانتین ومعاونة
اهل العیال المعسرین وقال جبرئیل یحب رب العزة جل جلاله من عباده ثلث خصال
بذل الاستطاعة والبکاء عند الندامة والصبر عند الفاقة

از رسول الله آن فخر جهان
ثلث پیداست ای کون ومکان

هست مروی گفت خیر الرسل
سه گزیده باد ای خیر السبل

گفت خوش کردم من از دنیاتان
سه یکی زان بوی خوش دیگر زنان

خنکی چشم من آمد در نماز
بهر مرضات خدای بی نیاز

پیش آن سرور بیا اصحاب او
آن گزیده سیرتان احباب او

اندران مجلس همه حاضر بدند
سوی آن مهر هدی ناظر بدند

زان نخستین گفت بوبکر این چنین
کای رسول الله سر اهل زمین

راست گفتی جان ما باو فدا
بهر چنین گفتار تو یا حبذا

نیز از دنیا سه چیزم خوش بود — هر یکی زان خوشتر و دلکش بود

دیدن روی تو هم انفاق مال — بر تو ای قدسی گهر فخر کمال

سومین آن دخترم پیش رسول — هست بهر منتش فخر قبول

پس بگفت اش ابن خطاب آن عمر — یا ابا بکر همچو گفتت راست تر

خوش ز دنیا پیش من باشد سه چیز — هر یکی زان سه بچشم من عزیز

امر بالمعروف شد زان سه نخست — نهی منکر را دوم پایه درست

جامهٔ کهنه گرامی تر مرا — کان دریده تر بود در بر مرا

گفت عثمان راست گفتی ای عمر — نزد من سه چیز شد بگزیده تر

گرسنه را سیر کردن از طعام — کسوت عریان و نیز دانی کلام

خواندن آن آسمانی بر سرود — کش فرستاد است آن سبوح و دود

مرتضی آن سرور اهل ولا — برگزیده ابن عم مصطفی

گفت ای عثمان همه گفت تو راست — لیک سه چیزم ز دنیا خوش مراست

خدمت ضیف است و دیگر صوم صیف — وان سه دیگر زین سه گانه ضرب سیف

یعنی آن مهمان که آید پیش من — او گرامی تر بود چون خویش من

پیش او آرم همه بایست او — تا بچیزی نباید او را جستجو

روزه دارم نیز در گرما زمان — بهر یزدان خشک لب تشنه دهان

تا فزوده اجر در دست آیدم — ره سوی جنت از آن بگشایدم

کافران را بهر دین [illegible] تلقین — خوشترم آید که میدانم یقین

اندران گفتار بودند این همه — آن ستوده گوهران دین همه

گر [illegible] ی یزدان بیامد جبرئیل — گفت یزدانم فرستاد ای خلیل

زان که بشنید آن خداوند جهان — این مقالات و همه گفتار تان

کرد ماموررم که تا پرسی زمین — تا من از خوش کرده ام زانجم سخن

گفت آن سرور بجبریل امین — گر تو هم می بودی از اهل زمین

خوش چه می کردی ازین کردارها — خود چه میدیدی نکو زین کارها

گفت جبریلش چنین پاسخ گزار — کای رسول الله و ای عالی تبار

گر نبیا بودمی همچو شما — می شدم من گمرهان را رهنما

با غریبان انس می پذرفتمی — جان فزا گفتارها برگفتمی

با تهیدستان با اهل عیال — یاوری ها کردمی با صرف مال

پس بگفت اش جبرئیل خوش گنش — نزد یزدان نیز شد سه چیز خوش

او بود از بندگانش خواستار — تا پدید آید کشند این هر سه کار

صرف کردن آنچه دارندش توان — وز ندامت گریه و دیده فشان

گاه فاقه صبر کردن بنده وار — خوش شدن با خواهش پروردگار

وعن بعض الحکماء من اعتصم بعقله ضل ومن استغنی بماله قل ومن عز بمخلوق ذل

از حکیمی هست این گفتار یاد — گفت آن فرزانه دانش نهاد

هر که بر عقل خود آید استوار | می‌شود [illegible] انجام کار

هر که مستغنی شود با مال خویش | قلت مالش همین آید به پیش

هر که از مخلوق یابد عزتی | عاقبت پیش آید او را خفتی

وعن بعض الحکماء ثمرة المعرفة ثلث خصال الحیاء من الله تعالی والحب فی الله والانس بالله

از حکیمی هست این نیکو مقال | معرفت را ثمره سه آمد خصال

داشتن از ایزد دانا حیا | حب فی الله انس با هستی خدا

وعن النبی علیه السلام انه قال المحبة اساس المعرفة والعفة علامة الیقین

وراس الیقین التقوی والرضی بتقدیر الله تعالی

گفت آن سرور رسول مجتبی | احمد مرسل ستوده باصفا

معرفت از حب گردد استوار | صدق دل آید ز عفت آشکار

زان که عفت مر یقین را شد نشان | وز یقین پرهیزگاری شد عیان

هست تقوی در جهان راس الیقین | هم رضا بر حکم رب العالمین

وعن سفیان بن عیینة رضی الله عنه قال من احب الله احب من احبه الله تعالی

ومن احب من احبه الله تعالی احب ما احب فی الله تعالی ومن احب ما احب فی الله تعالی

احب ان لا یعرفه الناس

بن عیینه کش بود سفیان نام | گفته است این پر ستوده کلام

پاک یزدان راست هر کو دوستدار | هست با محبوب یزدان مهربار

هر که محبوب خدا را [illegible]ته — حب تو واز بهر او ارسته

هر که را خواهد بخواهد بهر او — واز خداوندش بود آن جستجو

دوست دارد آن که نشناسد ورا — جز خدای غیب دان کس از ورا

وعن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال صدق المحبة فی ثلث خصال ان یختار کلام حبیبه علی کلام غیره ویختار مجالسة حبیبه علی مجالسة غیره ویختار رضی حبیبه علی رضی غیره

گفت آن سرور رسول پاک دین — آن هویدا ساز اسرار الیقین

راست کاری شد محبت را نشان — سه خصال برگزیده شد عیان

اولین گفتار محبوب خودش — بر کلام دیگران آید خوشش

برگزیند گفته آن دلربا — گفته غیرش نه پسندد چون هبا

دویمین باشد بجانش آرزو — جاودانه همنشین بودن با او

جز به محبوبش نگردد همنشین — با دگر بنشستن است نباید گزین

نیز بگزیند رضایش جاودان — بر رضای دیگران ز اهل جهان

وعن وهب بن منبه الیمانی رضی الله عنه مکتوب فی التوراة الحریص فقیر وان کان ملک الدنیا والمطیع مطاع وان کان مملوکاً والقانع غنی وان کان جائعاً

بن منبه آن همه نیکو خصال — گفت در توریت آمد این مقال

مرد با حرص و هوا همچو گداست — در بگیتی در سراسر پادشاست

هر که فرمان بر بود فرمان رواست — گرچه خود مملوک یا خدمت گر است

| گرچه باشد گرسنه هم بینوا | | هر قناعت ورز باشد با غنا |
|---|---|---|

وعن بعض الحکماء من عرف الله لم یکن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا لم یکن له فیها رغبة ومن عرف عدل الله تعالی لم یتقدم الیه الخصماء

از حکیمی هست این گفتار یاد — گفت آن فرزانهٔ دانش نژاد
هر که عارف شد بذات کبریا — او نیابد لذت از خلق خدا
هر که دنیا را شناسا گر شده — سوی دنیا رغبت اش کمتر شده
هر که دانا شد بعدل است داد — سوی او خصمش نیارد پا گشاد

وعن ذی النون المصری کل خائف هارب وکل راغب طالب وکل انس بالله مستوحش عن نفسه وقال العارف بالله تعالی اسیر وقلبه بصیر وعمله لله کثیر وقال العارف بالله وفی قلبه ذکی وعمله لله

هست از ذو النون مصری این سخن — گفت آن اهل صفا پیر کهن
هر که از چیزے بترسد جاودان — او بود از وی گریزان در جهان
هر که اندیشمند باشد خواستار — خواسته را جستن او آشکار
هر که با گیتی خدا شد انس گیر — او ز نفس خود بود وحشت پذیر
نیز او گفته که عارف با خدا — هست مانند اسیرے بسته پا
با دل دانا و با کار کثیر — هر خدا را بنده فرمان پذیر
او کند از بهر یزدان کارها — پیشگاه داورش کردارها
نیز او گفته که عارف شد وفی — قلب او نورانی و کارش زکی

یعنی از کردار او بار دو فا ‌ ‌ ‌ وعدهٔ روز ازل آرد بجا

با خدای خود وفاداری کند ‌ ‌ ‌ چون وفاداران پرستاری کند

شرک نبود کارش نیاید هیچگاه ‌ ‌ ‌ برکرانه ماند از کار تباه

دل بشغل غیر حق نسپارد او ‌ ‌ ‌ جز خدا در یاد خود نگذارد او

روی او سوی خدا باشد همه ‌ ‌ ‌ فیض یاب کبریا باشد همه

جان او از نور یزدان دلفروز ‌ ‌ ‌ بخت او زین نور چون تابنده روز

از فروغ ایزدی تابان بود ‌ ‌ ‌ تاب زار جان او رخشان بود

در پرستش کار او باشد رسا ‌ ‌ ‌ تا شود کامل پرستار خدا

سر نهد بر آستانش بنده وار ‌ ‌ ‌ جز پرستش در دلش نگشاده بار

با فضائل زیور آید همه ‌ ‌ ‌ وز رذائلها بری آید همه

تا سپاسی را شود خود رخت سوز ‌ ‌ ‌ تا شود صافی دل و فرخنده روز

رسته آید از جهان پیکری ‌ ‌ ‌ زانچه دل از حق کشد ماند بری

دل همه برداشته زین خاکدان ‌ ‌ ‌ بسته دارد سوی آن دیگر جهان

لذت دیدار یزدانش بدل ‌ ‌ ‌ رسته اش آرد ز قید آب و گل

سوی گنج خسروی ننهاده رو ‌ ‌ ‌ هیچ از دنیا نکرده آرزو

گنج صد پرویز و باد آورد او ‌ ‌ ‌ هیچگه نبود ز یاد آورد او

از پشیزی کم بداند آن همه ‌ ‌ ‌ دل همه بکشیده دامن ز آن همه

هرچه در گیتی بود از مال و زر
هیچ و لم از هیچ از او در حضر

انس با گیتی خدا بپذیرد او
وحشتی از دیگران برگیرد او

وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل کل خیر فی الدنیا والآخرة الخوف من الله ومفتاح الدنیا الشبع ومفتاح الآخرة الجوع

بن سلیمان آن که دارانیست او
از پرستاران یزدانی است او

گفت گفتاری خوش و بس سودبا
راستی را ترجمان اندرزکار

اصل هر نیکی ست در دنیا و دین
بهر هراسیدن ز رب العالمین

هست دنیا را شکم سیری کلید
زان همه زشتی بکار آید پدید

گرسنه ماندن ز بهر آنجهان
هست مفتاحی گشایش را نشان

هرکه از ینسان کلید افتد بدست
این طلسم پیکری داند شکست

بشکنی چون این طلسم پیکری
زین جهان افزون جهانی بنگری

از سروشان اندران یابی رده
پیشگاه ایزدی زانو زده

همه بذکر او کسی نگشاده لب
ناکشیده در پرستاری تعب

هر یکی در یاد او گردیده محو
لی گهی در سکر لی گاهی بصحو ٥١

نور یزدان جان شان افروخته
خرمن پندار ز آتش سوخته

پیکری بی پیکری دیده فروغ ٥٢
هر یکی نگرانش چون خورشید روز

بی خبر از هست و بود دو جهان
لی ز خود آگاه و لی از جسم و جان

چون بدین منزل رسانی خویش را — شادمان آئے بدیدار خدا

فیض یزدان از خودی برهاندت — تاب زار نور خود گرداندت

بشنوی آنجا حدیث ناشنید — بنگری چیزے کہ چشم تو ندید

آنچه در دل نیامدت آید ترا — پرده ای نکشاده بکشاید ترا

جان جان بینی همه هستی فروز — از فروغش پیکرے پندار سوز

آن زمان دانی که خود بودی کجا — چون تو بودی پاے بند این بلا

مشت خاکی بود بازیگاه تو — بود گردی خاسته در راه تو

دیده بینش بگو رها سیا — بود در راه تو این مشت غبار

چون برون آی ز گرد خاکدان — آن غبار آید ز چشمانت نهان

بنگری هر چه بدیدن خوش بود — مایه هوش دل و دلکش بود

در سروشے انجمن رامش کده — خوش نشینی با سروشانی رده

نفس گویا شادمان آید ترا — شادمانیها ازان زاید ترا

وقیل العبادة معرفة وحانوتها الخلوة و رأس مالها التقوى وربحها الجنة

گفت شد عابد بود چون پیشه ور — خلوتش را همچو دکانش نگر

عفت و پرهیزگاری مایه اش — جنت آمد سود آن سرمایه اش

یعنی از خلوت بیاد کردگار — می شود مینونشین پرهیزگار

از عبادت بهره جنت می شود — حاصل این رنج راحت می شود

هر که شد بهر خدا خلوت گزین
مسکن او هست مینوی گزین

آنکه از پرهیزگاری رسته است
او در جنت بجود بربسته است

طاعت آمد باب جنت را کلید
هست این در را کشاینده پدید

هر دلی طاعت بپوشش ننگرد
سوی آن پاکش کده چون ره برد

جای پاکان پاکبازان را سزد
زشته و ناپاک را چون در خورد

قال مالك بن دينار الخصال ثلثا بثلث حتى تكون من المؤمنين الكبر بالتواضع والحرص بالقناعة والحسد بالنصيحة

گفت مالک ابن دینار این سخن
سه خصایل را به سه محبوس کن

پاک کن نیک این سه زشته کار را
بر ستوده کن چنین کردار را

تا شوی از اهل ایمان با خدا
با تواضع کبر را چاره نما

با قناعت حرص را پابند کن
هر حسد با نیک خواهی بند کن

بهر محسود هرچه دانی نیک تر
کن به نیکو خواستاری جلوه گر

تا برون آیی تو از بند حسد
بر شمرده گردی از اهل خرد

دل همه تیره کند زنگ حسد
جان بتاریکی کشد زنگ حسد

بزدا این زنگ را از سینه ات
تا نماند تار تر آیینه ات

داشتن آیینه را در زیر زنگ
کی روا باشد به نزد هوش و ننگ

## باب الرباعی

ترهیب عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لابی ذر الغفاری رضی الله عنه

یا اباذر جدد السفینة فان البحر عمیق وخذ الزاد کاملا فان السفر بعید و

خفف الحمل فان العقبة کوود و اخلص العمل فان الناقد بصیر

از رسول الله آن فخر جهان … صد درود و آفرین اش جاودان

هست مروی گفت آن خیر الانام … با ابی ذر غفاری این کلام

یا اباذر کشتی نو ساز کن … هست بحری ژرف و دیده باز کن

زاد راه خود همه کامل بساز … زان که آمد این سفر دور و دراز

تا توانی کن سبک این بار خویش … رهگذار کوه بس سخت ست پیش

کار خود را خالص و پالوده دار … زان که آمد صیرفی دانا بکار

## قال الشاعر

فرض علی الناس ان یتوبوا … لکن ترک الذنوب اوجب

والصبر فی النائبات صعب … لکن فوت الثواب اصعب

والدهر فی صرفه عجیب … لکن غفلة الناس اعجب

وکل ما قد یجیء قریب … ولکن الموت من ذاک اقرب

توبه آمد فرض بر اهل جهان … لیک ترک الذنب خود اوجب از آن

در مصائب صبر سخت آمد نظر … فوت صبر آمد از آن دشوارتر

گردش دهر ست گر نیرنگ بار … غفلت مردم از آن اعجب شمار

شد قریب آنچه که آید پیش تو … لیک مرگ خود بدان اقرب از و

یعنی از مرگ و قیامت یاد آر — رو و ... جهان ...

چشم دل از خواب غفلت برگشا — تا سوی فردوس آیی ره گشا

باب جنت برگشاده بنگری — چون ازین آشوب خانه بگذری

جنت کفار دنیا را بدان — سجن مؤمن آمد این کهنه جهان

تا توانی رستن از دنیا بپیچ — دانه هرچه می کنی هیچ ست هیچ

پیکری تن هست چون خانه ترا — بهر چندی هست کاشانه ترا

تا دران چندی بسی یاد کردگار — نفس خود کامل کنی ای مرد کار

پس ازین مقصود غافل زیستن — هست با اندوه دل بگریستن

هر که غافل آید از مقصود خویش — جز زیان خود نه بیند سود خویش

از زیان پرهیز و سود آور بدست — تا کجا در خواب بودن همچو مست

دیده بگشا تا کجا بودن بخواب — میرود این عمر تو زودش بیاب

رایگان دادن چنین نقد گران — کی پسندد مرد فرهیده روان

تو بخواب البتان بخواب استی چنین — هر زمانت دزد ایمان در کمین

گر تو بیداری مده دیده بخواب — چشم بگشا زی روانستان شتاب

می ندانی خانه تو نیست این — خود همه هشیاری ای مرد گزین

چون درآید در فوا طبل رحیل — می شوی زین خانه خاکی کسیل

... چه باید خانه آراستن — کت بود فرجام زان برخاستن

پس خود کامل ... جاوید ... | در فراز این خانه آئی شادمان
بنگری نور معارف دل فروز | بر درخشان تر ز صد خورشید روز
زان روان تو شود خورشید زار | تن از آن گردد همه خود نوربار
از سروشان بشنوی یا حبذا | همنشین آمد با مرد خدا
مرحبا صد مرحبا ای راست کار | راست بودی بندهٔ پروردگار
پاک یزدان را پرستار آمدی | چشم بگشا خود چه بیدار آمدی
با خدا بودی خدایت برگزید | بهر آرام تو این خانه گزید
مطرح نور خدا جای تو شد | جاودانی خانه ماوای تو شد
در چنین خانه که شد ز اندوه پاک | جاودان جاوید بود و هیچ باک
هر چه خواهی اندرین کاشانه هست | بهر تو آید این همه بی رنج دست
کهنگی را با تن تو نیست راه | پیکر تو می نریزد هیچ گاه
پیکر و اندام تو از باز شد | رسته آمد بار وان انباز شد
روی گشتی و جاوید باشادی نشین | زان که چون ما گشته ای نوشین نشین
هر چه می بینی جزای کار تست | باغ جنت ثمرهٔ کردار تست
چون تو یزدان را پرستار آمدی | بهر ستوده گفت و کردار آمدی
همنشین ما شدی ای خوش خصال | هست بهر مومنان خیر مآل
شکر یزدان کن که داد این همه | دل بده و بستی گشادت این همه

گر نبودی لطف او دمساز تو — کی ترا بودی ز راهش جستجو
لطف کردان داور گیتی خدا — زان شدی زینسان براهش رهنما
پست بودی او ترا فرپایه کرد — بینوا بودی ترا بامایه کرد
از نشیبین خانه بکشیدت فراز — بر رخ تو کرد این درها فراز
هر که یزدان را پرستاری کند — شیوهٔ خود راست کرداری کند
گردش خلد برین آرامگاه — جاودان ماند دران با آب و جاه
آه تا ناخوب‌تر کرداری‌ام — ایزدم بخشد مگر بیزاری‌ام
من که هستم پیرسال و ناتوان — حرص من هر لحظه می‌گردد جوان
گرچه هستم از ضعیفی سست پا — پای آز من روان‌تر از هوا
تا گشادم سوی یزدان آه خویش — اینک استم از خجالت سر به پیش
جز فغان بگشادنم گفتار نیست — زانکه تحمل بودنم را بار نیست
وه چه می‌گویم به بار گناه — سربسر زشتی و کردار گناه
گردنم را زیر بار آورده است — از خجالت سرنگونم کرده است
ای خدا بر پیر فرسوده روان — لطف کن تا رسته آیم از زیان
با سیه‌دستی ز کردار نکو — در سیه‌کاری سپیدم گشت مو
موسپیدی هست پیغام اجل — اولین جرعه‌ست از جام اجل
یکسره دور از توانش بوده‌ام — برکران از راه دانش بوده‌ام

وعن بعض الحکماء اربعة حسن ولکن اربعة منها احسن الحیاء من الرجال حسن و
لکنه من المرأة احسن والعدل من کل احد حسن ولکنه من الامراء احسن والتوبة
من الشیخ حسن ولکنه من الشاب احسن والجود من الاغنیاء حسن ولکنه من الفقراء احسن

از حکیمی ہست این فرخ نوا
گفت آن فرزانهٔ دانش ستا

ہست نیکو در زمانه چار چیز
لیک ازان نیکوتر آمد چار نیز

نیک آمد گرچه از مردان حیا
لیک نیکوتر شمارند از نسا

داد از ہر کس ہمه در خور بود
وز امیران بیشتر و بہتر بود

توبه از پیران بود فرخنده کار
لیک از برنا گزیده تر شمار

شد دہش نیکو ز اہل سیم و زر
وز فقیران بشمرندش نیک تر

وعن بعض الحکماء اربعة قبیح لکن اربعة منها اقبح الذنب من الشاب قبیح ومن الشیخ
اقبح والاشتغال بالدنیا من الجاهل قبیح ومن العالم اقبح والتکسل فی الطاعة من
جمیع الناس قبیح ومن العلماء والطلبة اقبح والتکبر من الاغنیاء قبیح ومن الفقراء اقبح

از حکیمی ہست این گفت فصیح
گفت در گیتی چہار آمد قبیح

لیک ازان چار است زشت تر چہار
از جوان باشد گنه زشت بکار

لیک از پیران بود بس زشت تر
اولین بد باشد و دوم بتر

دل ہمه بستن بکار این جہان
ہست از جاہل ہمه زشتی نشان

لیک از عالم بزشتی تر بود
کو بدان دانش بدنیا گرود

کاہلی و رطاعت پروردگار — از همه [illegible] بد زشت تر
لیک از دانش پژوهان جهان — زشت تر افتد همه زشتی نشان
زشت باشد کبر نفس از اغنیا — و از فقیران زشت تر شد بر ملا

وقال النبی علیه الصلوٰة والسلام الکواکب امانٌ لاهل السماء فاذا انتثرت کان القضاء علی اهل السماء واهل بیتی امانٌ لامتی فاذا زال اهل بیتی کان القضاء علی امتی وانا امان لاصحابی فاذا ذهبت کان القضاء علی اصحابی والجبال امانٌ لاهل الارض فاذا ذهبت کان القضاء علی اهل الارض

گفت آن سرور رسول کردگار — احمد مرسل فروزیده تبار
آسمان باشان ز اختر در امان — چون بیفتند اختران آید زیان
چون کواکب بر پریشند از سما — بر فلک باشان فرود آید قضا
اہل بیت من امان امت است — رفتن شان خود زوال برکت است
چون زوال اہل بیت من شود — خود قضا زی امت من رو نهد
یعنی از برکت همه افتند دور — نعمت و آفت همه گیرد ظهور
کینه ورزند و بهم ریزند خون — کار شان گردد همه زشت و زبون
من امان از بهر اصحاب خودم — باز دار رنج احباب خودم
از سر شان چون روم آید قضا — رخت بر بندند زین دار فنا
کوهسار آمد امان اہل ارض — زان بود محفوظ جان اہل ارض

چون رود و کہسار بحر و بر ہوا | سرزمین باشان فرود آید قضا

وعن ابی بکر الصدیق انه قال اربعة تمامها باربعة تمام الصلوة بسجدتی السهو والصوم بصدقة الفطر والحج بالفدیة والایمان بالجهاد

از ابی بکر آن نبی را یار غار | یاور دین رسول کردگار

باد از وی راضی جہان را کردگار | تا بود گردنده چرخ روزگار

آن ستوده سرور فرخ مقال | گفت بہر چار چار آمد کمال

سجدهٔ سہو ست اتمام نماز | می شود کامل ازان کام نماز

حج از فدیه و ایمان از جہاد | روزه را تکمیل از فطره بزاد

یعنی آیین خدا و دین او | دین حق آن راستی آیین او

از جہاد آمد سراسر استوار | می شود احکام یزدان آشکار

گر نباشد در میان پای جہاد | میرود آیین یزدانی بباد

اہل کفر و ناسزیده گوہران | رخنه تا پیدا بیارند اندران

حکم یزدان را بدل کی ره دہند | کی بفرمان خدا سر نہند

رہنمای راست چون رہبر شود | زان فروغ صدق جلوه گر شود

لیک نپذیرند چون بدگوہران | سر کشند از حکم او خیره سران

بہر شان چاره گری بس خوشنما | ایزدی فرمان جہاد ست و غزا

از میان خیزد چو آیین جہاد | در جہان آید ہویدا اثر فساد

ناسپاسان سر ز فرمان وا کشند / خشم وا از خدا آخر بر کشند

زشت کاران داد را برهم زنند / از ستمگاری به گیهان دم زنند

اشتلم آرند در گیتی پدید / ناسزیده گفت و کار ناسزید

وحدت قهری کجا پیدا شود / پس بسوی آشتی چون بگرود

پس تفانی و تقاتل در جهان / از چنین گرد ارشان گرد عیان

پس بدین حکمت خدای راستاد / مومنان را کرد سامو جهاد

کز برای دین او جنگ آورند / بر ستمکاران جهان تنگ آورند

دین یزدانی همه روشن کنند / بر شگفته تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد الله بن المبارك من صلى كل يوم اثنى عشرة ركعة فقد ادى حق الصلوة ومن صام كل شهر ثلثة ايام فقد ادى حق الصيام ومن قرأ كل يوم مائة اية فقد ادى حق القراءة ومن تصدق في جمعة بدرهم فقد ادى حق الصدقة

گفت عبد الله مبارک را پسر / آن بسوی راستکاری راهبر

هر که هر روزه نماز کردگار / بوده باشد ده و دو رکعت گزار

بو ادا ساز همین حق نماز / از برای داور هستی نواز

هر که در هر ماه سه روزه ادا / سازد او ادا حق روزه بجا

هر که هر روزه صد آیت خوان بود / او ادا ساز حق قران بود

روز جمعه هر که یک درهم دهد / او حق صدقه سو دی می کند

یعنی از صدقه بود رد بلا | هم ازان گردد او احق خدا

وقال عمر رضی الله عنه البحور اربعة الهوی بحر الذنوب والنفس بحر الشهوات والموت بحر الاعمار والقبر بحر الندامات

گفت آن یزدان شناس عادل عمر | چار دریا در جهان آمد نظر
خواهش دل هست دریای گناه | بحر شهوت نفس شد بی اشتباه
موت بهر عمر آمد در جهان | گور دریای ندامت شد عیان

وعن عثمان رضی الله عنه وجدت حلاوة العبادة فی اربعة اشیاء اولها فی اداء فرائض الله والثانی فی اجتناب محارم الله والثالث فی الامر بالمعروف ابتغاء ثواب الله والرابع فی النهی عن المنکر اتقاء غضب الله وقال ایضا رضی الله عنه اربعة ظاهرهن فضیلة وباطنهن فریضة مخالطة الصالحین فضیلة والاقتداء بهم فریضة وتلاوة القرآن فضیلة والعمل به فریضة وزیارة القبور فضیلة والاستعداد لها فریضة وعیادة المریض فضیلة واتخاذ الوصیة فریضة

هست از عثمان آن فرخنده کار | گفت لذت یافتم من از چهار
یک ازان تقدیم فرض کردگار | وان دگر یکسو شدن از زشت کار
وان سه دیگر امر بالمعروف دان | خواهش اجر از خدای غیب دان
چارمی شد نهی منکر آشکار | نیز ترسیدن ز خشم کردگار
نیز گفت آن راست کار خوش بیان | چار چیز آمد دگر اندر جهان
شد فضیلت در جهان آن چار چیز | باطن آن چار آمد فرض نیز
شد فضیلت اختلاط صالحان | آن نکوکاران ضد طالحان

فرض آمد اقتدا ان گروه
تا ازان عقبت شوی یزدان پژوه

خواندن قران فضیلت شد عیان
ساز و ارش کار کردن فرض دان

شد فضیلت بر مقابر رفتن ات
فرض شد عبرت ازان بگرفتن ات

بهر گور آماده بودن جاودان
عاقبت رفتن ازین کهنه جهان

هم فضیلت پرسش بیمار هست
اخذ توصیه ضروری کار هست

یعنی از بیمار گفتارش شنود
فرض آمد تا توانندش نمود

حسب گفتارش نمودن کاروبار
هر پذیرنده ضروری هست کار

لیک آن وقتی که گفتارش چنین
باز گونه نیفتد از فرمان دین

ور خلاف شرع باشد گفتن اش
ناگزیری هست ناپذرفتن اش

باز دارندش ازین گفتار او
زانکه باشد ناسزا این کار او

وعن علی رضی اللہ تعالیٰ عنه انه قال من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن اشفق من النار انتهی عن الشهوات ومن تیقن بالموت هانت علیه اللذات ومن عرف الدنیا هانت علیه المصیبات

از علی آن کاشف علم خدا
هست این ارشاد نیکو رهنما

کرم اللہ وجهه زاغاز کار
باد از وی جاوید راضی کردگار

گفت هر کس دید جنت آرزوست
از نکوکاری مر او را جستجوست

پا کشاید سوی کردار نکو
زود تر آرد همه کار نکو

از آن کردار کو آرد بجا
وان ستوده کاری و کار سزا

سوی جنت بر کشاید جان خویش
آن گزیده جا کند ماوای خویش

هر که از دوزخ همه ترسان بود
از چنین گفت آن گریزان بود

او بیک سو بر زند زافات نفس
بر کرانه ماند از شهوات نفس

خواهش نفسانی از دل بر کند
خویشتن را بر در تقوی زند

از نکوهیده همه پرهیزد او
می نیارد سوی زشتی آرزو

تا نسوزد آتش دوزخ تن اش
خود نگردد آفتی پیراهن اش

از چنین آتش همه رسته زید
با خدای خویش دل بسته زید

هر که را مرگ خودش گردد یقین
لذت او منهدم گردد همین

مرگ چون بارد همه رنج و تعب
هادم اللذات خوانندش لقب

نوش دنیا را بداند همچو نیش
سوی لذات اش نیارد روی خویش

رفته گیرد خویش را بس زود تر
همچو رهرو کو بود بر رهگذر

هر که دنیا را شناسا کار شد
بر دلش آسان همه دشوار شد

از مصائب هر چه پیش آید ورا
هیچ تر از هیچ بنماید ورا

آنکه دنیا را بداند رهگذر
فانی اش داند همه از خیر و شر

سود آن بی سود در چشم آیدش
زان زیان دهر جان نگزایدش

هست و بود اش همه گیرد سراب
زیستن را بنگرد مانند خواب

رفته گیرد سخت و آسانش همه
درگذشته این اش و آن اش همه

| | |
|---|---|
| شادی و اندوه و اندلی لشان | جز خیالی کشمر د سود و زیان |

وعن النبی علیه السلام انه قال الصلوة عماد الدین والصمت افضل والصدقة تطفی غضب الرب والصمت افضل والصوم جنة من النار والصمت افضل والجهاد سنام الدین والصمت افضل

| | |
|---|---|
| گفت آن سرور رسول با صفا | بهر و نفس آفرینها از خدا |
| شد ستون شرع نیز از نماز | لیک خاموشی ازان بس سرفراز |
| از نماز آمد نکوتر خاموشی | بس زبان باید بکام اندر کشی |
| صدقه دادن مطفی خشم خداست | خامشی زان افضلیت راسزاست |
| صوم آمد ز آتش دوزخ سپر | خامشی زان بر ستوده تر شمر |
| رفعت دین گرچه خود آمد جهاد | خامشی زان هست افضل تر بیاد |
| یعنی از گفتار ناخوش لب بدوز | تا ز گفت خود نگردی تیره روز |
| از زبان زاید زیان در کارها | بهترین سم بهر جان آزارها |
| از زبان کار نکو بد می‌شود | گفته خوش از زبان رد می‌شود |
| ای بسا آفت که از گفتار خاست | ابروی امندان زان بکاست |

قیل اوحی الله تعالی الی نبی من الانبیاء من بنی اسرائیل وقال صمتك عن الباطل لی صوم وحفظك الجوارح عن المحارم لی صلوة وایاسك عن الخلق لی صدقة وكف الاذی عن المسلمین لی حج

| | |
|---|---|
| گفت وحی آمد ز گیتی داد گر | سوی پیغمبر اسرائیلی گهر |
| گفت خاموشیدنت از گفت کاست | در حساب صوم تو از بهر ماست |

حفظ اعضا خود ست از زشت کار | از برای من نماز خود شمار
از همه کس بودن تو نا امید | مر ترا از بهر من صدقه پدید
دور کردن رنج از انسانیان | هست مانند جهاد تو عیان

وعن عبد الله ابن مسعود رضي الله عنه قال اربعة من ظلمة القلب بطن شبعان من غير مبالاة وصحبة الظالمين ونسيان الذنوب الماضية وطول الامل و اربعة من نور القلب بطن جائع من حذر وصحبة الصالحين وحفظ الذنوب الماضية وقصر الامل

ابن مسعود آن ز اصحاب رسول | برگزیده رهبر اهل قبول
باد از و راضی خدای کن فکان | و از ستوده گفتن او جاودان
گفت گفتاری سعادت برگشا | سوی خوبی دو گیتی رهنما
گفت آن افروخته دانش چنین | باز دارنده ز کار ناگزین
چار چیز از ظلمت دل شد عیان | پر شکم خوردن و ناپروا از آن
صحبت ظلام و نسیان گناه | چارمی طول امل بی اشتباه
چار چیز از نور دل شد آشکار | گرسنه ماندن بیاد کردگار
یاد کردن از گناهان خودش | و از گذشته عهد و آن کار بدش
چارمی کوتاهی طول امل | بر در از هیجا نبر بستن عمل

وعن حاتم الاصم رحمة الله عليه انه قال من ادعى اربعة بلا اربعة فدعواه كذب من ادعى حب الله ولم ينته عن محارم الله تعالى فدعواه كذب ومن ادعى حب النبي عليه السلام

ومن ادعی [illegible]

کذب ومن ادعی خوف النار ولم ینته عن الذنوب فقد کذب

گفت حاتم آنکه بودش گوش کر / سازدش مرحوم یزدان داوگر

مدعی چار بیچاره دگر / دعویش را سر بسر باطل نگر

حب یزدان هر که آرد بر زبان / وز محارم می نماند بر کران

دعویش را باطل و کاذب شمار / این چنین گفتار او باور مدار

وانکه حب مصطفی دعوی کند / وز فقیرانش همه نفرت بود

وز مساکین باشد او نفرت گرا / مهر ناداران نیارد خود بجا

هست گفتارش همه یکسر دروغ / راستی را نیست گفتارش فروغ

حب جنت هر که را دعوی بود / باز از صدقه بیکسو بیرود

هست گفتارش همه ناراستی / از زبان می خیزدش آن کاستی

هر که باشد دعوی اش از خوف نار / وز گناهانش نمی جوید کنار

پس چنین گفتار او کاذب شمار / گو بدین دعواش بوده هرزه کار

گر ز آتش بیم در دل داشتی / هر بزه مندیش دل نگذاشتی

هر که را بیمی بود در دل عیان / از گنه دایم بماند بر کران

هر چه از زشتی زبانش آورد / هم سوی دوزخ کشانش آورد

او بیکسو نه ز یزدان جاودان / دور تر ماند از آن راه زبان

وعن النبي عليه السلام انه قال علامة الشقاوة اربعة نسيان الذنوب الماضية
وهي عند الله محفوظة وذكر الحسنات الماضية ولا يدري اقبلت ام ردت ونظره
الى من فوقه في الدنيا ونظره الى من دونه في الدين يقول الله اردته ولم يردني فتركته
وعلامة السعادة اربعة ذكر الذنوب الماضية ونسيان الحسنات الماضية و
نظره الى من فوقه في الدين ونظره الى من دونه في الدنيا

از رسول الله آن یزدان پسند — هست مروی این حدیث ارجمند
گفت آن سرور ستوده ترین — چار چیز آمد شقاوت را نشان
هر نشانی زان نشانها آشکار — هر شقاوت را شهادت برگذار
یاد ناکردن گناه باستان — کان بکار آورده پیشین زمان
گر بیادش آمدی آن زشت کار — توبه کردی و بودی اشکبار
وان گناهانش به نزد کردگار — هست پاینده چو بر سنگی نگار
وان دوم نیکی خود را یاد کرد — هر شقاوت را بود اندر نورد
خود نمی داند که نیکی اش چنان — هست مقبول خداوند جهان
یا شده مردود و نیسان کار کرد — ثمره نایافت زین کردار کرد
سوم دیدن سوی بالاتری — آنکه در دنیا بود زو برتری
چارمین دیدن فرودین پایه را — کو بود در دین ازو کاهش گرا
پس بفرماید جناب کبریا — من شدم او را بهم خواهش گرا

لیک او بنامد مرا خود خواستار　　زین سبب او را نکردم بکار

خود سعادت را نشان آمد چهار　　هر که نه را یاد کردن یک شمار

کار شکورا برون بردن زیاد　　شد سعادت را نشانهای بانزاد

آنکه بالاتر از و باشد بدین　　چشم بکشادن بسوی او همین

وانکه در دنیا از و کمتر بود　　با قناعت حال او را بنگرد

خواهد از دیدن بسوی بینوا　　بر کرانه ماندن از حرص و هوا

دیدنش سوی خدا و برگ و ساز　　آز را زنجیره می آرد دراز

وعن بعض الحکماء ان شعائر الایمان اربعة التقوی والحیاء والشکر والصبر

هست از فرزانه و انش نشان　　گفت ایمان را شعائر چارگان

آن یکی پرهیز از کردار زشت　　بر کرانه زیستن از کار زشت

وان دوم زین چارگان باشد حیا　　شرمسار از داور هستی خدا

شکر نعمت سوم آمد در شمار　　در بلیه صبر از ایمان شمار

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الامهات اربع ام الادویة وام الآداب وام العبادات وام الامانی فام الادویة قلة الاکل وام الآداب قلة الکلام وام العبادات قلة الذنوب وام الامانی الصبر

از محمد مصطفی آن پاک دین　　از خدا بیش صد درود و آفرین

گفته آن سرور یکی پاکیزه گفت　　رحمت حق بار روانش با جفت

| | |
|---|---|
| چار مادر شد پدید قائد جهان | ام ادویه یکے زان چارکان |
| ام آداب است دوم در شمار | سومین ام عبادات آشکار |
| چارمین ام امانی شد پدید | چار بو زغوش از پیشہا سر کشید |
| ام الادویه است تقلیل طعام | ام الآداب است تقلیل کلام |
| کم گناهی مادر هر طاعت است | صبر خود زاینده امنیت است |

وقال علیه السلام اربعة جواهر فی جسم بنی ادم یزیلها اربعة اشیاء اما الجواهر فالعقل والدین والحیاء والعمل الصالح فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع یزیل الحیاء والغیبة تزیل العمل الصالح

| | |
|---|---|
| گفت آن سرور رسول کردگار | سرور پیغمبران راست کار |
| سروران پاک آن پاکیزه کار | جاودان باد او رود از کردگار |
| چار جوهر در تن انسان بود | زان جواهر آدمی تابان بود |
| این جواهر گرچه شد رخشان چنین | چار چیزش می کند زایل ببین |
| آن جواهر کش چهار آمد شمار | هست عقل و دین و شرم و نیک کار |
| خشم زایل می کند مر عقل را | از حسد دین میشود مشکل بها |
| از طمع گردد حیا خود بی نشان | کار نیکو را کند غیبت نهان |
| یعنی از خشم و حسد دوری گزین | هیچ گاهی سوی بد گفتن مبین |

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اربعة فی الجنة خیر من الجنة الخلود

في الجنة خير من الجنة وخدمة الملائكة في الجنة خير من الجنة وجوار الانبياء في الجنة خير من الجنة ورضى الله في الجنة خير من الجنة والرهبة في النار شر من النار والخلود في النار شر من النار وتوبيخ الملائكة الكفار في النار شر من النار وجوار الشيطان في النار شر من النار وغضب الله تعالى في النار شر من النار

از نبی آن سرور پاکیزه کار — سر روانش رحمت پروردگار

گفت آن مقبول درگاه عزیز — خوشتر از جنت بجنت چار چیز

جاودان ماندن دران فرح سرا — خوشتر و بهتر ز جنت دائما

خدمت قدسی سروشان فلک — کاهل جنت را بود خادم ملک

بهترین نعمت جنت شمار — به ز جنت اندران دار القرار

با گزین پیغمبران پاک زاد — آن ستوده سروران دین و داد

در بهشت همسایه بودن جاودان — خوشتر از فردوس باشد بیگمان

وانگهی خوشنودی پروردگار — اندران جنت به از جنت شمار

چار در دوزخ ز دوزخ زشت تر — هر یکی افزوده در زشتی شمر

جاودان ماندن دران دار البوار — ز آتش دوزخ بزشتی تر شمار

زجر و توبیخ ملائک هر زمان — ز آتش دوزخ همه بدتر بدان

بدتر از نارست شیطان را جوار — کو بود همسایه اصحاب نار

باز خشم داور دادار پاک — سخت تر از آتش دار الهلاک

یعنی از خشم خدا ترسنده باش — همچو بید از کار بد لرزنده باش
ای سعادت کیش و ای فرخ منش — بر کرانه باش از زشته کنش
جاودانه کین گروه اهل نار — خشم یزدانی بود آفات بار
آفتی نبود بتر اندر جهان — بنده را از خشم رب مهربان
مهربان چون خشم بر بنده کند — خوار و رسوا و سر افگنده کند

وعن بعض الحكماء حين سئل كيف انت فقال انا مع المولى على الموافقة ومع النفس على المخالفة ومع الخلق على النصيحة ومع الدنيا على الضرورة

هست از فرزانهٔ دانش پسند — گفت آن دانا کلامی ارجمند
چون بپرسیدند زان دانش پژوه — خود چه سانستی بگو ای پاک آ
داد پاسخ سازوارم با خدا — هرچه فرموده است می آرم بجا
خود مخالف بوده ام با نفس خویش — گفتهٔ او واژگون آرم به پیش
خیرخواه خلق باشم دائما — سوی راه راستی ام رهنما
با ضرورت بوده در دنیای دون — از ضرورت خود نمی خواهم فزون
یعنی از دنیا بقدر ناگزیر — تا تو باشی اندران در کارگیر
از ضرورت هرچه دریابی فزون — جستن آنت کند خوار و زبون
سود جستن جاودان بار ضرر — خیر پنداری و خود بودست شر
ناگزیرش هرچه بیدا ای پژوه — تا ترا حاصل شود فر و شکوه

بر کران میباش ز افزون جستنت / وز ضروری کار بیرون جستنت

از فزون خواهی بسی رنج آیدت / زاید از حاجت بلاها زایدت

خود تو مهمانی درین مهمان سرا / در رباط افزون نشستن چرا

از برای دیگران اندوختن / وز گنه انبار زشتی توختن

نیست فرمان خرد ای هوشیار / چشم بگشا و ببین انجام کار

زود تر سپری شود ایام چند / کز چنین خانه برای مستمند

با تهیدستی برانندت ز پیش / بینوا و از بینوای سینه ریش

خود تهی ماند ز تو ایوان تو / از تو بستانند همه سامان تو

دشمنان گردند این پیوستگان / از تو بر گسلند این دلبستگان

مسکن و تن پوش گردد خاک گور / کار تو افتد همه با مار و مور

پس برای نفس خود سامان بکن / هرچه در کارت بباید آن بکن

بر کرانه باش از حرص و هوا / زی قناعت تا توانی ره گشا

از قناعت کارها بگشایدت / سوی خوبی رهنمای آیدت

واختار بعض الحکماء اربع کلمات من اربعة کتب من التوریة من رضی بما اعطاه الله تعالی استراح فی الدنیا والآخرة ومن الانجیل من هدم الشهوات عز فی الدنیا والآخرة ومن الزبور من تعزل عن الناس نجا فی الدنیا والآخرة ومن الفرقان من حفظ اللسان سلم فی الدنیا والآخرة

آن یکی فرزانهٔ دانش‌ستا
گفت گفتاری ستایش دلفزا

هر که گزید از چار نامه چار گفت
در دو گیتی پس سعادت بازیافت

هست از توریت فخارش همین
کاندران نامه بفرموده چنین

هر که راضی شد به یزدانی دهش
شاد گردیده بربانی دهش

هر چه بخشیدش خداوند جهان
بر گزیند و شکرش آمد بر زبان

راحتش افزود در هر دو سرا
هم بدنیا هم بعقبی دائما

هست ز انجیلش گزیده انتخاب
زان فرازین نامهٔ قدسی خطاب

هر که بر کند ست شهوت را بنا
شد گرامی پایه در هر دو سرا

در فرودین خانه گیرندش عزیز
در فرازین خانه با اعزاز نیز

پیش هر کس پایه‌اش آید بلند
در جهان دیگر آید ارجمند

از زبور آن هوشمند نیکنام
منتخب کرد است این فرخ کلام

هر که از مردم بتنهایی نزید
در دو گیتی از بلا تا وا رهد

از بلا محفوظ ماند در جهان
رسته از آشوب در کنج امان

نیز از فحوای فرقان حمید
برگزین گفتار بهر خود گزید

هر که او پاسید از گفتن زبان
در دو گیتی ایمن آمد از زیان

یعنی از گفتار بد یکسو بمان
لب ببند از زشت گفتن جاودان

از کلام شرک و کفر و افترا
تا توانی باش یکسو دائما

| نشسته گفتار است هرگو در جهان | | درد و بیچ جاودان بیند زبان |
|---|---|---|

وعن عمر رضی الله عنه والله ما ابتلیت ببلیة الا وکان لله تعالی علیّ فیها اربع نعم اولها اذا لم تکن فی دینی والثانی اذا لم تکن اعظم منها والثالث اذا لم تکن محرّم الرضاء بها والرابع الی رجوا الثواب علیها

از عمر آن ابن خطاب گزین — آن فرو زبده امیر المؤمنین

باد از و خشنود دادار جهان — جاودان ماند بجنت شادمان

گفت آن والا نژاد باخدا — من نگشتم در بلاے مبتلا

کاندر آن از داد در هستی نواز — چار نعمت سوی من نامد فراز

یک از آن کاندر گنه نافتاده ام — دل بکفران خدا نا داده ام

دومین زان سخت تر نامد فرود — ورنه دشواری بکارم می فزود

تا توان می گشتی زان سخت تر — حال من گشتی بسختیها بتر

سومین محرومی ام نامد بکار — از رضائم با قضاے کردگار

چارمین امید دارم ثواب — از خدای خود بهنگام حساب

وعن عبد الله بن المبارک انه قال ان رجلا حکیما جمع الاحادیث فاختار منها اربعین الفا ثم اختار منها اربع کلمات احدها هن لا تثقن بامرءة علی کل حال والثانیة لا تغتر بالمال علی کل حال والثالثة لا تحمل معدتک ما لا تطیقه والرابع لا تجمع من العلم ما لا ینفعک

| گفته است ابن مبارک نامور | هست عبد الله آن تابان گهر |
|---|---|

گفت یک فرزانهٔ سنجیده کار
از سخنها کرده گرد چهل هزار

زان چهل بگزید گفت ارجمند
یک هزار و سه هزاران هوشمند

چار صد زان منتخب کرد انتخاب
زان گزیده تر چهل شد در حساب

از خرد چون بود او را جستجو
چار کلمه زان چهل بگزید او

زان نخستین کلمهٔ دانش نثار
گفت نباید شد به زنها استوار

اعتمادی نیست بر کردار زن
هیچ گه غره مشو بر کار زن

کاهش دانش زنانرا شد سرشت
می نیاید از زنان جز کار زشت

نقصان ۱۲

مرد آن باشد که نفریبد بزن
گرچه باشد خوب رو و سیمتن

دومین کلمه خرد را شد مثال
گر خرد داری تو نفریبی بمال

مال می آید گهی گه میرود
گاه پیدا گاه پنهان می شود

المال غاد و رائح یعنی مال در روز آینده و در شب رونده است ۱۲

گاه دیدارش سرور افزا بود
مرد پیر از دیدنش برنا شود

گاه دیگر رفتن اش بار ملال
رنج مهجوریش می آرد ملال

مال شد سرمایهٔ رنج و عنا
واندش نادان همی گنج غنا

زر و مال جهان بود گر بنگری
زشت تر باشد به نیکو پیکری

پیکرش نیکو که بینی بد ذات
دل ربای مردک نابخرد است

چون منافق شد بدیدن زر دو رو
سرخ رو باشی کجا زین زرد رو

از دو رویان خرد دوری نمایدت
زایدش تشویشها می زایدت

افزون ۱۲

زر پرستی شیوهٔ زردشتیان | گر بیابی بگسلش بیمان
دل بگسل کن ز مهر سیم و زر | تا شمارندت ز ارباب هنر
سومین زان انتخاب اش این بحر | معده از بار خورش سنگین مکن
می نیاری هر چه اش بر داشتن | هر چه خواهی اش در بر داشتن
چارمین زان بر گزیدش این نوا | گفت آن فرزانهٔ دانش ستا
دانش بی سود کی سودت دهد | کی ترا بهبود و بهبودت دهد
دانشی کش سود نبود آشکار | گرد آن گاهی نگردی زینهار

وعن محمد بن احمد رحمه الله فی قول الله عز وجل وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین قال ذکر الله یحیی سیدا لو هو عبده لانه کان غالبا علی اهبة اشیا علی الهوی وعلی ابلیس وعلی اللسان علم والغضب

از محمد ابن احمد با خدا | آن ستوده رهرو راه صفا
رحمت یزدانش بادا بر روان | هست تفسیری خوشی خوبی نشان
آیهٔ فرقان که یحیی را ستود | سیدا دیگر حصورا بر سرود
گفت احمد نکته دارد نهان | آیهٔ فرقان که شد نازل در آن
بود یحیی بندهٔ پروردگار | چیره بر سه تا ی بودش بیحکار
سیدش فرمود دانای جهان | آشکارش کرد دانای نهان
بر هوای نفس خود بودش توان | هم بر ابلیس لعین بد نشان

گفت یا زبان خود تو آتش داشتی / گفت در فرمان و آتش داشتی

زانکه او دستی بود او را بر غضب / سیدش فرمود یزدان زین سبب

چاره هر که بر حرص و هوا شد چیره دست / آشکارش سروری بر جمله هست

از خبر که آمد بنده آز و هوا / از پرستاری نمی گردد رها

زانسیدش گفتن چسان ای هوشمند / کو بود در بند نفس خویش بند

وعن علی رضی الله عنه لا یزال الدین والدنیا قائمین ما دام اربعة اشیاء ما دام الاغنیا لا یبخلون بما خوّلوا وما دام العلماء یعملون بما علموا وما دام الجهلاء لا یستکبرون عن التعلم وما دام الفقراء لا یبیعون آخرتهم بدنیاهم

از علی آن سرور اهل تقی / باب علم مصطفی شیر خدا

آن ستوده گوهر فرخنده زاد / پاک یزدان جاودان خوشنود باد

گفت آن سر دفتر اهل خرد / بهترین پندی که دانش راسزد

دین و هم دنیا همی باشند عزیز / در جهان دائم بود تا چار چیز

تا به هنگامی که ارباب غنا / بخل و خست می نیارند در عطا

زانچه یزدان داد بدهندش بخلق / آنچه بنهاد است بنهندش بحلق

از عطای خود عطا باشند همه / بر ره جود و سخا باشند همه

دستگیر آیند بهر بینوا / تا بجا آرند شکر این عطا

نیز تا دانشوران راست کار / کار خود با دانش آرند از وا

هرچه از نیکی نکوبندش کنند
کرده یا گفته همه یکسر کنند
تا که نادانان احکام خدا
راه استغنائی گیرند پیش
تا خدا جو بندگان فقر کیش

هرچه بهر غیر جو بندش کنند
با هر انچه گفت یزدان خو کنند
بیخبر از نام و اکرام خدا
از پی عز و پیش کردن احکام کیش
دین فروشی خودی گیرند پیش

وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی یحتج یوم القیامة باربعة انفس علی اربعة اجناس من الناس علی الاغنیاء بسلیمان بن داؤد وعلی العبید بیوسف وعلی المرضی بایوب وعلی الفقراء بعیسی علیهم السلام

از نبی مصطفی تاز رسل
مستمری گفت آن والاحشم
بر بنی آدم گروه چارگان
از سلیمان حجت آن پادشاه
بر عبید از یوسف پاکیزه کار
نیز از ایوب آن تن خسته
بر گروهی از مرض افتادگان
بر فقیران از مسیح راست کار
یعنی این فرخندگان را هیچ کار

آن به پیدائی کش از رسل
روز محشر خالق و رب الامم
حجتی از چار کس گیرد عیان
بر گروه اغنیاء و اهل جاه
آن که ترسان بود از پروردگار
در مرض هم دل به یزدان بسته
تن به رنجوری به بستر دادگان
آنکه بود از فکر دنیا بر کنار
از خدا غافل نکرده زینهار

جاودان یزدان پرستار آمدند | خویش نوا و راست کردار آمدند
بندگی و شاهی و تن کاستی | مانع آنها نشد از راستی
جان بزلفان خدا دادند همه | سر بسجده راست بنهادند همه
ساز و سامانی که با خود داشتند | بی نوائیها که بهرمی داشتند
خار راه طاعت آنان نشد | مانع آنان راست ایمانان نشد
پس نوامندان بغفلت ماندگان | دست از طاعت همه افشاندگان
از نوامندی و افزودن کارها | واز پریشیده چنین کردارها
از قصور خود چه عذر آرند پیش | غیر ناوالی و هرزه کار خویش
نیز بیماران و تن انجیدگان | واز کمال فقر بس رنجیدگان
خیز سوی آن سبیح راستکار | کش نبودش کار با این کاروبار
چشمشان بگشاید و بگشاید ررار | از ره غفلت همه آیند باز

وعن سعد بن بلال رحمه الله ان العبد اذا اذنب من الله تعالى عليه باربع خصال لا يحجب عنه الرزق ولا يحجب عنه الصحة ولا يظهر عليه الذنب ولا يعاجله

گفت سعد ابن بلال راست کار | باد بر روی رحمت پروردگار
بنده از ذنب چو پیش آرد گناه | مرتکب گردد بجرم و اشتباه
مهربان یزدان نه بندد روزیش | تندرستی و دگر بهروزیش
می نسازد آن گناهش آشکار | تا نگردد پیش مردم خوار و زار

در عذابش نافگند بس زود تر / چشم بگشا رحمت یزدان نگر

کاین چه رحمت بنده را در کار کرد / خود نمی داند بجز هوشیار مرد

از پدر بس مهربان تر داور است / بر بزه مندان چه رحمت آور است

چون پدر بیند خطائے از پسر / راندش هر سو به از خانه بدر

لیک یزدانش نراند زود تر / تا شود بر راه توبه رهسپر

وسعت رحمت نگر ای هوشمند / تا توانی توبه را در کار بند

چون بتوبه باز گردی سوی او / کار تو گردد همه کار نکو

مهربان دادار بر راه خودت / خود کشاید ره بدرگاه خودت

وعن حاتم الاصم رحمه الله انه قال من صرف اربعا الى اربع وصل الجنة النوم الى القبر والفخر الى الميزان والراحة الى الصراط والشهوة الى الجنة

هست مروی از بزرگ محتشم / عارف بالله آن حاتم اصم

گفت هر کو چار چیز خوشنما / باز گرداند بسوے چار جا

خفتن خویش سوی گور و مرقدش / سوی میزان عمل فخر خودش

خواهش خود را سوی دار النعیم / راحت اش سوی صراط مستقیم

جایش آید مینوی پاک از گزند / شادمانه در بهشت ارجمند

یعنی از خواب گران دیده بدوز / چشم بیداری بکن دیده فروز

طاعت یزدان بشبهاے دراز / بهر آن دیگر سرا کن برگ و ساز

این چنین بیدار ماندن تا سحر
چشم دل بستن بسوی داد گر

مایهٔ بیداری بخت است ہبین
گریهٔ در خواب ای مرد گزین

تا بیابی امش نجحی در لحد
رحم آرد بر تو الله الصمد

همچو خواب نو عروس شادمان
خسپ با ناز و نعیم جاودان

وعن حامد اللفاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها فی اربعة فاخطانا طرقها فوجدناها فی اربعة اخری طلبنا الغنی فی المال فوجدناه فی القناعة وطلبنا الراحة فی الثروة فوجدناها فی قلة المال وطلبنا اللذات فی النعمة فوجدناها فی البدن الصحیح وطلبنا الرزق فی الارض فوجدناه فی السماء

حامد لفاف آن مرد خدا
از لب و الش بیرون داد این ندا

گفت آن عرفان طراز اہل دین
خوشترین گفتی کہ می باید یقین

جستہ ایم از چار و گیتی چہار
لیکن از ما بر غلط رفتست کار

یافتیم آن چار در چار دگر
این زمان اندیشہ آمد راست تر

جستہ ایم از مال در گیتی غنا
در قناعت آمد آن مطلوب ما

راحت دنیا در افزونی مال
گشت فکر ما ہمہ نقصان سگال

راحت ما قلت اموال ماست
کز کمی اش خوبی احوال ماست

خواستار لذت استیم از نعیم
یافتیم اش در تن غیر سقیم

در زمین جستیم روزی انسان
سر نہادہ دیدیش در آسمان

یعنی آن و او ارگیستی با خدا — بهره بنهاده است هر کس را الوا

هر کسی را روزی اش تقدیر کرد — بر نهاده پرده از کار کرد

گاه بی پرده همه بخشد عیان — گه بحکمت پرده آرد در میان

از مقدر بر فزوده خواستن — سر بسیر بوده است و هم آراستن

گر فزوده هست تقدیر خدا — کاهش روزی نگردد رونما

ور کمی آرد که افزونش کند — در فرازیت است چون و بیش کند

هر چه بنهاد آن توانا کردگار — می نیاید زان دگرگونی بکار

(تغیر ۱۲)

آن توانا کردگاری هست و بود — ما عدم هستیم او محض وجود

ناتوان استیم و بس بیچاره ایم — کنتو راست او ما همه بیچاره ایم

بضم کاف عربی و سکون نون و واو مفتوحه و آخر راء ای تقدیر

نیروش آمد همه نیرو شکن — اهرمن را زور در بازو شکن

شاه را از تخت بر خاک آورد — شاهی اش بنهفته در خاک آورد

باد کبر و نخوت اش آید بباد — خود تو گوی مادرش بدبخت زاد

ساز و سامانش همه گردد نهان — کس نیارد داد زان رفته نشان

چون فسانه کان رود از یاد کس — خود فرامش شد ز یاد او هوس

لذت دیرینه از یادش رود — خواستار نان یک روزه شود

مرکب رهوار او خود پای او — گلخن گلخن فروزان جای او

دست بگشاید به پیش هر لئیم — تا بیارزانش دهد یک تنگ سیم (۱)

بینوا را در دمی شاهی دهد | هر چه از ماه است تا ماهی دهد

بر طراز و فرهٔ اقبال او (شوکت و شان) | آن جلال و عظمت و اجلال او

در جهان گیری اش آوازه کند | روز افزون شوکت اش تازه کند

طمطراقش را اگر دون سر کشد | پایهٔ او بر فرازی بر کشد

باز چون خواهد به پستی افگند | نام او از لوح هستی افگند

کس نیارد پیش او چون و چرا | بندگان هستیم و او ما را خدا

نیست راستی نمودن کار اوست | نیست کردن هست را کردار اوست

سر زند از وی شگفتی کارها | دور شد از کار او پندارها

زانچه او بر بست و با خود بر گشاد | بند را نیروی دریا بشکند او

وعن حاتم الاصم انه قال اربعة اشياء لا يعرف قدرها الا اربعة الشباب لا يعرف قدره الا الشيوخ والعافية لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى

هست از حاتم اصم کان نیک مرد | از حقایق این چنین ارشاد کرد

گفت چارست آنکه قدرش بر چهار | کس نداند در جهان بیدا آ

مر جوانی را نداند ارجمند | جز کهن سالان ز پیری مستمند

عافیت را قدر جز اهل بلا | کس نداند اندرین دار عنا

قدر صحت آنکسی داند که او | روزگاری مبتلا ماند درو

زیستن را ایچ دانان مردگان ‏ رخت از گیتی برون سو بردگان

قدر هر نعمت بود بعد از زوال ‏ زین همه اینست تلخیص مقال

یعنی ای مرد خرد اندر شباب ‏ تا توانی سوی یزدان می شتاب

نیروی داری بیا و کار کن ‏ رو بسوی حضرت دادار کن

آن خداوندے که جانت آفرید ‏ بهر طاعت در جهانت آفرید

تا که در تن قوتی داری رسا ‏ بایدت بودن پرستار خدا

وقت پیری چون زبون آئی بکار ‏ افتدت با ناتوانے کار و بار

کی توانی ایستادن در نماز ‏ روزه را یارا نداری از نیاز

در فزونی آیدت آز و هوا ‏ کی زکوة و فطره را سازی ادا

سوی کعبه رفتنت ای مرد کار ‏ در شباب آمد سزیده کار و بار

همچنین در عافیت کارے بکن ‏ در بلا نیفتاده کردارے بکن

در بلای چون بیفتی مبتلا ‏ کی ترا آید بدل یاد خدا

همچنین در تندرستی کار کن ‏ تن بدل در کار کردن یار کن

زیستن از بهر طاعت کردن است ‏ نی چو گاو و خر ز بهر خوردن است

جسم افزودن روان را کاستن ‏ اندرون ویران برون آراستن

کی ترا افزون دهد هوش و خرد ‏ کار و افزون کردن است ای [illegible]

ذکر یزدانی بود قوت روان ‏ زین خورش زاید ترا نیروی جان

زیستن را در عبادت صرف کن — بعد هوش و جان بطاعت صرف کن

سود جاوید است د‌هد این صرف کرد — نجل جان دارد ترا با آه و درد

## قال الشاعر ابو نواس شعر

بو نواس آن شاعر شیرین سخن — گفت شعری چند در رد و کهن

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة — ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

گر بیاندیشم گناهم بی شمار — رفته بیرون است از حد حساب

رحمت یزدان ازان افزون تر است — پس گناهم پیش آن بس کمتر است

وما طمعی فی صالح ان عملته — ولکننی فی رحمة الله اطمع

کار نیکو گر ز من یابد ظهور — طمع را زان کار میدارم بدور

طمع من در رحمت ربانی است — چشم بر آمرزش یزدانی است

هو الله مولای الذی هو خالقی — وانی له عبد اقر واخضع

آن خدای کان خداوند منست — خالق جان و روان بخش تنست

بنده ام او را ستایش بر سرا — اعتراف از گناهم بر کشا

فان یک غفران فذلک رحمة — وان تکن الاخری فانا اصنع

گر کند آمرزشم این رحمت است — مقتضای شان لطف و رافت است

ور دگرگونه شود کار آشکار — من چه سازم نیستم در دست کار

و قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة یوضع المیزان فیوتی باهل الصلوة

فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی باهل الصوم فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی
باهل الحج فیوفون اجورهم بالمیزان ثم یوتی باهل البلاء لاینصب لهم میزان ولا ینشر
لهم دیوان فیوفون اجورهم بغیر حساب حتی یتمنی اهل العافیة ان لوکانوا
بمنزلتهم من کثرة ثواب الله تعالی

گفت پیغمبر ستوده کار و بار — بر روانش رحمت پروردگار

روز محشر چون ترازو بنهند — هر یکی را کیفر و کیفر دهند

چون بیاورده شوند اهل نماز — آن ستوده گوهران با نیاز

در ترازو اجرشان سنجیده دهند — کرده شان کامل و پخته دهند

روزه داران را بیارند آن زمان — بر نهند اندر ترازو اجرشان

زان سپس آید مر ایشان را ثواب — سخته گردد بر کمال اندر حساب

بعد از این آیند چون ارباب حج — اجر خود یابند آن اصحاب حج

از ترازو کامل و سخته دهند — زانکه هر کردار را کیفر نهند

پس بیایند و بلا افتادگان — خسته جانان مبتلا افتادگان

چون دران وادی بیایند این کسان — زود بردارند میزان از میان

تا کشاید بهرشان دیوان کار — تا نیاید اجرشان اندر شمار

داده آید اجر آنان بی حساب — کرده شان نانوشته در کتاب

زانکه بسیار است و بیرون از شمار — در ترازو سختن اش نابوده کار

اجر بی اندازه کیسه د مبتلا — کار ساز او بود لطف خدا

تندرستان بنگرند این گونه کار — آرزو آرند در دل آشکار

کاش ما بودیم در دار البلا — همچو این مردم بآفت مبتلا

تا چو ایشان مزد بیرون از شمار — بهره بودستی ز ما این روزگار

وعن بعض الحکماء یستقبل ابن آدم اربع نهبات ینتهب ملك الموت روحه وینتهب الورثة ماله وینتهب الدود جسمه وینتهب الخصماء یوم القیامة اعماله

از یکی فرزانهٔ دانش پسند — هست اندرزی خوشی بس ارجمند

گفت آن فرزانهٔ فرخنده کیش — چار غارت ابن آدم است پیش

اولین غارت که جانش می برد — آن فرشتگان روان غارت کنند

کار او شد غارت نقد روان — می کند تاراج و از دید و نهان

هست بر غارت سراسر چیره دست — سر فرازان پیش او هستند پست

آه و زاری و فغان می نشنود — شکوهٔ سود و زیان می نشنود

رحمت اش نیاید بر اطفال صغار — پیش او پیر است و برنا یک شمار

یک شماره پیش او شاه و گدا — می کند فرمایدش هر چه خدا

آن فرشته بر کسی شفقت نداشت — حکم یزدانی برین کارش گماشت

می برد از تن روان را زود تر — نزد او یکسان بود جن و بشر

هر چه جاندار است جانش می برد — ناگهان نقد روانش می برد

دومین غارت ز خویشان و تبار | چشم بر بندد چو گورت حفره وار
مرده یک اش را بغارت می برند | خود تو گویی سارق و غارت گرند
دست در تاراج بگشاده دراز | بهره ها گیرند با صد حرص و آز
هر یکی بهره برد زان مرده ای | بخش خود داند بحکم داوری
باز دارشان نگرد و داوری | بهر این غارت نباید یاوری
مرده بیچاره در زندان گور | ناتوان افتاده بی دست و زور
نیست اش گویا زبان باز داشت | برفته اند دستش توان باز داشت
وان سیوم دیگر غارت کرمان گور | نازنین تن خورده سازد مار و مور
چارمین غارت بگیرد ار نکو | می برندش زود تر خصمان او
آنچه مرده کرده در حق العباد | از جفا و جور و اهلاک و فساد
بهر آن بر سخت دانا داد گر | دادن خصمان ز کار خوب تر
روز محشر کان بود روز جزا | داد هر کس آن زمان آید بسا
میر باید خصم آن کس حق خویش | هرچه باشد کار نیک اش کم و بیش
چارهٔ آن چار غارت یاد گیر | گفته خوش گویمت در دل پذیر
دل به یزدان دیده بر فرقان به بند | جان بفهم معنی قرآن به بند
بهره تصدیق کامل یافتاده | از خداهی باش دایم ترسکار
تن به طاعت ده بمانند رهی | تا ازین تاراج و غارت وا رهی

شرک را در دل مده هرگز گذار / کاین رهی بس مهلک است و مرگبار

بر کرانه باش از بدعت گزان / در دو گیتی پیش می آید زیان

کار خود با کارساز خود سپار / غیر توحید خدا در دل میار

تا بود این مردن تو زیستن / سوی خوبی و بهی نگریستن

چون برون افتد روان از جسم چاک / روح تو گردد سراسر جسم پاک

در فراز این کاخ مینوی گزین / با سروشان باش آرامش گزین

این تن تاریک را یکسو فگن / تا توانی از بن و بیخ اش بکن

جسم نورانی روان را خانه کن / خانهٔ جاویدیت کاشانه کن

مایه گرد آور تو از کار نکو / نقد در کیسه نگردد ار نکو

کان بود پاسیده از غارتگری / رسته آید از زیان و از مرهی

مردمی سرمایه بگذاشته / کار نیکو با خودت برداشته

از گنه می باش ترسان جاودان / هر گنه را کیفری جان ستان

دور باش از مسلک اضرار کس / رو مبادا در سر آزار کس

جاودانه خواستار سود باش / سود خود از بودن خود می تراش

بخشش و ایثار الش و آرام خلق / و اونت در دست نقد کام خلق

شیوهٔ خود گیر گر بهره ورے / تا ز فیض ایزدی بهره برے

وعن بعض الحکماء من اشتغل بالشهوات فلا بد له من النساء ومن اشتغل بجمع المال

فلا بد له من الحرام ومن اشتغل بمنافع المسلمين فلا بد له من المداراة ومن اشتغل بالعبادة فلا بد من العلم

| | |
|---|---|
| از یکی فرزانه گفتاری ست یاد | گفت آن دانش‌پژوه نیک‌نهاد |
| هر که با شهوت بود الفت پذیر | باز نش بودن بود خود ناگزیر |
| جمع مالش هر که را بوده ست کام | ناگزیرش کار افتد با حرام |
| هر که شغل اش هست نفع مسلمین | با مدارات او فتد کارش همین |
| هر که باشد شغل طاعت کار او | ناگزیر آید ز علم اش جستجو |

وعن علی رضی الله تعالی عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود فی العسرة والعفة فی الخلوة وقول الحق لمن یخافه ویرجوه

| | |
|---|---|
| از علی آن قدوهٔ ارباب علم | همچو افسر بر سر اصحاب علم |
| راضی اش باد اخداوند جهان | مسکن او باد جنت جاودان |
| هست مروی گفت آن عالیجناب | اصعب اعمال چار اند حساب |
| اولین عفو ست هنگام غضب | دومین جود است در عسر و تعب |
| سومین عفت که در خلوت بود | نی چنان عفت که در جلوت بود |
| چارمین گفتار صدق و راستی | دور از کژی بعید از کاستی |
| باکسی گفتن کز و بیمی بود | یا از و امید کامی بنگرد |

وفی الزبور اوحی الله تعالی الی داؤد علیه السلام ان العاقل الحکیم لا یخلو من اربع ساعات

ساعة فیها یناجی ربه وساعة فیها یحاسب نفسه وساعة یمشی فیها الی اخوانه الذین

یخبرونه بعیوبه وساعة فیها بین نفسه وبین لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده بهر وصف
وحی آمد سوی داود از خدا
بهر هر عاقل بود ساعات چار
ساعتی بهر مناجات خدا
ساعتی بهر حساب نفس خویش
ساعتی رفتن بر اهل وداد
ساعتی از بهر لذات حلال

بهترین پندی که زان پیدا سود
مندرج بوده دران وحی سما
تا شود بگزیده اش خود کار و بار
تا نیایش آورد با کبریا
تا دران آگه شود از کم و بیش
تا توانند عیب او بروی گشاد
تا دران افتد بدوری از ملال

وقال بعض الحکماء جمیع العبادات من العبودیة اربعة الوفاء بالعهود والمحافظة

بالحدود والصبر علی المفقود والرضی بالموجود

گفت از فرزانگان دانشوری
بندگی را شد عبادت چارگان
زان نخستین است ایفاء عهود
سومین بر گم شده صابر شدن

راست گفتاری و دانش گستری
هر یکی را بس هویدا تر نشان
دومین باشد از ان حفظ حدود
چارمین موجود را شاکر شدن

## باب الخامس

یروی عن النبی صلی الله علیه وسلم من اهان خمسة خسر خمسة من استخف بالعلماء

خسر الدین ومن استخف بالامراء خسر الدنیا ومن استخف بالجیران خسر المنافع ومن استخف بالاقرباء خسر المودة ومن استخف باهله خسر طیب العیشة

هست مروی از رسول کبریا | احمد مرسل محمد مصطفی
از خدا بر جان پاک او درود | تا بود گردنده این چرخ کبود
پنج چیز است هر که سیداردش خوار | خود زیانش پنج می آید بکار
خوار دارد هر که اهل علم را | خسر دین گردد مر او را رونما
با امیران هر که استخفاف کرد | سود دنیا باشدش از دور گرد
هر که جیران خودش خوار داشت | منفعت را خود زیان در کار داشت
مر اقارب را هر آن کو خوار دید | در موده آیدش خسران پدید
مر زن خود را بخواری هر که داشت | تخم طیب عیش خود در شوره کاشت
خواری زن خسر عیش آرد پدید | حبذا هر کس که این گفت شنید

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی یحبون خمسا وینسون خمسا یحبون الدنیا وینسون العقبی یحبون الدور وینسون القبور ویحبون المال وینسون الحساب ویحبون العیال وینسون الحور ویحبون النفس وینسون الله هم منی براء وانا منهم بریء

گفت آن سر کرده اهل کرم | مجتبی پیغمبر فرخ شیم
باد پاکیزه درودش بر روان | بر فرازی تا بود نه آسمان
زود آید امتم را روزگار | پنج را گیرند از دل دوستدار

دوست دارند این فرودین خانه را | یاد نیارند آخرت کاشانه را
آن فرازین جا فراموشند همه | جاودان از ذکر خاموشند همه
این گروه ناشانه‌ها را دوستدار | یاد گور از خاطر شان بر کنار
با فرودین زیستن گردیده شاد | مردن خود را نسیاورند یاد
یاد مرگ از دل همه دور کشان | جاودان در کار و بار این جهان
دوستدار مال این خانه خراب | سر فراموشند از روز حساب
دل همه در بند خویشان استوار | حور جنت را بنسیان در سپار
دوستدار نفس خودشان جاودان | غافل از یاد خداوند جهان
من همه بیزار باشم زین گروه | از چنین کردارشان دوری پژوه
نیز از من آن کسان بیزار وش | گفت و کردارم نمیدارند خوش
دور باشند از من آن ناخوش گروه | از طریق من همه دوری پژوه

وقال النبی علیه السلام لا یعطی الله لاحد خمسا الا وقد اعد له خمسا اخری لا یعطیه الشکر الا وقد اعد له الزیادة ولا یعطیه الدعاء الا وقد اعد له الاستجابة ولا یعطیه الاستغفار الا وقد اعد له الغفران ولا یعطیه التوبة الا وقد اعد له القبول ولا یعطیه الصدقة الا وقد اعد له التقبل

گفت سالار رسل آن پاک دین | مصطفی آن رحمة للعالمین
بر روانش از خدا با دا درود | رحمت یزدانی اش آمد فرود

پنج کس را می نه بخشد کردگار — پنج چیز الا که بخشد پنج کار
می نه بخشد شکر بر نعمت مگر — می کند افزونی اش خود جلوه گر
خود نمی بخشد مر او را از دعا — لیک بخشد استجابت از قضا
می نه بخشد مغفرت در خواستن — تا نه بخشد مغفرت آراستن
می نه بخشد توبه از کار فضول — تا نه ارزانی اش کند از قبول
کس نه بخشد صدقه پاک از ریا — لیک بپذیرد مر آن صدقه خدا

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه الظلمات خمس والسراج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقبر ظلمة والسراج لها لا اله الا الله محمد رسول الله والاخرة ظلمة والسراج لها العمل الصالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین

از ابی بکر آن همه صدق و صفا — هست منقول این ستوده بی ریا
گفت آن صدیق تاریکیست پنج — کاندران باشد نهان لیس و رنج
بهر این پنج است تاریکی زدا — پنج دیگر کان بود نور و ضیا
حب دنیا ظلمتی زین پنج دان — نور تقوی آرد این ظلمت نهان
ظلمت دیگر بود فسق و فجور — توبه از بهرش بود مانند نور
آن سه دیگر ظلمت مدفن بود — کلمه توحید نور افگن بود
روشنی بار د اندران تاریک گور — ورنه تاریکی است پر از مار و مور

لااله کلمهٔ توحید بار
وازرسالت اعتراف آشکار

هر زبان و در دل اقرار رسول
خاتم پیغمبران فخر قبول

احمد مرسل محمد مصطفیٰ
سرفراز و سرور رهبر دو سرا

آن گزیده خواجهٔ دنیا و دین
افسر فرق گروه مرسلین

آن حبیب ایزدی عالیجناب
آنکه یزدان را بدیده بی حجاب

روز معراجش پس از طی السما
آشکارا دید نور کبریا

گفتگوی بی زبان بشنید او
آنچه نادیده کسی خود دید او

باد یزدانی درودش دایما
تا زمین و آسمان ماند بپا

این شهادت خود بود مانند نور
می شود روشن ازان تاریک گور

ورنه خود تاریک تر باشد مکان
رنج تن یکجا شود با رنج جان

وحشت اندوهش بود بر دل رسا
مار و مورش تن گزد و جان گزا

دار عقبی خود چهارم ظلمت است
کار نیکو نور هی آردش لیست

همچنین ظلمت صراط آمد همین
می کنند نورانی اش نور یقین

ای که در ظلمت پریشان گشته
هر زمان هر سو به حیران گشته

دل به تاریکی سپردی از گناه
چشم بربستی تو بر کار تباه

دیده بسته همچو کوران میروی
زین سبب هر سو بحیرانی شوی

چشم بکشا یک دم از خواب گران
دیده بربستن بیک سو نهان

تا کجا کورانه ات رفتن براه — دیده بگشا تا نیفتی خود بچاه

تا کجا در خواب غفلت خفتن ات — خفته وش گشت پریشان گفتن ات

راه بنگر دیدهٔ دانش گشا — تا گشاده بنگری راه خدا

ره بسوی منزل مقصود جو — هر زمان خوشنودی معبود جو

در نیایش دیده ات پرآب کن — جان بآب زندگی سیراب کن

پیش یزدان نه سر خود را بخاک — تا شوی ز آمیزش ناپاک پاک

هر جبین فرسوده بر خاک نماز — هر زمان بر چرخ آید سرفراز

نیست این خاک جبین نوریست پاک — خاکیان فرقی ندانندش ز خاک

مطلع خورشید عرفان ست این — مشرق انوار فیضان است این

دیده بگشا تا رهی بگشایدت — یا براهی نه که ره بنمایدت

گرچه در گیتی بود ره بی شمار — هر کس داندش راه راستکار

لیک بنود رسته از ناراستی — باشدش پنهان کجی و کاستی

نیست راهی جز طریق مصطفیٰ — کان رساند راست ات سوی خدا

مصطفیٰ آن سرور پیغمبران — از فروغش نور رخشان گوهران

مصطفیٰ آن سرور دنیا و دین — آن فروزان مشعل راه الیقین

آن مبین پیغمبری فرخنده کار — مقبل پروردگار کردگار

آن حبیب داور هر دو جهان — حضرت خورشید کن راز نهان

داور دانا خداوند مجید / سوی توحیدش رهبر گزید
آن ستوده گوهر پاکیزه کار / رهنما آمد بسوی کردگار
شد گفتارش معارف برفروز / حکم یزدان کرد رخشان تر ز روز
پیر دانش را خرد آموز شد / گمرهی را رخت هستی سوز شد
جان پاکش مطلع نور هدی / مشرق نور کلام کبریا
هرکسی کو در ازل آمد سعید / دین پاک اش مسلک خود برگزید
خوب کرداری و نیکو گفتگو / پاک اندیشه بدید از گفت او
اقتدایش باب جنت را کلید / سرکش از فرمانش در دوزخ رسید
باد از وادار هستی آفرین / بر روانش جاودانه آفرین
منهج صدق ست این راه درست / راست داند مرد آگاه درست
اندرین ره گمرهی را بار نیست / رهزن وهم چاه تیره کار نیست
پا منه بیرون ز راه راستی / ترس از راه کجی و کاستی
راه دیگر تیرگی دارد بکار / نیست پیدایش نشانی [illegible]
تا ترا فایز بمقصودت کند / واصل درگاه معبودت کند
گر ترا بوده ست چشم دوربین / از طریق دیگران دوری گزین
کار نیکو کن که بر ره آردت / از جهنم بر کرانه داردت
سوی مینو می برد کار نکو / بایدت از پاک مینو جستجو

این گزین مسکن زنیکان ست جا — تا توانی سوی آن راهی گشا

جاودانی جنت ست این خوش مکان — جلوه گاه نور داد از جهان

مسکن پیغمبران پاک زاد — منزل رحمت خدا [illegible] بنهاد

خود سروشان ملک را منزل است — دور از آمیزش آب و گل است

نه چو الوانهای این خاک نژند — کان بود بر پا ستاده روز چند

اندران هرچه که شادانت کند — رسته از اندوه دل جانت کند

از در و دیوار آن نور خدا — بر درخشان همچو خورشید از ضیا

منزل پاکیزه شد این جای پاک — حبذا صد حبذا ماوای پاک

ساکنان این سرا پاکیزگان — از نزه مندی سراسر ویژگان

برتر از ین رتبتان آن مرسلان — بندگان پاک یزدان مقبلان

[illegible] وا [illegible] پایگاه — خوش بباشند اندران با فر و جاه

[illegible] صالح جلیس آن گروه — با [illegible] پاکی انیس آن گروه

که از ایمان بود آگه دلش — [illegible] شرک بزداید دلش

چشم دل بند و سوی داور خویش — بر نکوکاری گذارد کار خویش

با نیایش اشتغالش جاودان — طاعت و تقوی شمارد حرز جان

مسکن اش این پاک کاشانه بود — بهر ماندن خوشترش خانه بود

اندران با ناز و با رامش زید — با سروشان جاودانه خوش زید

نام این کاشانه شد دار القرار — نیست بودن را درآن خود نیست بار

کرد بهر نیکان خداوندش سبیل — نشنود کس اندران نام رحیل

جاودانی هست این قدس نشیم — بهترین ارزانیش رب کریم

در خورش افتد ستوده پاک هوش — در ره طاعت سزنده است کوش

مرد نافرمان کجا گنجد دران — دوزخ آمد جای نافرمانبران

گر تو هستی بهر خود ای هوشیار — جاودانی زیستن را خواستار

منزلت خواهی چنین پاکیزه کده — تا نشینی با سروشانی رده

با همین پیغمبران بودن مدام — با سرور دل دران دار السلام

از همه شرک و گناهت پاک شو — پیش یزدان کم ز مشت خاک شو

خاک شو تا بخشدت او آبرو — کم ز خاکی بودنت کن آرزو

باد کبر و نخوت از دل دور کن — از نیایش جان و دل پر نور کن

بندهٔ خواجه نه بس گر بداد — بندگی را راه می باید کشاد

بنده بودن باز نافرمان بری — این روش را خود بگو کی در خوری

دل به یزدان بند ای روشن روان — با همه نیکی بکن اندر جهان

چشم خود بر دوز بر رفتار خویش — نیک کن گفتار و هم کردار خویش

تا ز نیکان بشنوی صد آفرین — نیز از دارندهٔ چرخ برین

بر حیات چند روزه استوار — کی بود مرد ستوده کاروبار

زان که مرگ جان کس یکبا نهان — بهر کشتن آید از راه نهان

نیرویت بستاند و آرد زبون — جان بسختی آردت از تن برون

کوته آرد پنجه حرص دراز — در دلت ماند نهان بنهفته راز

هست پایان همه چون نیستی — از چه آماده برفتن نیستی

هان و هان بیدار شو ای مرد هوش — پند می گویم بشنو بگشاده گوش

هرچه یزدان گفت در کارش بدار — تا ببینی زیستن را سود و بار

بندگی کن گر تو می خواهی بهشت — جاودانه دور باش از کار زشت

هیمه دوزخ بود کار تباه — آتش دوزخ فروزد از گناه

بوده اندر ازل گر نیک روز — خویشتن را اندران آتش مسوز

آتش دوزخ بسوزد جان و تن — جلد نو پوشاندت چون پیرهن

تاب این آتش چه داری خود نگر — الحذر زین نار سوزان الحذر

ای خدا ای مهربان آمرزگار — جان من زا گفت دوزخ پاسدار

سر بسر جرمم بیامرزم گناه — از گنه بوده است کار من تباه

تاب این آتش ندارم رحمتی — تا نیفتم در بلا و زحمتی

از ندامت چشم من شد اشکبار — آمدم در پیش تو بس شرمسار

خود کریم استی چه گویم پیش تو — عفو کردن مر کریمان راست خو

فیض را ده یا بجوشان ای کریم — برکرانم دار از نار جحیم

چون زمان عمر من آید بسر
زین فرود دین خانه گردم ره سپر

کلمه توحید بر لب آورم
جان بصدق و راستکاری بسپرم

می کنم [illegible]اری به پیشتای خدا
استوارم کن براه مصطفیٰ

مصطفیٰ آن خاتم پیغمبرے
آن شهنشاه نبوت گسترے

علت پیدائے این هست و بود
بر روانش باد یزدانی درود

نوبهار گلبن پیغمبرے
بوستان گل فشان سرورے

هستی اش هستی فروز جزو و کل
سر بسر [illegible] است هستی او ست گل

بره توحید دارم استوار
شرک از گفتار و کارم دور دار

در دلم افروز مهر مصطفیٰ
احمد مرسل رسول مجتبیٰ

آن ستوده سرور پیغمبران
افتخار دین و دانش پروران

یاد از هستی خدای کردگار
جاودانش آفرینها لی شمار

از فروغ مهر او جانم فروز
تا شوم در روی نیکان نیکروز

آن همین پیغمبرے فخر زمن
لب کشاید در شفاعت بهر من

روز محشر چون شود فتنه نواز
هر یکے آید به بیمی دست یاز

بهر من آن سرور پاکیزه خو
خواستار مغفرت گردد ز تو

بو که آمرزے گناهان مرا
پس بفرمائے بمن جنت عطا

شادمانه اندران باشم مقیم
بروح و ریحان با هم و رب کریم

بهره یابم جاودانی زیستن ... باسرور و شادمانی زیستن

باسروشان بهرین باشم جلیس ... حور جنت باشدم آنجا انیس

وعن عمر رضی الله تعالی عنه انه قال موقوفاً علیه او مرفوعاً الی النبی صلی الله علیه وسلم لولا ادعاء الغیب لشهدت علی خمس نفر انهم اهل الجنة الفقیر صاحب العیال والمرأة الراضی عنها زوجها والمتصدقة بمهرها علی زوجها والراضی عنه الواه والتائب من الذنب

از عمر آن سرفراز داوگر ... هست منقول این کلام راست تر

گفت پیغمبر ستوده رهنما ... آن فروزان مهر چرخ اصطفا

غیب را گر نیستی این ادعا ... از شهادت می شدم خود لب کشا

پنج کس را اهل جنت گفتمی ... ساکنان دار رحمت گفتمی

بینوائی کش بود اهل و عیال ... جنتی بوده است آن فرخنده حال

دومین کدبانوی کش شوهرش ... از ستوده کاریش بوده است خوش

سومین کدبانوی فرخنده کیش ... کو ببخشد شوی خود را مهر خویش

چارمین آن خوش کش مام و پدر ... جنت الماوی بود اورا مقر

پنجمین آن تائب از کار گناه ... آنکه باز آید ز کردار گناه

یعنی آن تائب کز خوف خدا ... از نکوهیده عمل گردد جدا

تا وهم آید ز آنچه از کردار کرد ... با پشیمانی از ینسان کار کرد

سینه ریش و دل پریش از کار خویش ... غرقه حیرت فگنده سر به پیش

مرگ خوشتر آیدش از زیستن — می نیارد سوی خود نگریستن

در دلش دارد که دیگر زینهار — خود نگردد گرد آن ناراست کار

بعد ازین هر چه کند نیکو کند — این چنین کس سوی جنت ره برد

وعن عثمان رضی الله تعالی عنه خمس هن علامة المتقین اولها ان لا یجالس الا من یصلح الدین معه ویغلب الفرج واللسان واذا اصابه شیء عظیم من الدنیا یراه وبالا واذا اصابه شیء قلیل من الدین اغتنم ذلک ولا یملاء بطنه من الحلال خوفا من ان یخالطه حرام ویری الناس کلهم قد نجوا ویری نفسه قد هلکت

هست از عثمان آن کان حیا — آن که مدحش [illegible] مصطفی

باد از و راضی خداوند کریم — داردش جاوید در دار النعیم

گفت آن صهر رسول پاک دین — آن فروزان گوهر بحر یقین

اهل تقوی را علامت هست پنج — کس نیارد سختن این پنج گنج

زان نخستین همنشین بودن مدام — با ستوده مرد فرخنده کلام

آنکه گفتارش بود دلخواسته — کار دین گردد ازو آراسته

دومین بوده است تقوی را نشان — حفظ فرج و پاس گفتار زبان

بر زبان و فرج خود غالب شدن — بی رضای هر دو را طالب شدن

نه از حلال افتادنت سوی حرام — مبتلا گشتن بشهوت چون لیام

هرزه گفتاری بلب آوردنت — روز در گفتن بشب آوردنت

سیم‌ها گفتی که بنود سودبار | کفر و بدعت خود شود زان آشکار
به ازین گفتار لب بر دوختن | نطق را سرمایه یکسر سوختن
سومین هرگاه از دنیای دون | آیدش در دست سرمایه فزون
آن فزوده را شمارد خود وبال | داندش تاریک ساز قال و حال
چیز اندک گر بدست افتد زدین | مغتنم داند همین نقد چنین
چارمی بوده است تقوی را خصال | بر نگردد معده از اکل حلال
زانکه ترسد ز اختلاط ناروا | تا نیفتد از حرام اندر بلا
پنجمین داند همه را رستگار | نفس خود را هالک آرد و شمار

وعن علی رضی الله تعالی عنه لولا خمس خصال لصار الناس کلهم صالحین اولها القناعة بالجهل والحرص علی الدنیا والشح بالفضل والریاء فی العمل والاعجاب بالرأی

از علی آن معدن راز علوم | گوهر دریای عرفان و فهوم
باد از او راضی خداوند جهان | تا بگردد بر زمین چرخ روان
بر گشاد اندر ز رالبت [illegible] | تا [illegible] کار کرد
گفت آن کشاف [illegible] | [illegible]
نیک هی بودند اهل روزگار | کس بگیتی نیستی آشفته کار
اولین بر جهل خود قانع شدن | از تعلم نفس را مانع شدن
دومین از بهر دنیا حرص و آز | بر کشیدن آرزوهای دراز

سومین بخل است بهر دو ذل | کان بخیلان را بود در دو وبال
چارمی آفت ریا کار سبلو | زان همه نیکی بهرزه میرود
پنجمین اعجاب بر رای خودش | زان شود دانش سراسر مشتخوش

وعن جمهور العلماء رحمة الله علیهم اجمعین ان الله تعالی کرّم نبیه محمد صلی الله علیه وسلم بخمس کرامات اکرمه بالاسم والجسم والعطاء والخطاء والرضاء اما الاسم فناداه بالرسالة ولم یناده بالاسم کما نادی جمیع الانبیاء مثل آدم ونوح وابراهیم وغیرهم واما الجسم فاذا ادعی النبی صلی الله علیه وسلم شیأً فاجاب هو بنفسه عنه ولم یفعل ذلک لسائر الانبیاء واما العطاء فاعطاه بلا سوال واما الخطا فذکر العفو قبل ذنبه حیث قال عفا الله عنک واما الرضی فلم یرد علیه فدیة ولا صدقة ولا نفقة کما ردها علی سائر الانبیاء

هست از جمهور اهل علم و دین | این پسندیده کلام بس گزین
گفته اند آن برگزیده گوهران | دانشمندان دانش پروران
پنج اکرام است بهر مصطفی | از خدا و ند جهان هستی خدا
هر نبی را یاد کرد از نام او | کرد با حرف ندا ایش گفت گو
گفت یا موسی بقرآن مجید | نیز یا عیسی بگفتا یش کشید
یا محمد خود نگفته در ندا | با رسالت یاد کردش جابجا
ایها المزمل اش خوانده بشب | ایها المدثرش کرده لقب

کرد اکرامش چنین یعنی خدا — نام او وارسته اورد ارندا

آفریدش با جمال و مه لقا — جسم او را این کرامت شد عطا

هرچه خواند آن سرور والاخطاب — داور هستی ز خود دادش جواب

سومین اکرامش از روی عطا — اصطفا و اجتبا و اعتلا

برکشیدش برفراز این آسمان — یاد دادش هرچه بود اندر نهان

قرب او را پایه برافراز برد — قاب قوسین از مثالش بشمرد

خواند او را خاتم پیغمبران — کرد او را سرور دین پروران

دین او را ناسخ ادیان کرد — دست او را کاسر اوثان کرد

رحمة للعالمین کردش خطاب — جاودانی معجزه دادش کتاب

پیش از آن کز وی خطا گردد پدید — آن خطا از وی بآمرزش کشید

این نکرده با دگر پیغمبران — هرکه بوده است از نبوت گستران

هر زمان راضی شد از کردار او — پس پسندیده شمرده کار او

رد نکرده صدقه و انفاق او — گفت با عظمت بود اخلاق تو

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما خمس من کن فیه سعد فی الدنیا والآخرة اولها ان یذکر لا اله الا الله محمد رسول الله وقتا بعد وقت واذا ابتلی ببلیة قال انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اذا اعطی نعمة قال الحمد لله رب العالمین شکر النعمة واذا ابتدا فی شیء قال

بسم الله الرحمن الرحیم واذا افرط منه ذنبا قال استغفر الله العظیم واتوب الیه

گفت عبد الله ابن الاابن عاص
آن ملاذ زهد وتقوی راسناص

پنج چیز هر کس که باشد اندرو
در دو گیتے با سعادت هست او

هر زمان تهلیل با تصدیق دل
جاودان بودن بذکرش مشتغل

دوم استرجاع هنگام بلا
لابد از ان لاحول گفتن بر ملا

سومین الحمد لله بر عطا
چون ببخشد بنده را حق خدا

چارمین اش بسمله آغاز کار
ابتدا کار نام کردگار

چون ز حد بپشیده اش آید گناه
خواهد آمرزش ز کردار تباه

آیدش استغفر الله بر زبان
توبه جز زجانش آید هر زمان

باز آید از گناه وشرمسار
از خطاء خود به پیش کردگار

وعن الحسن البصری رحمه الله انه قال مکتوب فی التوریة خمسة احرف ان الغنیه فی القناعة وان السلامة فی العزلة وان الحریة فی رفض الشهوات وان التمتع فی ایام طویلة وان الصبر فی ایام قلیلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد
ناقل از توریت این گفتار کرد

در قناعت مندمج آمد غنا
مرد قانع شد توامندی گرا

هست در عزلت سلامت جاگزین
دور دارد عزلت از بس القرین

ترک شهوات است غرت را نشان
تارک شهوت گرامی جاودان

سود بگرفتن ازین دنیای دون / باز بسته شد بایام فزون

صبر می زاید باندک روزگار / ثمره اش گردد همه زود آشکار

رسته ماند صابر از رنج و عنا / بر کرانه می زید از هر بلا

عاقبت گردد ز هر بد رستگار / همچنین نیک اش بود انجام کار

وعن یحیی ابن معاذ الرازی رحمة الله من کثر شبعه کثر لحمه ومن کثر لحمه کثرت شهوته ومن کثرت شهوته کثرت ذنوبه ومن کثرت ذنوبه قسی قلبه ومن قسی قلبه غرق فی آفات الدنیا وزینتها

هست از یحیی همان پور معاذ / رازی و اهل سعادت را ملاذ

گفت آن سر کردهٔ اهل تقی / راست گفتار بحق چو ارباب صفا

هر که گیرد پر شکم خوردن بکار / لحم او گردد فزوده آشکار

وانکه افزونست لحم اش در جهان / کثرت شهوت ازو گردد عیان

وانکه شهوت بر فزونی آیدش / پس گناهان فزوده زایدش

وانکه افزونش بود حد گناه / سختی دل می کند کارش تباه

وانکه سختی دلش آید فزون / منهمک گردد درین دنیای دون

لذت دنیا دلش گیرد تمام / بندهٔ دنیا ورا خوانند نام

یعنی از سیری حذر کن جاودان / کان ترا انجام می آرد زیان

از زیان جان خود یکسو بمان / باش ز آفات دو گیتی در امان

| | | |
|---|---|---|
| کار از سیری همین کرد تباہ | | دل ازین تاریکی آید خود سیاہ |

وعن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل ہرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وحیاتك قبل موتك وفراغك قبل شغلك

| | | |
|---|---|---|
| ہست مروی از رسول کردگار | | آن حبیب اللہ آن فرخندہ کار |
| جاودان برروی درود کردگار | | تا ابد نوران است چرخ روزگار |
| گفت آن سرور کہ ای مرد عزیز | | مغتنم دان پنج پیش از پنج چیز |
| پیش از پیری غنیمت دان شباب | | در جوانی سوی نیکیہا شتاب |
| تندرستی پیش از بیماریت | | مایہ داری پیش از ناداریت |
| پس غنیمت دان غنیمت زیستن | | پیش از ان کز مرگ بینی رنج تن |
| خود غنیمت دان فراغ از کار و بار | | پیش از ان کز شغلہا آید اضطرار |

وعن سفیان الثوری انہ قال اختار الفقراء خمسا واختار الاغنیاء خمسا اختار الفقراء راحۃ النفس وفراغۃ القلب وعبودیۃ الرب وخفۃ الحساب والدرجۃ العلیا واختار الاغنیاء تعب النفس وشغل القلب وعبودیۃ الدنیا وشدۃ الحساب والدرجۃ السفلی

| | | |
|---|---|---|
| ہست از سفیان ثوری این کلام | | گفت آن فرخندہ کار نیکنام |
| برگزیدند اہل فقر این پنج چیز | | زان بآرامش شدستند عزیز |
| راحۃ النفس و فراغ دل دوم | | بہر یزدان بندگی آمد سوم |

چارمین زان پنج تخفیف حساب / رستن از دشواری یوم الحساب

درجه علیا بود زان پنجمین / کان برافرازی بر دهر و گزین

پنج دیگر برگزید ز اغنیا / پنج نفس و شغل دل در کارها

بنده وش بودن پی دنیای دون / بنده دنیا شدن خوار و زبون

چارمین آن سختی روز شمار / آن نشیبین پایه پنجم شد شمار

یعنی آن روز جزا هر کسی / دادن کیفر سزای هر کسی

هر فقیران را فرازین بست جا / پایه شان بر فراز و ز اعتلا

اغنیا را پایه در پستی بود / بهره شان خود تهیدستی بود

وعن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هن دواء القلب مجالسة الصالحين

وقراءة القرآن وخلاء البطن وقيام الليل والتضرع عند الصباح

گفت عبدالله انطاکی چنین / گفته خوش در خور صد آفرین

پنج چیز آمد دوای دل عیان / همنشین بودن به نیکان جهان

خواندن قران و کم خوردن طعام / در شب از بهر دعا از قیام

بامدادان گریه کردن در نماز / پیش آن هستی خدای بی نیاز

یعنی از گریه به هنگام صباح / می گشاید هر زمان باب فلاح

آبرو زاید ز گریه مرد را / تازگی زاید ز گریه درد را

آب دیده صیقل زنگ دل است / خود به آسانی کشش هر مشکل است

هر که گرید با خشوع و با نیاز — خوش کند انجام کارش کارساز
گریه چون ابرست و کام دل چمن — زاهر گردد هر چمن پر یاسمن
قطرهٔ اشکی که از دیده چکد — غیرت صد بحر پر گوهر شود

وعن جمهور العلماء ان الفکر علی خمسة اوجه فکرة فی آیات الله یتولد منها التوحید والیقین وفکرة فی آلاء الله یتولد منها المحبة وفکرة فی وعد الله تعالی یتولد منها الرغبة وفکرة فی وعید الله یتولد منها الهیبة وفکرة فی تقصیر نفسه عن الطاعة مع احسان الله الیه یتولد منها الحیاء

هست از جمهور علما مهین — آن خداوندان آراء گزین
گفته اند آن راست گفتاران سخن — پرده بگشایان اسرار کهن
فکرت آمد پنج هنگام شمار — هر یکی را ثمرهٔ نو آشکار
فکر در آیات صنع کبریا — سوی توحید و یقین شد رهنما
فکر در آلاء آن رب الانام — حب یزدانی دهد ثمره مدام
فکر وعده بهره از رغبت دهد — در وعید این فکر خود هیبت دهد
فکر در تقصیر نفس خویشتن — کو تهی از طاعت آن ذو المنن
با همه احسان آن هستی خدا — کش با نسان می کند هر دم عطا
یعنی از کردار نشته دل حیا — شرم دارای بندهٔ هستی خدا

وعن بعض الحکماء بین یدی التقوی خمس عقبات من جاوزها نال التقوی اولها

اختیار الشدة علی النعمة وثانیها اختیار الجهد علی الراحة وثالثها اختیار الذل علی العز ورابعها اختیار السکوت علی الفضول وخامسها اختیار الموت علی الحیات

از یکی فرزانهٔ دانش گرا | آن گزین کردار با صدق و صفا
هست مروی گفت آن فرسیده کار | بس نجسته گفتگوی سودبار
گفت تقوی را بود در پیشگاه | پنج با عقبات بس دشوار راه
اختیار شده آمد اولین | بر ستوده کامی و عیش گزین
دومین آن اختیار محنت است | بر گزین بشمر و لش بر راحت است
اختیار ذلت آمد سومین | بر گرامی بودن و فر مهین
چارمین اش لب بهم بستن بود | کز فضول و بیهده رستن بود
پنجمین اش برگزیدن مرگ را | بر حیات این جهان فتنه زا

وعن النبي صلی الله علیه وسلم النجوی تحصین الاسرار والصدقة تحصین المال والاخلاص تحصین الاعمال والصدق تحصین الاقوال والمشورة تحصین الآراء

از نبی آن سرور دنیا و دین | احمد مختار رب العالمین
آن نخستین دانش مهر جود | بود او روشن کجی هست و بود
پیشوا و سرور ربانیان | نور افروز دل ایمانیان
مطلع نور خدای کردگار | عرصه هستی ز تاب اش نوربار
باد پاکیزه درودش دائما | از جناب خالق ارض و سما

گفت آن سرور که سرگوشی راز　　پاسدارد راز خطا آید فراز

صدقه آمد مال را خود پاسدار　　یعنی از زر انفش بر راه کردگار

محصن اعمال اخلاص عمل　　کان بود بر صدق نیت مشتمل

محصن اقوال صدق و راستی　　پاسدار گفته‌ها از کاستی

فکرها را مشوره دارد بپاس　　عقل را شوری کند محکم اساس

قال النبي علیه السلام انّ في جمع المال خمسة اشیاء العناء في جمعه والشغل عن ذکر الله باصلاحه والخوف من سالبه وسارقه واحتمال اسم البخیل لنفسه ومفارقة الصالحین من اجله وفي تفرقته خمسة اشیاء راحة النفس من طلبه والفراغ لذکر الله [illegible] والامن من سالبه وسارقه واکتساب اسم الکریم لنفسه ومصاحبة الصالحین لفراقه

گفت آن سرور رسول محتشم　　مصطفیٰ آن سرور اهل کرم

باد از یزدان درودش بر روان　　تا بود برجا اساس آسمان

در فراهم کردن اموال و گنج　　پنج چیز آمد نخستین ست رنج

باز ماندن دایم از ذکر خدا　　تا کند اصلاح آن سرمایه را

بیم دزد و سالب و تاراجیان　　هر تونگر را همین آید بجان

چارمین خوانده شدن اسم بخیل　　بر غنی کش مال او بنود سبیل

پنجمین از صالحان دور آمدن　　از پی آن مال مهجور آمدن

در پریشان کردن مال ست پنج　　راحت نفس ست آرامش ز رنج

از پروهش برلب نماره آمدن
فارغ از بیماره و چاره آمدن

فرصت ذکر خداوند جهان
سومین از دزد بودن در امان

نیز از تاراجی و غارتگریش
رسته بودن باهمه آرام خویش

چار می خوانده شدن اسم کریم
در پریشان کردن این زر و سیم

پنجمین با صالحان نیک کار
همنشین بودن بدل صبر و قرار

وعن سفیان الثوری رحمة الله علیه لا یجتمع فی هذا الزمان لاحد مال الا وعنده
خمس خصال طول الامل وحرص غالب وشح شدید وقلة الورع ونسیان الاخرة

هست از سفیان ثوری این مقال
گفت آن سرکرده ارباب حال

می نگردد جمع فی هذا الزمان
هیچ کس را مال از اهل جهان

لیک گردد اید بروی پنج از خصال
اولین طول امل از جمع مال

آزمندی چیره گردد بر دلش
حرص گردد مایهٔ آب و گل اش

بخل افزون کار او درهم کند
بسته زنجیر فکر و غم کند

کاهش پرهیزگاری چارمین
پنجمین نسیان از آن و زپسین

## لقائل اشعار

قائلی فرمود گفتاری چنین
رهنما شد سوی کردار گزین

یا خاطب الدنیا الی نفسه
ان لها فی کل یوم خلیلا

ای بدنیای دنی خاطب شده
سوی این قحبه بدل راغب شده

بیگمان هر روز او را شوهریست
هر زمان او هر یکی را دلبریست

تستنکح البعل وقد وطئت
فی موضع اخر منه بلا بلا

می شود منکوحه او با شوهری
لیک بودش جای دیگر دیگری

ما اقبل الدنیا لخطابها
لقتلهم قتیلا وقتیلا

بهر قتل خواستارانش مدام
پیش می آید چنین غدار نام

انی لمغتر وان البلاء
یعمل فی جسمی قلیلا قلیلا

من فریب اش خورده در کار خودم
غافلم آورد از نیک و بدم

کهنگی در جسم من تا شد بار
تا شوم فرسوده اش انجام کار

اندک اندک می کند در من اثر
تا شود در کشتن من کارگر

مینخورد چون کهن این جسم مرا
تا شوم زان نیستی را ره گرا

تزودوا للموت زادا فقد
نادی المنادی الرحیلا الرحیلا

توشه از بهر مرگ خود بساز
کن مهیا بهر خود این مرگ و ساز

می کند هر دم منادی این ندا
الرحیل ای ساکن دار الفنا

الرحیل ای خفته در خواب گران
چشم وا کن بر سرت آمد زیان

خفته در خواب غفلت تا کجا
خفته تا کی مرده دیده کشا

بنگر اینک کاروان بستند بار
در پس و در پیش هر یک هشیار

واه زین غفلت که خود در کار ماست
بو العجب تر زان حیات تن کز است

هر زمان از روزگار زیستن | کاهد و هم کاهشی آرد بتن

همرهان رفتند و ما در غفلت ایم | بهر دنیای دنی در حسرت ایم

نیست عبرت از رحیل دوستان | مسلک ما هم سبیل دوستان

وا دریغا خود چه در خوابیم ما | راه بیداری نمی یابیم ما

هر زمان از مرگ خویشان و تبار | جای سرمه دیده ما را غبار

زاد راهی بهر عقبی ساز نیست | بهر ستوده کار چاره ساز نیست

خسته از بهر خود چاره بساز | تا کجا خسپی بدین سان چشم باز

رایگان شد عمر در خواب ای هنوز | اندکی مانده نمی یابی هنوز

چیست این خفتن بخواب غرچکی | سر فرو بردن در آب غرچکی

همرهان رفتند و بنمودند راه | بهر تو بگشاده بگشودند راه

لیک دیده هیچ نادیده گهی | بود شایانت که فهمیده گهی

باگران خوابی دگر چون خفته | آشکارا دیده چون نهفته

می نیابی باز از حرص و هوس | بشنوی خود زود آواز جرس

آن زمان بخواسته زین خاکدان | رخت بر بندی به رفتن بیگمان

گوش دل بگشاده بشنو پند من | ای بمن بس مهربان دلبند من

راست می گویم که تو بی توشه | از خجالت منزوی در گوشه

نیست این خلوت گشایش گاه تو | هست پر خار و خسک این راه تو

خلوت تو آن زمان سودت دهد / کت نشان از راه بهبودت دهد

دل بپرهیزدان دیده بر فرمان نهی / مهر هر کس اندرون جان نهی

هر کسی را همچو خود گیری بدوست / ساز آری هر چه از بهرش نکوست

از هوسها پای در دامن کنی / نفس را یک سو ز گفت من کنی

خویشتن را بشمری کمتر ز هیچ / در دلت نیاید ز کرداری بسیچ

کنون هر کار دانی آن خدا / کان ز لطف خود شده هستی کشا

آن توانا نیرو و پروردگار / هست در آمیغ زو هر کار و بار

زنده کردن رحمت او را نشان / هست میراندن ز تاثیر توان

خویش را در کارها دانی زبون / بر زبان نیاید ترا از چند و چون

در پرستاری کشی بر خویش رنج / رنج نابرده نه برداری تو گنج

تا نباشی این چنین فرهیده کار / خویش را در رنج بیهوده مدار

زانکه این خلوت همه زحمت بود / دیده و دل را همه ظلمت بود

دیده بکشا اهرمن اندر کمین / دشمن جان و تنت آمد همین

نفس اماره باو شد سازوار / تا هم سازند بس دشوار کار

می برد هر یک بتیز و پرسه دگر / می فریبد دل بتصویری دگر

سوی مهلک تا بیفتی در بلا / هیچ گر رسته نگردی از عنا

الحذر از کار شیطان الحذر / نیز از اماره شیطان دگر

از نیایشگاه خود از مصطفی — سرور عالم رئیس الانبیا
برگشاده حجت پروردگار — رهنمای مقبلان کردگار
احمد مرسل فروزنده گهر — مقبل پروردگار دادگر
برستوده نام و فرخنده کنش — پاک نژاد و پاک گفتار و منش
باد از فرگاه یزدانش درود — آفرین از کردگار راست بود
یاوری جوینده در طاعت بکوش — تا رهت بنماید آن پاکیزه هوش
سوی یزدانت سپر و بخواسته — کارت آرد در دو گیتی آراسته
توشه برگیر از ستوده کار خویش — وازهمین اندیشه و گفتار خویش
رفتن بی توشه دشوار است کار — هان و هان توشه ز بهر خود بیار
رهروی بی زاد می گردد تباه — کن نکو کاری خود

عن حاتم الاصم انه قال العجلة من الشیطان الا فی خمس مواضع فانها من سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعام الضیف اذا نزل وتجهیز المیت اذا مات وتزویج البنت اذا بلغت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا افرط

گفت آن سرکردهٔ اهل همم — عارف مشهور آن حاتم اصم
عجلت از شیطان ولی در پنج جا — نیک آمد واز طریق مصطفی
اولین اطعام مهمان زود تر — کان ترا در خانه آید از سفر
سرعت تجهیز میت دویم اش — عجلت تزویج دختر سیوم اش

بنت چون بالغ شود اورا پدر — عقد با شوهر ببندد زودتر
چارمی باشد ادای دین کس — چون شود واجب همان و یکنفس
پنجمین شد توبه کردن از گناه — چون بافراط آردت کار تباه

وقال محمد بن الله وراى شقى ابليس بخمسة اشياء لم يقر بالذنب ولم يندم ولم يلم نفسه ولم يعزم على التوبة وقنط من رحمة الله وسعد آدم بخمسة اشياء اقر بالذنب وندم عليه ولام نفسه واسرع فى التوبة ولم يقنط من رحمة الله

از محمد ابن وردی این مقال — عارفان را شد کفیل حسن حال
گفت آن یزدان شناس المعی — پنج چیز ابلیس را کرده شقی
معترف ناگشتن او از گناه — ناپشیمانی اش از کار تباه
نفس خود را از ملامت باز داشت — قصد بر توبه نیارستن گماشت
پنجمین کز رحمت اش کرده جدا — یاس او از رحمت هستی خدا
یاس از رحمت شقاوت آورد — خود کشیده سوی بدبختی برد
بایدت از کردگار مهربان — داشتن امید بخشش هر زمان
تا مرا او را مهر جنبد از خشوع — رحمت او توام آمد با خضوع
لیک آدم شد سعید از پنج چیز — توبه بر رفت اش خداوند عزیز
اولین اقرار کردن بر گناه — منفعل گردیدن از کار تباه
نفس خود را شد نکوهشگر همین — زود کرده توبه از کارش چنین

یاس نابودش چو از عفو خدا — رحمت یزدانی اش آمد رسا

سرفراز تو به بردش از گناه — وارهانیدش ازان کار تباه

از ندامت چون بیامد اشکبار — آبرویش داد آن آمرزگار

مهربان ایزد که دارای جهان است — آشکارا دان و بینای نهان است

با سعادت کرد و بازش برگزید — سرفرازی کارش از پستی کشید

هر که امیدش بلطف ایزد است — از نژندی دور و رسته از بد است

وعن شقيق البلخي رحمه الله انه قال عليكم بخمس خصال فاعملوها اعبدوا الله بقدر حاجتكم اليه وخذوا من الدنيا بقدر عمركم فيها واذنبوا الله بقدر طاقتكم على عذابه وتزودوا في الدنيا بقدر مكثكم في القبر واعملوا للجنة بقدر ما تريدون فيها المقام

از شقیق آن کو ببلخ بودش مقام — عارف یزدان ستا و نیکنام

هست این گفتار دانش رهنما — گفت ان دانای اسرار خدا

پنج خصلت را ببایدید التزام — بهر خود در کار بندیدش تمام

اولین یزدان پرستاری کنید — در نیایش رو بسویش آورید

سازوار حاجت خود سوی او — هر چه زو دارید آن را آرزو

یعنی افزون تر بیاریدش نماز — زانکه حاجات شما آمد دراز

دوم از دنیا بقدر عمر خویش — هر چه میخواهید خود گیرید بیش

چون زمان عمرتان معهود نیست — زیست را اندازه خود محدود نیست

مرگ دریابد دم [illegible] / مرگ را راه [illegible]

مرگ هر سو می خرامد هر زمان / کس نداند کی فرود آید نهان

ناگهان گیرد روان ما بزور / جسم ما را می کند خاکی ز گور

جنبشی در ما نماند زینهار / پس بناچاری چنین سازیم کار

فی المثل همچو حباب استیم ما / پیکر آبی بر آب استیم ما

چون ز ما بیرون رود باد نفس / باز ماند از نوا کردن جرس

زیستن از ما شود خود بی نشان / مرگ را هر کس بما بیند عیان

پس فرو ماند لب از گفتارها / دست بسته گردد از کردارها

دل ز دریابش همه ماند زبون / کم جدا کردن نسازیم از فزون

توده خاکی نماید جسم ما / بر زمین افتاده همچو نقش پا

رخت بر بندد ز ما پندارها / خامشی گردد همه گفتار ما

کن مکن وین طمطراق ظاهری / رفته یکسو ز ما خود بنگری

بایدت امروز را چاره نمود / زانکه خود هرزه بود چون زین فزود

هست و بود این جهان پیکری / نقش بر آبی و کم زان بنگری

چون نباشد زیستن را اعتبار / تا کنی اندازهٔ آن کار و بار

پس فزون جوئی بکن از دل بلیه / بر در از بیجا مکش این سلسله

جستن روزی امروزه بس است / از ضرورت بیش جویان ناکس است

سو نمین لغمار ان یزدان سما | هست سوی کزین و داغش سما

گفت برگیرید کار ناصواب | گر بجوید یابید یارای عذاب

چون عقوبت می کند آن داوگر | ساز وار هر گناه زشته تر

گر نمی ترسید از تعذیب او | پس ز عصیانش چرا تابید رو

گر عذابش را توانش بنگرید | هر چه بیخواهید در کار آورید

ورنه از عصیان بدوری بشوید | تا توانید از گنه یک سو روید

توشه سامان کنید از کار نیک | در فرود این خانه از کردار نیک

تا بمقداری کزین کهنه جهان | گور باشد باشگاه بهر تان

چون بود بنشیده هنگام درنگ | در چنین جای همه تاریک تنگ

توشه افزوده باید بهر تان | تا شود کافی بافزوده زمان

مرد بی توشه بمرگ اید زبون | سیما تنها بتا بیکی درون

بهر جنت کرده باید کارها | از عبادت بس گزین کردارها

جنت الماوا است چون دار الخلود | بهر آن باید ز نیکیها فزود

تا بمقداری که خواهید از قیام | با سرور دل دران دار السلام

وقال عمر رضی الله عنه رایت جمیع الاخلاء فلم ار خلیلاً افضل من حفظ اللسان ورایت جمیع اللباس فلم ار لباساً افضل من الورع ورایت جمیع المال فلم ار مالاً افضل من القناعة ورایت جمیع البر فلم ار افضل من النصیحة ورایت جمیع الاطعمة فلم ار طعاماً الذ من الصبر

از عمر آن واد پرورداست کار / هست گفتاری بدانش یادگار

گفت آن فرزانهٔ والانشان / من بدیدم در جهان بس دوستان

لیک افضل از همه حفظ اللسان است / کان نگهدارنده از بیم زیان است

دیده ام اندر جهان پیرایه ها / با همه آرایش خوبی گرا

لیک افضل از همه تقوی لباس / آنکه دارد پاس از هر التباس

جامهٔ پرهیزگاری بس خوش است / اهل معنی را لباسی دلکش است

پاس دارد از همه بیم و گزند / جان ز عریانی نی آرد نژند

دیده ام از بس گزین سرمایه ها / هرچه باشد مر غنا را مایه ها

از قناعت نیست افضل هیچ مال / کان بود سرمایه بهر حسن حال

هر غنی را مال حرص افزا بود / از فزون جویی همه دردا کند

از قناعت حرص گردد ناپدید / مرد قانع را کسی آزی ندید

نیکی و خوبی همه اندر جهان / من بدیدم آشکارا و نهان

از نصیحت نیست خوبی خوبتر / کان بود خود سوی خوبی راهبر

نیک اندیشی برای هر کسی / در دو گیتی سود می بارد بسی

نیک اندیشان سراسر بخردانند / زشت اندیشان همه دام و ددانند

وان نکوخواهی که از بهر خداست / اهل ایمان را به نیکی رهنماست

نیک اندیش است آن مرد خدا / کان بود سوی خدایش رهنما

نیک اندیشد که دیگر همچو او — بهر خود سازد همه کار نکو

هر یکی یزدان پرستاری کند — چون گنه آید از و زاری کند

تا خدای دادگر آن بنده را — سوی جنت آرد آرامش گرا

بخشدش حور و قصور خواسته — وان فراز زین نعمت آراسته

شادمانه اندر ان کاخ بلند — جاودان جاوید ماند ارجمند

دیده‌ام بس خورد بینای فزون — هر چه باشد خوبی و لذت نمون

با مزه‌تر هست زین جمله طعام — خوردنی خوب کش صبر هست نام

صبر از هر خوردنی با لذت است — کان سرور افزا کفیل عزت است

هست در کام خرد بس نوش بار — در زمانه این طعام خوش گوار

صبر را لذت نیارد کس بگفت — ور بگویم کس نمی یارد شنفت

وعن بعض الحکماء انه قال الزهد خمس خصال الثقة بالله والتبری عن الخلق والاخلاص فی العمل واحتمال الظلم والقناعة بما فی الید

هست گفتاری ز فرزانه بیاد — گفت آن گوینده فرخ نهاد

خصلت زهد را آمد نشان — برگشایم هر یکی را زان بیان

اولین بر پاک یزدان اعتماد — دومین دوری گزیدن از عباد

بعد از ان اخلاص بود و نه ریا — احتمال ظلم از اهل جفا

چارمین قانع شدن بر هر چه هست — هر چه از سرمایه میداری بدست

وعن بعض العباد انه قال فی المناجاة الهی طول الامل غرّنی وحب الدنیا اهلکنی والشیطان اضلّنی والنفس الامّارة بالسوء عن الحق منعتنی وقرین السوء علی المعصیة اعاننی فاغثنی یا غیاث المستغیثین فان لم ترحمنی فمن ذا الذی یرحمنی غیرک

عابدی اندر مناجاتش بگفت ... گوهر معنی نگر فرخنده سفت

ای خدا طول امل دادم فریب ... از فریبش گشته ام بس ناشکیب

حب دنیای دنی ام نیست کرد ... از هلاکش جان من آمد بدرد

میکند گمراه شیطانم زراه ... میکند اضلال او کارم تباه

نفس اماره بسوء از حق مرا ... باز میدارد که مانم زو جدا

همنشین بد معین و رهنما ... سوی عصیان تو ای هستی خدا

ای غیاث المستغیث ام یار شو ... ای معین ام یاور این کار شو

سخت حیرانم بفریادم برس ... تا شوم آسان همه در یک نفس

گر نه رحم آری بجان زار من ... ور نگردی یاور هر کار من

کس بمن رحمی نیارد زینهار ... جز تو کس را من ندانم کردگار

رحم تو بنده نواز من بس است ... کافل و تیمارساز من بس است

جز تو نبود مهربان ای مهربان ... جز تو نبود کس خدا و نگهبان

بنده پرور رحم کن بر بندگان ... در نیایش سر بخاک افگندگان

قال النبی علیه السلام سیاتی علی امتی زمان یحبون الخمس وینسون الخمس یحبون الدنیا

ينسون الآخرة يحبون الحيوة وينسون الموت ويحبون القصور وينسون القبور ويحبون المال
وينسون الحساب ويحبون الخلق وينسون الخالق

گفت فخر اصطفا ختم رسل — سوی یزدان هادی احسن سبل
بر روان پاک او آید فرود — از خداوند جهان نیکو درود
امت من زود بیند آن زمان — روزگارے کان همه بادینان
دوست دارند آن همه شان پنج چیز — پنج دیگر را فراموشند نیز
دوست دارند این فرودین خانه را — یاد نیارند عاقبت کاشانه را
دوست دارند این حیات مستعار — یاد مرگ از خاطرشان بر کنار
یاد دارند این همه کاخ و قصور — پنج گه نیارند در دل یاد گور
دوستدار مال و سرمایه شوند — جز حدیث مال دیگر نشنوند
در دل شان هیچ نیاید از حساب — پرسجوی سخت در یوم الحساب
مردمان را دوستدار از دل شوند — لیک از خالق همه غافل شوند
یاد یزدانی بدل نسپارند هیچ — مبتلا مانده بکار هیچ هیچ
یعنی از یزدان که گیتی را خداست — هرچه در هستی بود زور و نماست
اندک از غفلت نمی باید بدل — جاودانی بذکرش مشتغل
ذکر او کن جاودان ورد زبان — فکر در صنع اش بدانی حرز جان
ذاکرش در قدسیان مذکور شد — عابدش بر آسمان مشهور شد

نام او آمد بجا هنا نوش بار — طعم یاد او سراسر خوشگوار

هر که لذت یافت شیرین کام شد — هر که شد غافل ازان ناکام شد

هر که سر بر خاک سودش از نیاز — از فرازی آمدش بس سرگروسار

سرفرازانش سروشی پیکر اند — تابش اندوزان درخشان گوهر اند

پرتوی زاو هر که را در جان فتاد — تابشی در خانهٔ ایمان فتاد

خاور صد مهر شد جان و دلش — مطلع انوار شد آب و گلش

هست بشنیدان شنید ذات پاک او — عقل اول عاجز از ادراک او

یدرک الابصار از علمش مثال — لیک ادراک بصر اینجا محال

در همه رخشنده خورشید کمال — بر کرانه از بزوغ و از زوال

هستی اش بایسته بود در الشان — پاک از کیف و کم و وضع و مکان

لم یلد تقدیس او را ترجمان — لم یکن له کفوا تمام بیان

خالق افراز و هر پستی ست او — داور هستی ده هستی ست او

در خدائی نیست کس انباز او — بر کشاده نیست بر کس راز او

از درش دور ند بس فرزانگان — خود به نزدیکی از و دیوانگان

هر که او را دید خود را نیست دید — چشم سر را سوی او خود نیست دید

پیکری دیده نیارد دیدنش — جز دران روزی که افتد کشمکش

ای خدای داور هستی نواز — ای همه افرازی و پستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن    از غبار این روانم پاک کن

تا همه بیخود بسویت بنگرم    بی حجاب دیده رویت بنگرم

هر کرا بینم ترا بینم از آن    صورت معنی از آن صورت عیان

هر چه پیش آید همه دانم ز تو    نقش هر پیکر همه خوانم ز تو

خوب و زشت و نیک و بد دانم یکی    فرق ناکرده فزون از اندکی

ذات تو آمد همه دریای ژرف    هر حباب صنع تو موجی شگرف

غرق گردانم در آن دریای نور    ای که ذات تست زنقشان تهی زهو

تا چو قطره اندر آن دریا شوم    نیست گردیده سراسر لا شوم

تا خودم از بیخودی با خود نیم    بی نوا هستم همه خالی نیم

از خودی بیرون شوم با خود شوم    ای خدا بیخود کنم تا خود شوم

وقال یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فی المناجاة الهی لا یطیب اللیل الا بمناجاتک ولا یطیب النهار الا بطاعتک ولا تطیب الدنیا الا بذکرک ولا تطیب الآخرة الا بعفوک

گفت یحیی بن معاذ با خرد    کش ز درگاه خدا رحمت سزد

در مناجاتش که ای هستی خدا    ای ستوده داور هستی نما

بی مناجات تو خوش نآید شبم    بی مناجات تو در تاب و تبم

بی پرستاری تو ای کردگار    خوش نیاید بر دلم طول نهار

خوش نمی آید مرا این خاکدان    تا نیاید ذکر تو اندر میان

خوش نیاید آنحضرت بی ذکر تو — طیب آن مسکن بود از فکر تو

جز بدیدار تو جنت ناخوش است — گرچه بستانش سراسر دلکش است

## باب السداسی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ستة اشیاء هن غریبة فی ستة مواضع المسجد غریب فیما بین قوم لا یصلون فیه والمصحف غریب فی منزل قوم لا یقرؤن فیه والقرآن غریب فی جوف الفاسق والمرأة المسلمة الصالحة غریبة فی ید رجل ظالم سیء الخلق والرجل المسلم الصالح غریب فی ید امرأة ردیة سیئة الخلق والعالم غریب بین قوم لا یسمعون الیه ثم قال النبی علیه السلام ان الله تعالی لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت آن پیغمبر نیکو نهاد — سرور پیغمبران پاک زاد

با دو یزدانی درود و شش جاودان — تا بود در گردش این دور زمان

گفت شش چیز است در شش جا غریب — مبتلا در غربت است جان کئیب

کس باکرامتش نمی آید بپیش — چون غریبی کو گذارد ملک خویش

ناشناسش کس نمی پرسد ازان — زان که افتاده بملک دیگران

درمیان بی نمازان مسجدی — آن نمایش جا سزیده معبدی

مصحف اندر خانهٔ قومی کزان — کس نخواند این کلام آسمان

سوم آن قرآن که فاسق یاد کرد — زهد و تقوی سر بسر برباد کرد

چارمین آن زن که باشد راستکار — [illegible] در دست مردی [illegible]

ناخجسته گفت مرد بدسیر / آن ستمگر دار تاریک اثر گهر

همچنین مرد خجسته راست گیر / کان بود در دست زن همچو اسیر

آن زن بدخلق وبس ناسازوار / کش نباشد راستی در کاروبار

آن زن باسرکشی و با نشوز / در همه زشتی لبه آورده وز

پس ششم آن عالم دانش ستیزه / مبتلا افتاده در جباهل گروه

نشنوند این مردمان گفتار او / دیده بکشاده سوی کردار او

پس بفرموده است فخر اصطفا / مهر نور افروز چرخ اجتبا

سوی این مردم دران روز شمار / ننگرد دارای گیتی کردگار

ننگرد باچشم رحمت روی شان / روز محشر داور کون و مکان

قال النبي صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله تعالی وکل نبي مجاب الدعوات الزاهد في کتاب الله تعالی والمکذب بقدر الله تعالی والمتسلط بالجبروت لیعز من اذله الله ویذل من اعزه الله والمستحل لحرم الله تعالی والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي فان الله لا ینظر الیهم یوم القیامة نظر الرحمة

گفت سالار رسل آن پاک دین / آن گزیده رحمة للعالمین

شش گروه هستند از اهل جهان / می کنم لعنت بر اینان جاودان

نیز لعنت میکند پروردگار / بر چنین بدگوهران تیره کار

نیز هر پیغمبر پاکش گرا / کش دعا آمد مجاب از اصطفا

اولین افزون کن اندر کتاب
آن کتاب آسمان فصل الخطاب

دومین هر کس که تقدیر خدا
می کند تکذیب و انکار و ابا

سومین آن چیره دست سروری
دور افتاده ز یزدان داوری

آنکه با زور خودش داور شده
بی رضای مؤمنین سرور شده

تا کند اکرام با عز و وقار
هر که را هستی خدا کرده ست خوار

خوار و رسوا آورد آن ناسزا
هر که را عزت دهد گیتی خدا

چارمین آن مستحل نابکار
در حریم حضرت پروردگار

خانه کعبه که بوده است آن حرم
نزد ارباب صفا بس محترم

عزت اش کاهد بکار ناروا
همچو شرب باده و کار زنا

دیگر آنچه عزت اش کاهد کند
وین چنین جا هر چه خود خواهد کند

پنجمین آن مستحل ناسزا
آنچه با آل نبی نبود سزا

یعنی از سفک دماء اهل بیت
رنج و آزار و جفاء اهل بیت

تارک سنت ششم زین ناکسان
مورد نفرین یزدان جاودان

روز محشر ننگرد هستی خدا
سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ان ابلیس قائم امامك والنفس عن یمینك والهوی عن یسارك والدنیا عن خلفك والاعضاء حولك والجبار فوقك یعنی بالقدرة لا بالمکان فالابلیس لعنة الله یدعوك الی ترك الدین والنفس تدعوك

الی المعصیة والهوی یدعوک الی الشهوة والدنیا تدعوک الی اختیارها علی الآخرة والاعضاء تدعوک الی الذنوب والجبار یدعوک الی الجنة والمغفرة قال الله تعالی والله یدعوا الی الجنة والمغفرة فمن اجاب ابلیس ذهب عنه الدین ومن اجاب النفس ذهب عنه الروح ومن اجاب الهوی ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنیا ذهب عنه الآخرة ومن اجاب الاعضاء ذهبت عنه الجنة ومن اجاب الله تعالی ذهبت عنه السیئات ونال جمیع الخیرات

گفت صدیق آن بصدق و راستی — دور از راه کجی و کاستی
باد از و راضی خداوند جهان — تا بود زیر فلک این خاکدان
پیش تو استاده ابلیس لعین — نفس اماره هم از سوی یمین
خواهش نفس تو از سوی یسار — وز پس تو این جهان پدیدار
گر تو قایم همه اعضای تو — هر یکی سوی گنه آورده رو
بر فرازی داور هر دو جهان — کش بود جبروت والا هوش نشان
او بقدرت هست بر افراز جا — وز فراز و پست پاک آمد خدا
هر زمان شیطان همین خواند ترا — تا کنی دین خداوندی رها
نفس تو خواند همه سوی گناه — در نظر آرایدت کار تباه
سوی شهوت خواندت هر دم ترا — تا شوی سرکش ز فرمان خدا
خواندت دنیا بسوی خود همین — تا گزین دانیش از روز پسین
خواندت اعضای تو سوی ذنوب — تا شوی عاصی ز علام الغیوب

سوی غفران وجنان خواند خدا / تا شوی از رحمت اش بهره ربا

پاک یزدان گفت در فصل الخطاب / آن مقدس نامه قدسی کتاب

مهربان ایزد سوی باغ جنان / هم سوی آمرزش خود جاودان

هرکسی را هست خواننده مدام / سوی رحمت هم سوی دار السلام

هرکه شد ابلیس را فرمان پذیر / وین ز دستش میرود خود ناگزیر

هرکه نفس خویش را فرمان برد / کی ز دست او سلامت جان برد

خود روان او بمیرد در زمان / باز ماند در عذاب جاودان

هرکه شد فرمان بر حرص و هوا / عقل و دریابش از و ماند جدا

هرکه او فرمان بر اعضا بود / رائگان جنت ز دستش میرود

هرکه او فرمان بر هستی خود است / او ز هر زشتی و ناخوبی جدا است

بهره ور گردد ز خیرات جهان / با سعادت زنده ماند جاودان

وقال عمر رضي الله تعالى عنه ان الله تعالى كتم ستة في ستة كتم الرضا في الطاعة وكتم الغضب في المعصية وكتم اسمه الاعظم في القرآن وكتم ليلة القدر في شهر رمضان كتم الصلوة الوسطى في الصلوات وكتم يوم القيامة في الايام

از عمر آن سرور با دین و داد / دادگستر داور شیخ نهاد

باد با کاریش رضای کردگار / تا بود برپا جهان بیدار

گفت آن شه روی دین مصطفی / وارث [illegible] با صدق و صفا

شش نهفته و بیشش آن هستی خدا ۔ در عبادت کرد بنهفته رضا
داشته از حکمت خود پاک رب ۔ در نور و معصیت پنهان غضب
اسم الاعظم نهفته در کتاب ۔ آنکه قرآن است و هم فصل الخطاب
لیلة القدر است اندر استتار ۔ ماه روزه هست آنرا پرده دار
الصلوة الوسطے از قدسی کلام ۔ هست در صلوات بنهفته مدام
روز رستاخیز آن یوم الجزا ۔ کرد در ایام پنهان شش خدا

وقال عثمان رضی الله تعالی ان المؤمن فی ستة انواع من الخوف احدها من قبل الله تعالی ان یاخذ منه الایمان والثانی من قبل الحفظة ان یکتبوا علیه ما یفتضح به یوم القیامة والثالث من قبل الشیطان ان یبطل عمله والرابع من قبل ملک الموت ان یاخذه فی غفلة بغتة والخامس من قبل الدنیا ان یغتر بها ویشغله عن الآخرة والسادس من قبل الاهل والعیال ان یشتغل بهم فیشغلوه عن ذکر الله تعالی

هست از عثمان فرخنده گهر ۔ باد از و راضی خدای دادگر
گفت آن پاکیزه گفتهٔ استوار ۔ اهل ایمان اند شش کار ترسگار
آن یکی می ترسد از خوف خدا ۔ تا نگیرد دین از و هستی نما
آن دوم از فرقهٔ ترسندگان ۔ از کرام کاتبین بیجا بیان
وان سوم ز ابلیس ترسان جاودان ۔ تا نسازد گمرهٔ او رایگان
وان چهارم از فرشته بیمناک ۔ آنکه می گیرد ز مردم جان پاک

تا نگیرد جان او را ناگهان — قدرتش بر تو نیابد آن زمان

پنجم آن ترسنده از دنیای دون — تا فریبش خورده نیاید زبون

وان ششم ترسنده ز اهل و عیال — تا بایشان نا وفتد در اشتغال

شغل ایشان غافل آرد از خدا — آن خدا با عظمت و با کبریا

وعن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من جمع ستة خصال لم یدع للجنة مطلباً ولا عن النار مهرباً اولها من عرف الله تعالی فاطاعه وعرف الشیطان فعصاه وعرف الآخرة فطلبها وعرف الدنیا فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنب

از علی آن سرور خیبر کشا — در ولایت افتخار اولیا

با ودادش اے جہان راضی ازو — تا زبان را مایه باشد گفتگو

گفته آن یزدان شناس پاکدین — از لبش بکشاد گفتار گزین

هر که گرد آرد بخود این شش خصال — او بود نیکو روش فرخنده حال

بیم دوزخ از دلش یکسو بود — نی گهی خواهنده مینو بود

اولین آنکس که شد یزدان شناس — سر بفرمانش نهاده با سپاس

دومین هر کس که شیطان را شناخت — بر خلاف خواهش او کار ساخت

سومین بشناخت چون دار الجزا — شد بسوی آخرت خواهشگرا

چارمین دنیای دون بشناخته — دل ز مهرش سر بسر پرداخته

پنجم آن آگه شده از راستی — پیرویش آمد بعید از کاستی

آن ششم دانند باطل زراست | برکناره آمده از راه کاست
هر که این شش خصلت آید زو عیان | او بآرامش بباید جاودان
جنت عدن است او را خواستار | از جهنم آفت اش نباید بکار
عاتقی او را از دار الخلد نیست | از جهنم دوریش جستن ز چیست
ز انکه او را با جهنم کار نیست | در ره او از گزندی خار نیست

وقال ایضا النعیم ستة اشیاء الاسلام والقرآن ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والعافیة والستر والغنی عن الناس

نیز فرموده علی مرتضی | بوتراب و بوالحسن شیر خدا
گفت شش نعمت بود اندر جهان | راستان را از سعادت ها نشان
اولش اسلام باشد آشکار | دومین قرآن کلام کردگار
سومین ختم نبوت را نشان | احمد مرسل سرافراز جهان
آفتاب آسمان بخردی | آن نهان دریاب راز سرمدی
علت پیدایی این هست و بود | آن نخستین تابش مهر وجود
آن بپیدایی کش اسرارها | گفته او نازش گفتارها
آن ستوده سرور والا حشم | وان گزیده داور فرخ شیم
مهبط جبریل خاک خانه اش | مورد وحی خدا کاشانه اش
مطلع نور هدایت پیکرش | مطلع صد مهر ایمان گوهرش

آنکه خواندش برفلک هستی خدا      پای او مرفرقدان را فرق سا

برفرازین چرخ یزدانش بخواند      بهر اکرامش بسی گفتار اند

از خدای پاک گفتاری شنید      گفته کان سبب نوا آمد پدید

نی زبان پیکری پیکر گرش      نی لب گفتار پیدا آورش

خود زبان قدرتش بر می سرود      از خداوند جهان بایسته بود

آن محمد ﷺ مصطفی ختم رسل      هادی هر کس سوی خیر السبل

مخزن اسرار غیبی سینه اش      معدن سر نهان گنجینه اش

آنکه از تاریکی شرک و جحود      بسته چشمان را برون سو مینمود

مهر تابان بود آن روشن گهر      روشنی صدق زو شد جلوه گر

دوده آدم ازو روشن شده      از قدومش خاکدان گلشن شده

گفتگویش گوهر درج صفا      گوهرش بحر محیط مصطفا

آن نخستین جنبش بحر شهود      موجه اول ز دریای وجود

لذت قدوسیان گفتار او      مطلب روحانیان دیدار او

از زبان پاک او قدسی کلام      از خدا سوی خدا جویان پیام

با خداوند جهانش گفتگو      بسته یزدان همه یکتا او

باد دایم از خدای هست و بود      بر روان پاک او قدسی درود

چار یارانش را عافیت از هر بلا      پنجمین ستر ذنوب و عیبها

آن ششم نعمت ازین ششگان عجیب | بی نیازی و غنا ز اہل جہان

وعن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم دلیل العمل والفهم دعاء العلم والعقل قائد الخیر والهوی مرکب الذنوب والمال رداء المتکبرین والدنیا سوق الآخرة

ہست از یحیی معاذ رازدان | رازی راز نہان را ترجمان

گفت آن فرزانہ العلم دلیل | للعمل یعنی عبادت را کفیل

گفت الفہم دعاء العلم و عقل | قائد نیکی است بہر اہل فضل

خواہش نفس است مرکوب ذنوب | راکب اش را می برد سوی عیوب

از پی متکبران آمد ردا | مال و سرمایہ درین کہنہ سرا

این فرودین خانہ بہر آخرت | ہست بازاری و نقدش معرفت

از روانستان کہ بود آن جای ما | خود رسیدیم اندرین مہمان سرا

[illegible] رو بشہرے بہر سود | با گزین سرمایہ آید فرود

فطرت اصلی ما آن راست داد | بہر آن ما را بار زانش بداد

تا بدین نقدی کہ خود از آن ماست | وان ہمین بخشیدہ ہستی خداست

جنس طاعت را خریداری کنیم | در تجارت نیک ہشیاری کنیم

تا نزدد مایہ حسن عمل | سارق مشہور شیطان دغل

چون بدست آریم آن کالای خویش | با فزون سرمایہ گیریم پیش

در روانستان چو بگشاییم بار | با کمال نفس و با خوبی کار

آن چنین دوستان [illegible] | با سروشان سپهری برخوریم

شادمان آییم از دیدارشان | کامران از خوبی کردارشان

آن گزیده مهربانان راستکار | مهر گستردن بیارند آشکار

چون غریبی کان به بیرون زادگاه | بگذرد عمرے و باز آید ز راه

دوستان از دیدنش شادان شوند | همچو گلشن از نسیمے بشگفند

وز دو شیطان گر بدزدد نقدها | در زیان افتیم و خسران مبتلا

صفه یار است این کهنه خاکدان | سود بردار د یکے دیگر زیان

سود آن مر تاجر هشیار را | کان به هشیاری گذارد کار را

خود زیانمند است آن ناپاک مرد | کان بغفلت نقد خود بر باد کرد

سود بر جای خودش نقدی که داشت | خود بخود و کیسه دشمن گذاشت

چون بپرسندش ازان نقد گران | بندد ش اندوه از گفتن زبان

جز بگریه ناگشاید دیده اش | آه بارد سینه رنجیده اش

باش بیدار اے خردمند گزین | بخت تو آمد سعادت همنشین

تا توانی نقد خود با خود بدار | در کمین بوده است دزد تیره کار

نقد ایمان ترا غارتگر است | سرقه و بغض اش همه گوهر است

قال ابوزرجمهر ستة خصال تعدل جميع الدنيا الطعام المرئ والولد الصالح والزوجة الموافقة والكلام المحكم وكمال العقل وصحة البدن

گفت آن فرزانه بوزرجمهر / کش بدانائی و دانا بود مهر

با همه دنیا معادل شش عیان / حسن و خوبی اش بود اندر جهان

زان نخستین خوردنی خوشگوار / کش بود در معده صالح گزار

دومین همخوابهٔ نیک و سازوار / سومین پور گزیده نیک کار

چارمین گفتار از بس استوار / پنجمین اش عقل کامل آشکار

زان ششم پس تندرستی بدن / قوت روح و توانائی تن

وعن الحسن البصری رحمه الله لولا الابدال لخسفت الارض وما فیها ولولا الصالحون لهلك الطالحون ولولا العلماء لصار الناس کلهم کالبهائم ولولا السلطان لاهلك بعضهم بعضا ولولا الحمقاء لخربت الدنیا ولولا الریح لانتن کل شیٔ

از حسن بصری آن والاشکوه / آن ستوده عارف یزدان پژوه

رحمت یزدان کفیل کار او / آفرین بر گفت دانش بار او

گفت آن والاخرد گفت سزا / سوی خوبی و بهی شد رهنما

فرقهٔ ابدال گر خود نیستی / این زمین بر آب کی خود ایستی

خسف می شد این زمین و اهل آن / در دمی میگشت از دیده نهان

فرقهٔ ابدال مقبولان حق / در عبادت برده از نیکان سبق

چون یکی میرد دگر آید بجا / تا قیامت این کشش ماند بپا

فرقهٔ سعد و این باگوهران / تا ظهور حشر نیز بر دگران

گر بگیتی نیستندے صالحان — خود نمی ماندی سراسر طالحان

گر نمی بودند ارباب علوم — دانشمندان اصحاب فهوم

مردمان همچو بهایم می شدند — جاودان در وحشت دایم بُدند

گر نبودے پادشاه دادگر — ریختندے خونها با همدگر

هر یکے را دیگری گشتے بزور — هر یکے میشد بدین سان خاک گور

قوت شهوے بدین انگیختے — قوت غضبی بسا خون ریختے

نیستندے احمقان گر در جهان — میشدے ویرانی گیتی عیان

هست آبادی گیتی از فضول — بر کنار اند از فضول اهل عقول

بازی و هرزه دهر بیسود کار — رونق گیتی است زینها آشکار

هم فزون جوئی و شغل این جهان — کار و بارش را نوی آرد عیان

شاغل دنیا نباشد باخرد — شغل پستی کی بلندان را سزد

مرد با اندیشه و روشن روان — کی دلش بندد بدین تیره خاکدان

لیک هر دنیا رسا در کار خویش — شغل دنیای دلی گیرد بپیش

جاودان در کار دنیا مشتغل — مبتلا مانند بدان بربسته دل

مقصد اقصی شمارد کار آن — بهر خود آسان شمرد دشوار آن

هرزه و بیسود را داند هنر — هرزه کاری خودش خواند هنر

لیس بود آبادی گیتی ازین — مرد احمق رونق گیتی چنین

| | |
|---|---|
| در هوا خود نیستی بر | گنده و بدبو شد ستی چیز پاک |

وعن بعض الحکماء انه قال من لم ینج من زلته ومن لم یخش قدومه علی الله لم ینج قلبه من الحرام والشبهة ساعن الخلق لم ینج من الطمع ومن لم یکن خائفا علی عمله لم ینج من الریاء بالله علی احتراس قلبه لم ینج من الحسد ومن لم ینظر الی ما وعملا لم ینج من العجب

| | |
|---|---|
| ان یکی فرزانهٔ دا | اینچنین گفتار دانش کرد یاد |
| گفت هر کس کان ز | از زبان لغزیدن اش نبود رها |
| هر که نبود در زما | زانکه خود آمد بر یزدان پاک |
| او نباید رستگا | خاطرش در شبه ماند رشته کام |
| هر که نبود نا امی | از طمع یکسو نماند جاودان |
| هر که نبود کار خو | از ریا خود رسته نباید نیز هار |
| هر که یاری جو نبا | او نگردد از حسد هرگز رها |
| هر که در دو انا | تا نه بیند بهتری از خویش را |
| از تکبر می نیـ | مبتلا ماند دران بس روزگار |

وعن الحسن البصری قال فساد القلوب عن ستة اشیاء اولها یذنبون برجاء التوبة ویتعلمون واذا عملوا لا یخلصون ویاکلون رزق الله ولا یشکرون ولا یستة ویدفنون موتاهم ولا یعتبرون وقال الضحاک

من اراد الدنیا واختارها علی الاخرة عاقبه الله بثلث عقوبات ثلث فی الدنیا وثلث فی الاخرة اما الثلث التی هی فی الدنیا فامل لیس له منتهی وحرص غالب لیس له قناعة ومنعوا منه حلاوة العبادة واما الثلث التی هی فی الاخرة فهول یوم القیامة وترجیح الشدائد والحسرة الطویلة

از حسن بصری آن پاکیزه کار — آن گزیده عارف تقوی شعار
گفت از شش چیز گردد دل تباه — بر امید توبه افراط گناه
اکتساب دانش و ترک عمل — کار بی اخلاص چون سیم دغل
خوردن روزی آن پروردگار — پس سپاس او نکردن آشکار
خوش نگردن هرچه بهره کرد او — بر فزون از بخش کردن جستجو
مرده را در گور کردن بعد از آن — عبرت از کارش نیاوردن بجان
یعنی از مرگ خودش کان عام شد — هر کسی را در جهان انجام شد
تا شدن عبرت پذیر و هوشیار — بر کران ناگشتن از زشتی کار
همچنان در کار دنیا مشتغل — پا بگل ماندن چو خر اندر وحل
ترک بیهوده سری ناکردنت — از بدی خود را بری ناکردنت
نا شمردن کار دنیا هیچ هیچ — زود زایل گشتنی و جمله پیچ
نا شدن یکسو ز هرزه جستجو — نقش بربستن دراز آرزو
هرزگی بارو ز کار این جهان — وهم باشد کار و بار این جهان
زانکه هرگه چون برون آید روان — از تنت کانرا همین بینی روان

جنبشی در تو نماند زینهار ناتوان و خود زبون آیی بکار

این توانش و این همه نیروی تو دست و پا و این قوی بازوی تو

پس زبون آیند و گردد از خویش باز مانند این همه از کار خویش

می نباشی از خود وقت اندکی نیروت راهست این انجام بس

بار خود ناچار از دوش افگنی باز ماند هرچه گردش می کنی

پس چرا این هرزگی در کارها گردن تو ناگزین کردارها

کار خود کن کان ترا آید بکار چون شوی حاضر به پیش کردگار

از اوامر هرچه آن فرموده اند رهنمایت سوی خوبی بوده اند

از نماز و روزه و اخلاص کار وانچه فرموده رسول کردگار

واز نواهی باش دایم مجتنب تا نیفتی مر خدا را در غضب

آسمانی کارنامه بس ترا کش فرستاده است آن هستی خدا

تا شود مر بندگان را رهبر اهل تقوی را کند تابان گهر

می گشاید از معارف رازها سوی جنت می دهد آوازها

هر کسی کش برشمرده پیشوا شد سوی فردوس اعلی ره گشا

هر کسی کز اقتدایش سرتبافت جز جهنم مسکن و ماوا نیافت

بعد ازان سنت که راه راستی است بر کرانه از کجی و کاستی است

گر بقرآن و بسنت راه نیست بالیقین رو ان سوی جنت راه نیست

سنت پیغمبر راهی مستدر است
هرچه جز سنت بود راهی ست کاست

در چه تاریک افگن بدعت است
اختراع اهرمین بدعت است

اقتدا به بدعتی آمد هلاک
در زبان بدعتی افشار خاک

بدعتی سوی جهنم رهنماست
زانکه ابلیس لعین اش مقتداست

هرچه گفتم سود بار از بهر تست
خوشترین انجام کار از بهر تست

نیز فرموده ست آن والا جناب
بس گرامی گفته و النش لصاب

هر که دنیا خواست و گزیدش سزا
برگزیدش بر نعیم آن سرا

داد گردش نش عذاب اندازدش
در دو گیتی کیفری بر سازدش

سعیه بد نیا سه لعقبی از عذاب
رنجه دل داردش در یوم الحساب

از عذاب دنیوی طول امید
از درازی غنتهایش ناپدید

حرص غالب بر قناعت چیره زور
کش نسازد بی نشان جز خاک گور

لذت طاعت ببردش از درون
تا بکار دنیوی ماند زبون

ذکر یزدانش نیاید خوش گوآ
طاعت خود را نیاید نوش بار

ذکر یزدانی سراسر نوش بار
می نیاید راز آن جز هوشیار

فکر او لذت فزای کام جان
نفس کامل داند این از نهان

قدسیان را زمعارف سرگشا
ذکر او دانند بهر خود غذا

جز رسیده زین غذا آگاه نیست
بیکری کام و دهان را راه نیست

راز قدسی زین غذا تعبیر رفت / مائده در مائده تفسیر رفت

این غذا دیدند بس شیرین گوار / سائلان گشتند از وی خواستار

چون مسیح پاک آن قدسی گهر / آفریده از کلام داوگر

در چنین خواهندگان مائده / ستایشی نادید و پیدا فائده

از پذیرش سر کشد آن پاک زاد / گفت کارتان سخنے بار دکشاد

سود تان گردد ضرر زین خورد پاک / ثمرهٔ این خوردن آید خود هلاک

مبتلا افتید در رنج و بلا / دوری تان آید از راه خدا

التفو فرمود آن دانای راز / کاین غذا خود نیست گیتی برگ و ساز

مولوی معنوی در مثنوی / شرح کردش بایدت زان بشنوی

مائده از آسمان شد عائده / چون که گفت انزل علینا مائده

مائده خود نیست نان گندمی / مائده بوده ست جان مردمی

مائده اسرار قدسی را طبق / مائده بوده ست از اسرار حق

مائده راز خداوندی کشا / زنده دار قدسیان این خوش غذا

دانهٔ گندم ز جنت دور کن / خوردنی شد دهان مسرور کن

وین غذا را خود دهان دیگرست / راز دانش خود زبان دیگرست

این دهان دوریست زین گونه غذا / خود روان داند همین را از خدا

جز رسیده کس ندر یابدش راز / گرچه گویم بس کشاده دانه واز

تو به ام زین گفت بی سود من ست — زان که گفتارم سراسر از تن ست

هول رستاخیز وان بیم عذاب — وو همین سخت است سختی حساب

طول حسرت سومین آمد شمار — از فزون عصیان به پیش کردگار

وقال احنف بن قیس رضی الله عنه لا راحة للحسود ولا مروة للكذوب ولا حيلة للبخيل ولا وفاء للملوك ولا سودد لسيئ الخلق ولا مرد لقضاء الله

احنف بن قیس آن فرخ نهاد — داد و رستی از و خوشنود باد

گفت گفتاری خوش و دانش سزا — سوی اخلاق گزیده رهنما

حاسدان را نیست راحت در جهان — لا مروة للكذوب آمد عیان

مر بخیلان را در آن روز شمار — حیلتی از بخل نبود آشکار

لا وفاء للملوک این راست راز — وا رسی آگاه از شیب و فراز

نیست سیئ الخلق را والا سری — دور دارد زشتی اش از سروری

دافعی نبود قضا را از نفاذ — پاسبانش نیست خود حصن و ملاذ

زانکه یزدان کاین قضا فرمان اوست — این همه هستی سراسر آن اوست

نیست در هستی کسی انباز او — تا کشاید پرده از راز او

آن توانا داورست و بی نیاز — از زبونی پاک پاک از حرص و آز

حکم او بر هر کسی باشد روان — بر زمین باشد وگر بر آسمان

هر چه فرماید همه فرمان برند — پیش او بر خاک افگنده سرند

وسئل بعض الحكماء هل يعرف العبد اذا تاب ان توبته قبلت ام ردت قال لا احكم في ذلك ولكن لذلك علامات احدها ان يرى نفسه غير معصومة من المعصية ويرى في قلبه الفرح غائبا والحزن شاهدا ويقرب اهل الخير ويباعد اهل الشر ويرى القليل من الدنيا كثيرا ويرى الكثير من عمل الآخرة قليلا ويرى قلبه مشتغلا بما ضمن الله له فارغا عما ضمن الله تعالى منه ويكون حافظ اللسان دائم الفكرة لازم الغم والندامة

از یکی فرزانهٔ دانش نواز / آنکه بود او دانش و عرفان طراز

بر پژوهیدند کای دانش نما / هرچه می پرسیم بر ما بر گشا

چون یکی از ناسزیده کار خویش / باز آید از ندامت سر به پیش

از چه دانسته شود کاین توبه اش / داور هر دو جهان کرده ست خوش

هر گناهش را شده ست آمرزگار / آن خداوند نهان و آشکار

یا نه مقبول آمده اش این بازگرد / زان بناکامی ست این ناکام مرد

گفت در پاسخ چنین مرد گزین / می نیارم حکم کردن بالیقین

توبه اش مقبول شد نزد خدا / یا نه مقبول است ناکامی گرا

زانکه از دریافتش باشد برون / راز آن هستی خدای بیچگون

کس نیارد یافتن این راز او / هرزه باشد خود بدین سان جستجو

راز آن دانا خدا باشد نهان / خود بدان کی پی برند اهل جهان

کس نشد آگاه از پیغمبران / وز سروشان فرازین گوهران

انچه او بکشاد بکشاد نه همه — گفته او بر زبان داند همه

لیک از بهر پرستش بس نشان — نزد ارباب خرد آمد عیان

زین علامات و نشانها آشکار — مرد دانا می شود گفتار یار

یک از ان کو نفس خود انجا و دان — می نه بیند از گناهش بر کران

بر کران از خاطرش بیند سرور — هر زمان اندوه بیند در حضور

با گزین کاران نشیند شادمان — از بدان یکسو بماند جاودان

اندک از دنیا همه بیند فزون — بیشتر از کار اخری چیز دون

شغل او با هر چه گردش استوار — عهد و پیمان خودش با کردگار

یعنی از توحید و تمجید خدا — نیز تصدیق رسل از کبریا

مشتغل باذن بگیرد از نکو — یافتن دن بخت بر کار نکو

از طریق شرک یکسو آمدن — راست کردن و نکو خواستن

هم دگر فرموده هستی خدا — هر چه فرموده است در قدسی لوا

کار بستن بر نفس مردان اشتن — جاودانه دل به یزدان داشتن

بعد ازین فارغ شدن از کارها — کش خدا ضامن شد از لطف و عطا

بر خودش واجب شود آن مهربان — داور دانا خداوند جهان

یعنی اندر روزی و در بینای قوت — گاه کاهیده گهی دیگر فزوت

وان فزونی و کمی از حکمت است — ورنه بر هر کار او را قدرت است

گر فقیرے را نشاند بر سریر ... بادشاهی را ز تخت آرد بزیر

بینواے را دهد بسیار گنج ... بادشاهی را دهد بسیار رنج

الغرض از بهر روزی شد کفیل ... آن توانا داور رب جلیل

تندرستی تن آمد بعد ازین ... بنده را می بخشد آن تن آفرین

جنت الماوی ز بهر نیک کار ... کو بود فرمان بر پروردگار

دایما حفظ لسان از ناسزا ... هر چه باشد در شریعت ناروا

جاودان فکرت بصنع ایزدی ... کان بود سرمایهٔ هر بخردی

جاودان اندوه در دل داشتن ... دایما تخم ندامت کاشتن

وقال یحیی بن معاذ رحمه الله تعالی من اعظم الاغترار عندی التمادی فی الذنوب علی رجاء العفو من غیر ندامة وتوقع القرب من الله تعالی بغیر طاعة وانتظار زرع الجنة ببذر النار وطلب دار المطیعین بالمعاصی وانتظار الجزاء بغیر عمل والتمنی علی الله عز وجل مع الافراط

گفت یحیی بن معاذ راستکار ... نزد من بود است اعظم اغترار

از فریب نفس شیطان لعین ... اغترارش بر شمارند اهل دین

بر امید عفو افراط گناه ... تا پشیمانی نکرد از اشتباه

جز عبادت قرب یزدان خواستن ... بیهده این آرزو آراستن

انتظار زرع جنت داشتن ... بهر آن تخمی ز آتش کاشتن

یعنی از کاری نکوهش را سزا ... کان بود سوی جهنم ره گشا

جاودان ماندن بمینوی برین آن گزیده بخشش جان آفرین

خواهش دارمطیعان از گناه نیکوی چشمیدن از کار تباه

خواستن نیکو جزا از کردگار بیش از کار نیکوئی خواستار

آرزو کردن نیرزد ان داوگر مرتکب بودن بکار زشته تر

یرجو النجاة ولا یسلك مسلکها ان السفینة لا تجری علی الیبس

آرزو کردن نجات و راه آن نا سپردن شد سفاهت زانشان

زان که کشتی را بخشکی راه نیست واقف آن جز دل آگاه نیست

بر زمین خشک کشتی چون رود لیک بر آب روان خود می دود

وقال احنف بن قیس حین سئل ما خیر ما یعطی العبد قال عقل غریزی قیل فان لم یکن قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلب رابط قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان گفت این گفتار عرفان را نشان

چونکه پرسیده شد آن والا گهر داد پاسخ آن ستوده راهبر

بر بشر و هیدند کای مرد خدا از تو می پرسیم پاسخ بر گشا

بهترین بخشیده هستی نواز بهر بنده چیست ای دانای راز

گفت بهتر آن غریزی عقل هست کان جدا داند فرازی را ز پست

دانش فطری است از یزدان عطا گوهری عقل است از هستی نما

خود نیازش نیست سوی اکتساب — مفتقر بود سوی درس کتاب

هرچه در نامه بود داند همه — پیش ازان کز نامه تا خواند همه

روشنی دل ازین گوهر بود — سوی خوبی و بهی رهبر بود

زین خرد داند خدا را است بود — ناگزیری بس نگرد او را وجود

در صفات کامل اش داند رسا — پاک تر از عرض و از جوهر جدا

از دوی داند مرا او را بر کران — خالق هستی اش داند بی گمان

داور افراز و پستی بس نگرد — کس نه انبازش بهستی بنگرد

قدرتش پیدا ز هر هستی طراز — راز او بنهفته از جویای راز

کس نه دریابد زبن بودش نشان — عقل حیران است زین راز نهان

داندش آغاز گاه هر بهش — خواندش دارای پاکیزه کنش

پاک از چونی و چندی داندش — برتر از هستی هستان خواندش

از چه چیزش برفزون داند ورا — چیستش از گوهرش خواند جدا

نور انوار است ذات کبریا — شید شیدان خواندش باشد سزا

بودش هر بود باشد بود او — هستی هر دو جهان از جود او

جود او هستی ده هستی بود — موجد افرازی و پستی بود

پاک مینو یک کهینه جود اوست — هرچه گردد می کند یکسر نکوست

آفرین شایسته هر کردار او — مقتضای حکمت است هر کار او

هرچه پنهانش دهی آنرا قرار ‌ ‌ ‌ هست بر دانستن او آشکار

آشکارا و نهان داند همه ‌ ‌ ‌ هر کسی را سوی خود خواند همه

آفریداو هرچه هست اش بنگری ‌ ‌ ‌ آن جهان و این جهان یکسری

آسمان را بر فرازی داشتن ‌ ‌ ‌ پایهٔ چرخ برین افراشتن

در نشیب آوردن این گوی خاک ‌ ‌ ‌ خاک را آمیختن با جان پاک

از کمال قدرت هستی خداست ‌ ‌ ‌ وز جلال و عظمت هستی نماست

سوی خود راه خرد بگشادنش ‌ ‌ ‌ نیروی یابش بدانش دادنش

آشکارا رهبر دانش بود ‌ ‌ ‌ روشنی چشم هر بینش بود

بازگفتندش که گر بود چنین ‌ ‌ ‌ گفت راه نیک باشد بعد ازین

کش ادب نام است در گفتارها ‌ ‌ ‌ زان شود پیدا ستوده کارها

بازگفتندش که گر بود بکار ‌ ‌ ‌ گفت زین پس یک رفیق سازوار

کان بود رهبر براه راستے ‌ ‌ ‌ باز دارد از کجی و کاستے

از بدی یکسو بیارد آن رفیق ‌ ‌ ‌ رهنما گردد سوے نیکو طریق

ره نماید سوے خوبی وے ‌ ‌ ‌ زان شود کارش سراسر فرخے

سوی کردار نکو رهبر شود ‌ ‌ ‌ باعث تابانی گوهر شود

گفته شد نبود اگر یار چنین ‌ ‌ ‌ گفت دل بسته برب العالمین

یعنی آن دل کو سوی هستی خدا ‌ ‌ ‌ صاحب دل را شود رهنما

جان به بند معرفت بسته کند ... از جهان بیکری بسته کند

هرچه بیند از خدا بیند همه ... هرچه آید پیش بگزیند همه

گفته شد بشنو اگر دل آنچنان ... گفت خاموشی است خوبی اللسان

یعنی از گفتار زشت لب بدوز ... زان شوی در هر دو گیتی نیک روز

هرزه گفتاری ز لب بیرون مکش ... تا نیفتی از خودت در کشمکش

ناسزا گفتن زبان آرد بکار ... خود زیان خود زبان آرد بکار

کلمه شرک است از بس ناسزا ... کان بود سرمایه خشم خدا

گفته شد آن هم اگر نبود بکار ... وا دبیغ مرگ حاضر سازد او

یعنی از بهر چنین کس مردنش ... رخت از دنیا برون سو بردنش

از همه بهتر بود در کار او ... تا نباشد زیستن آزار او

مردنش بهتر ازین سان زیستن ... هرزه گفتار و پریشان زیستن

## باب السابع

عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال سبعة نفر یظلهم الله
الله یوم القیامة تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله اولهم امام عادل وشاب
نشاء فی عبادة الله تعالی ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه دمعا من خشیة الله
ورجل قلبه معلق بالمسجد حتی یرجع الیه ورجل تصدق بصدقة فلم تعلم شماله
ورجلان تحابا فی الله ورجل دعته امرءة ذات جمال

بوهریره آن ز اصحاب رسول / راست گفتار و ز ارباب قبول

هست راوی از رسول مصطفی / سرور دین بادشاه انبیا

بر روان او فزوده آید درود / جاودان از کردگار راست بود

گفت آن سرور که در روز جزا / هفت کس را داور هستی خدا

زیر عرش خود جای گزین / سائبان شان کند چرخ برین

آن زمان کز تابش حر شدید / سایه نبود بجز عرش مجید

زان نخستین بادشاه دادگر / دومین اش نوجوانی با گهر

نوجوانی عابد هستی خدا / آنکه در طاعت شدش نشو و نما

در عبادت شد کلان آن نوجوان / شد پرستار خداوند جهان

سومین مردی که در تنهائیش / ذکر یزدانی روانش کرد خوش

باز از بیم خدا ترسید او / آب اشک از چشم خود بارید او

چارمی مردی بمسجد بسته دل / هر زمان جان در نمازش مشتغل

تا نیاید باز در مسجد دگر / جان او ماند بمسجد بگر

پنجمین مردی که او اندر نهان / میدهد صدقه بتصدیق جنان

آنچنان پنهان که دست چپ او / می نداند گر کند صد جستجو

آنچه بخشیده است دست راستین / بهر خوشنودی هستی آفرین

آن ششم و لیس که از بهر خدا — دوستان کردند با مهر و وفا

هفتمین مردے همین پرهیزگار — جاودان ترسنده از پروردگار

چون زنی نیکو رخی ذات الجمال — خواندش تا بهره گیرد از وصال

خود ابا آرد چنین پرهیزگار — گویدش می ترسم از پروردگار

آن یگانه داور کون و مکان — خالق و دارندهٔ هر دو جهان

تا گزیری هستی اش نزد خرد — جاودان مالی اش در گوهر خرد

این همه هستی سراسر آن اوست — بر همه هست روان فرمان اوست

وقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه البخیل لا یخلو من احدی السبع اما ان یموت فیرثه من یبذل ماله وینفقه بغیر امر الله تعالی او یسلط الله علیه سلطانا جائرا فیاخذه منه بعد تذلیل نفسه او یهیج له شهوة یفسد علیه ماله او یبدو له رأی فی بناء او عمارة فی ارض خراب فیذهب فیه ماله او یصیبه نکبة من نکبات الدنیا من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلک او یصیبه علة دائمة فینفق ماله فیها او یدفنه فی موضع من المواضع فینساه فلا یجده

گفت آن صدیق با صدق و صفا — و آن نخستین جانشین مصطفی

هر بخیلان را رسد خود بیگمان — از زیان هفت گانه یک زیان

یا چو میرد مال از و ماند بجا — وارث آن مال گردد ناسزا

او کند اسراف و صرف مال و زر — بر طریقی کان بود ناراست تر

بر طریقی کز خدائی راست واو
تا رود آلوده است از بهر عباد

نیست فرمانش که آن ناراست تا
مال مردم را کند خوار و تباه

یا برو چیره کند هستی خدا
پادشاهی ظالمی بس ناسزا

تا ز دستش مال او آرد بدر
چیره دستی آورد بر مال و زر

آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل
تا بدست آرد همه مال بخیل

چون برون آرد ز دستش مال او
در نگونساری فتد آن حال او

او برسوای همه خاکش بسر
مال او سرمایهٔ دست دگر

مایهٔ کانرا بخیل اندوخته
ظالمی آن مایه اش بر توخته

هر چه بخل اش گشت ظلم اش بر برد
اینچنین سودا همین بخشد بسود

رایگان خود میرود آن مایه اش
عاقبت پستی گزیند پایه اش

یا برو چیره کند شهوت کذان
مال خود را می دهد خود رایگان

هر چه شهوت گویدش خود آن کند
مال خود را در ره شیطان کند

تا رود مال اش بشهوت رایگان
گنج باد آورد و گنج شایگان

چند روزی بلبش بر دو نگذرد
کاین همه مالش هوا هر سو برد

یا بدل آردش فکر ناتمام
دیگ سودایش پزد از عقل خام

خانه در ویرانه جا سازد بنا
کان بود از شهر و آبادی جدا

عاقبت ویران شود این دار او
مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد و ویران صد دیار
کان بود بس دور از شهر و دیار

چون بدان سو به تیار و کس گذر
زود ویرانی پذیرد آن مقر

زود ویران گردد آن ویرانه
خود نماند یک نشان از خانه

مال آباد و تعمیر بنا
میشود نابود و معدوم و هبا

یا ز آفات جهانش آفتی
حال او را افگند در کلفتی

چون فرو رفتن در آب و سوختن
بر هوا رفتن همه آن توختن

یا برد دزدش بدزدی رهزنان
یا ز تاراجی رسد آنرا زیان

یا جزین هرچه بدین مانا بود
آنچه در اندیشه ما نگذرد

زانکه آفات جهان بشمرده نیست
زان همی این گیتی افسرده نیست

گردش گردون است خود اگفت یار
مصدر آفات آمد روزگار

هر زمان از وی گزندی میرسد
هوش را هر لحظه بندی میرسد

یا به بیماری که افتد بس دراز
مال او گردد دوا را چاره‌ساز

یا کند پنهانش خود اندر زمین
تا نه بیند خواستارش از کمین

چون نهان سازد فراموشد نشان
زان فراموشی همه بیند زیان

حسرت و اندوه بارد جان او
هر زمانش می کند زان جستجو

چون نیاید جان دهد انجام کار
دل فگار و سینه ریش و جان نزار

وقال عمر رضی الله عنه من کثر ضحکه قلت هیبته ومن استخف بالناس استخف به

ومن اکثر فی شیٔ عرف بہ ومن کثر کلامہ کثر سقطہ ومن کثر سقطہ قل حیاءہ ومن قل حیاءہ قل ورعہ ومن قل ورعہ مات قلبہ

از عمر آن واد کر فرزانۂ | اندرونش صدق را کاشانۂ
باز و راضی یگانہ کرد گار | تا بگردش ہست دور روزگار
گفت آن فرزانہ یزدان نگر | آن گزیدہ داور والا گہر
ہر کہ ضحک و خندہ اش باشد کثیر | ہیبت اش در مردمان گردد یسیر
ہر کہ بیند خوار مردم زاو را | عاقبت گردد خودش خواری گرا
دیگرے را ہر کہ بیند خوار و زار | خود شود خوار و سبک انجام کار
ہر کہ با کثرت کند کاری عیان | میشود مشہور در کاری چنان
ہر کہ باشد در سخن بسیار گو | ہرزگی بارد بہ گفتار او
ہر کہ ہرزہ گفتن اش باشد کثیر | خود حیا از وی شود کاہش پذیر
کمتر افتد چون حیا اندر شمار | کم حیا بودہ است کم پرہیزگار
وانکہ نا پرہیزگارے می‌روش | معنوی موت است کان جا گیر وش
حاصل این پند کم گفتن بود | گوہر گفتار کم سفتن بود
بیشی گفتار آفت را نشان | مرد از کم گفتن آمد در امان
آفت آید از سخن گفتن پدید | کس ز نا گفتن پشیمانی ندید
خوار شد ہر کس کہ شد بسیار گو | ریختہ آمد بخاکش آبرو

خامشی از بہر ہوش آمد کلید — صد کشایش خامشی آرد پدید

ہرزہ گفتن خود زیان کار شد — خامشی آرایش گفتار شد

ہرزگی باشد گفتار دراز — لب بگفتن کم کشاید مرد راز

اہل دانش خامشی بگزیدہ اند — زانکہ سودش آشکارا دیدہ اند

در سخن گفتن مباش ای ہوشیار — کاستہ گفتار یا خود ہرزہ بار

دور از تقوی شدن آرد زبان — قلت تقوی زبان آرد بجان

دل بمیرد چون شود تقوی قلیل — مردکم پرہیز شد خوار و ذلیل

علت این قلت اکثار کلام — نزد اہل عقل آمد والسلام

پس زبان اندر دہانت بند کن — تا برون نیاید از ان ہرزہ سخن

قلت گفتار کن ور نہ زبان — تا نہ بینی از زبان خود زیان

لذت گفتار باشد نوش بار — چون بود ہرزہ شود خود نیش مار

وہ چہ ماری کان ہمہ جانت گزد — جان گزد ہم پاک ایمانت گزد

پس ازین سان مار خود دورے گزین — ای ستودہ یابش و مرد گزین

وعن عثمان رضی اللہ عنہ انہ قال فی قولہ تعالی وکان تحتہ کنز لہما وکان ابوہما صالحا قال الکنز لوح من ذہب علیہ سبعۃ اسطر مکتوب فی احدہا عجبت لمن عرف الموت وہو یضحک وعجبت لمن عرف الدنیا فانیۃ وہو یرغب فیہا وعجبت لمن عرف ان الامور بقدر وہو یغتم للفوات وعجبت لمن

عرف الحساب وهو یجمع ماله وعجبت لمن عرف النار وهو یذنب وعجبت لمن عرف الله یقینا وهو یذکر غیره وعجبت لمن عرف الجنة یقینا وهو یستریح بالدنیا وعجبت لمن عرف الشیطان عدوا فاطاعه

گفت عثمان غنی با غنا
جامع قرآن بدانش رہنما

بهر تفسیر کلام کردگار
گفت آن دانش پسند راست کار

تخته کنز بفرموده خدا
در ستوده نامه قدسی نوا

خواسته زین کنز بوده لوح زر
هفت سطر مستطیل اش مستطر

در نخستین سطر این مرقوم بود
این نوشته را چنین مفهوم بود

بس عجب دارم من از حال کسی
کو شناسد مرگ خود خندد بسی

ضحک او در هیچ حال او غریب
این شگفت است وعجیبست اعجب

هر که مردن شد بجانش استوار
خود شود از ضحک و بازی بر کنار

زانکه اندوهش بجان چیره شود
عالمی در چشم او خیره شود

دل نه بندد هر چه هرزه داندش
هر چه باشد ناگزیری خواندش

من عجب دارم ازان غفلت گرا
کو بود آگاه زین کهنه سرا

فانی و ناپایدارش بنگرد
زائل و نا استوارش بنگرد

راست و اندر رحلت خود زین سرا
رخت بربستن ازین دار فنا

باز گردد سوی آن رغبت گرا
دل نه بردارد ازین فانی سرا

بل که گردد خواستار بودنش — با سرور دل دران آسودنش

خواستار و آرزومندش بود — چون اسیران بند در بندش بود

من عجب دارم ازان کو این امور — داند از تقدیر یزدانش ظهور

باز از فوت اش شود اندوهگین — از نهان گردیدن اش گردد حزین

من عجب دارم ازان غفلت مآب — کو شناسد محشر و روز حساب

باز مال و زر فراهم می کند — مال با مال دگر ضم می کند

یعنی از بهر چه این کارش بود — آنچه در انجام آزارش بود

زانکه پرسندش ازین روز شمار — کیفر و پاداش سنجد کردگار

من عجب دارم ازان فهم سقیم — کو بود آگاه از نار جحیم

باز پر عصیان شود خود مرتکب — می نه ترسد ز آتش ذات اللهب

یعنی از دوزخ نباشد بیم او — خود کند از کار زشته جستجو

بر کرانه نیاید از کردار بد — غافل از انجام خود و از کار بد

من عجب دارم ز مرد هوشیار — کو شناسیده ست هستی کردگار

بالیقین بشناخت او هستی خدا — آن توانا و او رهستی نما

باز ذکر غیر آرد بر زبان — خود شود از ذکر غیرش تر زبان

یعنی از یزدان چو کس آگاه شد — جان او را سوی یزدان راه شد

سوی غیر او چه سان دیده کشاست — العجب این خود شگفتی ماجراست

عارفی دانا که بشناسد ورا
زین سپس دانستن غیرش چرا

من عجب دارم ازان مرد گزین
آنکه جنت را شناسد بالیقین

باز آرامش بپژوهد زین جهان
عالم سفلی که هست خاکدان

زین که آرامش نباشد اندرین
جای آرام ست مینوی برین

چون کلیم الله پرسیده ست راز
از خضر کز علم بودش برگ و ساز

کز چه این دیوار کردی استوار
ناپسندیدم من این و از چه کار

زان که اهل این محلت بهر ما
از ضیافت خود نمودستند ابا

گر تو اجرت می گرفتی کار را
بعد ازان می ساختی دیوار را

می شد آن کار تو بر راه صواب
از تو میخواهم ازین کارت جواب

پس خضر پاسخ بدادش کاین زمان
از تو دوری من آمد در میان

می شوم از تو همه دوری گزین
تا نپرسی هر زمانم بعد ازین

ناشکیب استی و مرد اضطرار
در دل تو نیست نیرو و قرار

لیک زودت می کنم آگاه راز
بر تو خواهم خواند افسانه دراز

بعد ازان هر چه که پیدا شد بکار
از سفینه و از غلام کفر بار

یک بیک بکشاد و رازش باز گفت
نیز زین پرسیده او وا گفت

گفت گنجی هست در زیر جدار
کش نهان کرده ست مرد راستکار

بهر دو فرزند خود کان کودک اند
در توانای و یابش اندک اند

صاحب این گنج شد گیتی گذار — بعد او مانده ست اولاد صغار

داور دانا بمن ارشاد کرد — بهر طفلان رحمت خود یاد کرد

من ازین برساختم دیوار را — چاره کردم بهر شان این کار را

تا رسا گردند آن دو بی پدر — بعد از آن گیرند خود این مال و زر

از تو پنهان بود این راز نهان — این زمان کردم بتو یکسر عیان

تا بدانی کاندرین اسرار بود — کار من فرموده داور بود

هر چه از داور گردد آشکار — نیست از حکمت تهی آن زینهار

خود بداند راز آن کار خویش — هست خود دانا باسرار خویش

کس ندریابد ز راز کار او — علت پیدایی کردار او

راز بنهفته همه داند عیان — حکمت اش بهر دیگران باشد نهان

زانکه او فرزانه آمیغی است — آفریداست او همه این بود و هست

اختران و چرخ و هم لیل و نهار — هرزه و باطل نکرده است آشکار

هر چه بربست ست از بست و گشاد — اندرونش راز حکمت در نهاد

هر چه هستی را سزید آن آفرید — هر چه در خور بود در هستی کشید

کار او بی سود نبود در جهان — داند او پیدا و هم داند نهان

ما چه هستیم و چه باشد رای ما — اندک از پندار و هم آرای ما

تا چه بینشگر شویم از راز او — در میان آریم پای گفتگو

| | |
|---|---|
| آن سزد در کار ما از تنبلے | کار خود سازیم سر افگندگے |
| دل بیاوش بستہ آریم استوار | تا کشادہ دل شویم انجام کار |
| از پژوہش سخت بربندیم لب | زان بیاساییم از تاب و تعب |
| ہرچہ فرمودہ ست او خود آن کنیم | جان خود در راہ او قربان کنیم |

وسئل عن علی رضی اللہ عنہ ما اثقل من السماء وما اوسع من الارض وما اغنی من البحر وما اشد من الحجر وما احر من النار وما ابرد من الزمھریر وما امر من السم فقال علی رضی اللہ تعالی عنہ البھتان علی البرایا اثقل من السماء والحق اوسع من الارض وقلب القانع اغنی من البحر وقلب المنافق اشد من الحجر والسلطان الجائر احر من النار والحاجۃ الی اللئیم ابرد من الزمھریر والغیبۃ امر من السم

| | |
|---|---|
| از علی آن افتخار ارتضا | آن فروزان گوہر کان صفا |
| آن علی کشاف یزدانی رموز | از معارف در دل و جانش کنوز |
| آن علی بربستہ دانش کشا | آن علی پیدا کن راز خدا |
| باد دادار جہان خوشنود ازو | زانکہ جز یزدان نبودش آرزو |
| ہر پژوہیدند کای دانش پسند | از تو میخواہیم پاسخ ارجمند |
| چیست در دنیا گران تر ز آسمان | چیست پہنا تر زگوی خاکدان |
| چیست از دریا تونگر تر بگو | پاسخے داریم از تو آرزو |
| چیست سنگین تر بگیتی از حجر | از درون سنگ از بس سخت تر |

چیست سوزان تر ز آتش در جهان | برگشاده کن بما راز نهان
چیست از بس سردتر از زمهریر | در فرودین خاکدان سرد پذیر
چیست از زهر هلاهل تلخ تر | راز آن بگشا بما ای پر هنر
داد پاسخ سرور دانش کشا | حیدر صفدر علی مرتضیٰ
گفت پنهان شد گران تر از آسمان | کان نه بردارد کسے ز اہل جهان
کس نیارد بار آن برداشتن | گرچه باشد استوارش جان و تن
کس نیاید در خودش یارای آن | گرچه باشد زورمند و پر توان
این گران باری گذشت از آسمان | خود زبون آید ازان مرد توان
راستی پهناتر آید از زمین | زان بوسعت در رفته مرد گزین
راستی را راه بس پهناتر است | راست کاری سوی یزدان رهبر است
تنگ تر باشد ره ناراستے | تنگی روزی و دل از کاستے
مرد قانع را دل دریا نشان | خود توانگرتر ز بحر بیکران
چونکه از گنج قناعت پر بود | بر فزون از بحر و کان پر دُر بود
هست دریا را گهر مایه فزا | مرد قانع خود غنی شد از غنا
این غنائے بحر از گوهر بود | مرد قانع خود غنی گوهر بود
سوی گوهر هست دریا را نیاز | تا بود سرمایگی را برگ و ساز
با قناعت از فزونجوی ست پاک | پیش چشم اوست یکسان زر و خاک

چونکه آبی بود در پیش او　　سوی این آب آتش نباشد آرزو

سنگ داند سنج ایج و بهرمان　　زان نبرد وهیدن نبی آرزوان

از غبایش کان بود خونین جگر　　از خجالت بجدا آید جمله تر

سخت تر از سنگ آمد آتش کار　　هر منافق را درون زشته کار

پادشاه ظلم پیشه در جهان　　هست سوزان تر ز آتش هر زمان

رخت سوزد آتش کاچال سوز　　آتش ظلم است جان و مال سوز

یک دو خانه سوزد این آتش که هست　　ظلم سوزد سر بسر افراز و پست

آتش از آبی بمیرد در زمان　　جز بروزی چند بود زان نشان

ظلم را آتش رسد بر آسمان　　بی نشان آرد و بسی از خانمان

آب از هیر انیدنش آید زبون　　ز آب دیده می شود هر دم فزون

سرد تر اندر جهان از زمهریر　　حاجتی پیش لئیمان حقیر

تلخ تر از سم بود صبر و شکیب　　کان بتر تا بحجز مرد لبیب

ناتوانی صبر و کارت بسیار　　گرچه دریابی اش تلخ و ناگوار

دیده بر انجام این تلخی کشا　　هست شیرین کار این تلخی نما

عاقبت شیرین کند کام ترا　　بهر فرانهها کشد نام ترا

گفته شد نامی آمد تلخ تر　　از سم قتال نزد با گهر

زهر قاتل صرف جانی را کشد　　زهر نامی جهانی را کشد

وقال النبي عليه السلام الدنيا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها يجمع
من لا عقل له ويشتغل بشهوتها من لا فهم له وعليها يعاقب من لا علم له ولها
يحسد من لا لب له ولها يسعى من لا يقين له

گفت آن سرور رسول مصطفیٰ
احمد مرسل محمد مجتبیٰ

باد بر جانش درود ایزدی
بر روان او سلام سرمدی

خانهٔ آن کس بود این خاکدان
کو ندارد خانه در دیگر جهان

هست دنیا مایهٔ آن بینوا
کش نباشد ز آخرت مال و غنا

هر که عقل اش نیست گردش می کند
زانکه از دستش بجز وی می برد

مشتغل در شهوت دنیا کسے
کش نباشد فهم و ادراکش بسے

در پی اش کسے کش علم نیست
زانکه نابود و بقای آن یکیست

بهر دنیا حاسد آمد بخرد
از خردمندان حسد خود ناسزد

هر که را نبود یقینے استوار
می پزد هر گجایش هرزه کار

بهر دنیا پا کشاید هر کجا
می نیارد آمد چنین هرزه ورا

گر یقین آنش اشتے می داشتی
رنج دنیا کی بخود بر داشتے

بر کناره آمدی از حرص و آز
توبه کردی ز آرزوهای دراز

وعن جابر ابن عبد الله الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال ما زال یوصینی جبریل بالجار حتی ظننت انه سیجعله وارثا وما زال یوصینی

بالنساء حتی ظننت انه سیحرم طلاقهن وما زال یوصینی بالمملوکین حتی ظننت انه یجعل لهم وقتا یعتقون فیه وما زال یوصینی بالسواک حتی ظننت انه فریضة وما زال یوصینی بالصلوة فی الجماعة حتی ظننت انه لا یقبل الله تعالی صلوة الا فی الجماعة وما زال یوصینی بقیام اللیل حتی ظننت انه لا نوم باللیل وما زال یوصینی بذکر الله حتی ظننت انه لا ینفع القول الا به

جابر الانصاری آن یزدان پژوه
از ستوده گوهران باشکوه

باد از وراضی یگانه کردگار
هستیان را داور پروردگار

هست راوی از رسول مصطفی
آن درخشان مهر چرخ اجتبا

باد پاکیزه درودش بر روان
تا بهستی باشد این کهنه جهان

گفت فرموده ست ختم المرسلین
آن ستوده هادی راه الیقین

این که جبریل امینم بار بار
جاودان می‌کرد اندرز بکار

می بگفت از بهر همسایه مرا
تا بباشم خیر خواهش دایما

هر چه از مهر و وفا شاید مرا
از نصیحت هر چه می باید مرا

در حق او آشکارا آورم
آشتی و مهر ورزی گسترم

تا بجای می کشید این گفتگو
خود گمان در خاطرم آمد که او

وارث من می کند همسایه را
تا بگیرد ارث من چون اقربا

نیز در باب زنان گفتی بمن
تا بجانم شد گمان بر تو فگن

کاین زمان محظور خواهد شد طلاق — مرد را از زن حرام آید فراق

نیز بودش پند بهر بندگان — آنکه در ملک اند سرافگندگان

تا گمان بردم که بهر عتق شان — بی گمان سهو و خواهد شد زمان

چون رسد آن وقت خود معتق شوند — از حدود بندگی بیرون شوند

نیز می گفتی مرا بهر سواک — تا گمان بردم که از یزدان پاک

می شود مفروض این کار نکو — تا نماند هیچ کس را گفتگو

نیز در باب جماعت در نماز — هر زمان می گفت اندر زم فراز

تا گمان بردم که دارای جهان — آشکارا دان و دانای نهان

خود نخواهد بود مقبولش نماز — جز جماعت گرچه بس خوانی دراز

وز قیام لیل گفتی بس دراز — تا گزارم بیشتر در شب نماز

تا گمان بردم که در شب نیست خواب — لیل محسوبست بهر این ثواب

نیز بودش پند در ذکر خدا — هر زمانم شغل یاد کبریا

تا گمان بردم که گفتار زبان — سود آن پیدا نباشد در جهان

جز بذکر ایزد جان آفرین — آن برافرازی کش چرخ برین

وقال النبي عليه السلام سبعة لا ينظر اليهم الخالق يوم القيامة ولا يزكيهم و يدخلهم النار الفاعل والمفعول به والناكح بيده وناكح البهيمة وناكح المراة من دبرها والجامع بين المراة وابنتها والزاني بحليلة جاره والموذي جاره حتى يلعنه

گفت آن سرور رسول کردگار
پاک گوهر آن سزیده کاروبار

با دیر زوالی در روش جاودان
تا مسلسل هست این دور زمان

هفت کس باشند از این زشته کار
سوی ایشان ننگرد پروردگار

روز محشر آن زمان رستخیز
در همه هستی سراسر فتنه خیز

فاعل و مفعول به ناکح بید
ناکحی با ماده از دام و دد

پنجمین گاینده زن از پسش
آنکه وازون کار خواند هر کسش

آن ششم ناکح زنی با دخترش
آنکه هر دو را کند همبسترش

گاه با آن زن زن و شوئی کند
گاه با بنت اش سیه روئی کند

هفتمین آن زانی زشته گهر
کان زن همسایه را آرد ببر

با زن جار خودش آرد زنا
از چنین کارش نترسد از خدا

موذی جار است این ناپاک مرد
کو دل همسایه آورده بدرد

تا بجدی که زبان جار او
لعنتی آید برو زین کار او

چون بلعن جار شد او مبتلا
مبتلا آید بنفرین خدا

یعنی آن فاعل که از اغلام کار
مستحق لعن شد از کردگار

مبتلاست این و آن دگر مفعول بود
می کناند هر که این کردار بد

ناکح بالید سفیهی زشته کار
دست خود فرج زنی گیرد بکار

دست جنباند بعضو خاص خویش
هرزه آب خود برون ریزد بپیش

مایهٔ انسان همین ریزد بخاک ‌ ‌ ‌ ‌ تخمهٔ خود را ز خود سازد هلاک

گر بجای دست می بودیش زن ‌ ‌ ‌ ‌ می نگشتی بر زمین نطفه فگن

از سفاهت نطفه را بر باد داد ‌ ‌ ‌ ‌ هرزگی در کار خود آورد یاد

گشت شهوت بر دل و چیره دست ‌ ‌ ‌ ‌ خود نیندیشید از افراز و پست

ریخته بر خاک چون آب منی ‌ ‌ ‌ ‌ کرده کردارش همه اهرمنی

با بهیمه هر که آن بد می‌کند ‌ ‌ ‌ ‌ فانکحوا امر خدا رد می‌کند

زن نه بهر مرد بگزیده خدا ‌ ‌ ‌ ‌ این بحیوان کرد کار ناسزا

زان خدا بگزیده او بر تافته ‌ ‌ ‌ ‌ اهرمن بگزیده را خوش یافته

مایهٔ حیوان بخاک آمیخته ‌ ‌ ‌ ‌ آب رو بر خاک پستی ریخته

آن تولید همچو خویشتن ‌ ‌ ‌ ‌ حکمت دادار دادش بهر زن

کرد بیکارش ز کار سودبار ‌ ‌ ‌ ‌ ناپسندد کار او آن کردگار

وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی المقتول فی سبیل الله
اولهم المبطون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمطعون
شهید والحریق شهید والمیت تحت الهدم شهید والمرأة التی ماتت
عن الولادة شهید

گفت آن سرور رسول ایزدی ‌ ‌ ‌ ‌ آن ستوده راز دار سرمدی

صد درودش باد از جان آفرین ‌ ‌ ‌ ‌ تا بود گیتی و این چرخ برین

جز کسے کو جان دہد بہر خدا | زندۂ جاوید گردد از لقا
جان سپردہ در غزا از بہر دین | از شہادت آمدہ بہرہ گزین
ہفت کس دیگر شہادت در خوراند | از شہادت با سعادت ہمسراند
اولین مبطون کہ از اسہال مرد | از فزون پیچش بہ یزدان جان سپرد
یا دگر بیمارے کانز اشکم | منتہی سہ و معدن بود ز اہل سقم
دومین اش آن فرو رفتہ در آب | کز شہادت بہرہ اش آمد نصاب
سومین از درد پہلو در و مشد | کان ز مرگ خود بسے بہبید گزند
چارمین آن جان سپردہ در وبا | بہر طاعونش ازین دار الفنا
پنجمین آن کس کہ آتش سوزدش | شعلۂ آتش روان افروزدش
آن ششم جان دادہ از ہدم مکان | کز جدار و سقف بسپردست جان
ہفتمین آن زن کہ چون زائید او | از ولادت سوی مرگ آورد رو
ہر یکے زین مردگان ہمچو شہید | اجر خود یابد ز دادار مجید

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما حق علی العاقل ان یختار سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والذل علی العز والتواضع علی الکبر والجوع علی الشبع والغم علی السرور والدون علی المرتفع والموت علی الحیوۃ

زابن عباس آن ستودہ راز دان | ابن عم سرور کون و مکان
ہست مروی این کلام سود بار | گفت آن فرزانۂ والا تبار

تا گزیر آید بمرد با هنر
بر گزیدن هفت بر هفت دگر

هر کرا عقل و هوشی و رهبراست
دانش او سوی خوبی رهبر است

فقر و ناداری گزیند بر غنا
ذلت دنیا گزیند بر علا

هم تواضع را گزیند بر غرور
جوع را بر شبع غم را بر سرور

پستی و افگندگی بهر خودش
بر فرازی می کند آن مرد خوش

مردن و رفتن ازین دار الممات
بر گزیند بر نشیبائی حیات

کاین جهان جز چند روزی بیش نیست
بودن و نابودن اش هر دو یکیست

خواستاران حیات جاودان
مرد را باید که ماند هر زمان

## باب الثمانی

قال النبی علیه الصلوة والسلام ثمانیة اشیاء لا تشبع من ثمانیة العین من النظر والارض من المطر والانثی من الذکر والعالم من العلم والسائل من المسألة والحریص من الجمع والبحر من الماء والنار من الحطب

گفت آن مهر نبوت بر فروز
با درخشانی چو مهر نیم روز

با دیزدانی درودش و اسما
تا بود پست و فراز ارض و سما

می نگردد سیر هشت از هشت چیز
چشم از دیدن زمین از آب خیز

سیری انثی نباشد از ذکر
جا رمین دانشور از علم و هنر

سائل از در خواستن آزی مال
هنچنین دریا ز آب چون زلال

هشتمین آتش بهیزم خوردنش | همه را در سوختن آوردنش

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ثمانیة هن زینة لثمانیة اشیاء العفاف زینة الفقر والشکر زینة النعمة والصبر زینة البلاء والحلم زینة العلم والتذلل زینة المتعلم وکثرة البکاء زینة الخوف وترك المنة زینة الاحسان والخشوع زینة الصلوة

گفت بوبکر آن همه صدق و صفا | حامی دین یار غار مصطفی

حضرت صدیق فرخنده خصال | پایهٔ تصدیق او بام کمال

باد ازو خوشنود دارای جهان | داور دانای پیدا و نهان

هشت آرایش بود از بهر هشت | دانش مرد فرهیده سرشت

فقر را پرهیزگاری زینت است | شکر آرایش ده هر نعمت است

صبر خود آرایش از بهر بلاست | بردباری علم را زینت فزاست

از تذلل زینت متعلم است | تا بیابد گوهر علمش بدست

ور سرش گر بوده باشد سرکشی | بهره اش گردد همه بیدانشی

کثرت گریه ز بیم کبریا | هست آرایشگر خوف خدا

ترک منت زینت احسان بود | ورنه از احسانش بهره ما بود

عجز از بهر نماز آرایش است | بنده را باید که باشد خوار و پست

خود نیایش دوست آمد آن غنی | در نیازش نخوت از سر افگنی

از نیایش ساز و برگی ساز کن | تا توانی عجز را در باز کن

تا بیامرزد ترا یزدان پاک ‏ پیش او باید شدن کمتر ز خاک

خویشتن را کمتر از خاکی شمار ‏ تا بود بر چرخ گردانت گذار

خاک هستی عاقبت گردی چو خاک ‏ خاک را از خاکساری خود چه باک

نیستی آتش چرا زین سرکشی ‏ خود بیک سو نه بهان این سرکشی

از سرت بیرون بکن باد غرور ‏ گیر خود را عاقبت خاکی ز گور

زانکه روزی چند چون بگذرد ‏ باد این خاک ترا هر سو برد

یک نشان از تو نماند در جهان ‏ پیکرت از دیده خود گردد نهان

بر زبان افسانهٔ مانی چند روز ‏ پس فراموشی شود خود یاد سوز

کس نداند چون تو بودی در جهان ‏ سر بسر لی مایه یا والا نشان

بود گنج گوهرت افزون شمار ‏ یا تو بودی پاره نان خواستار

گوهر تو زشت و تیره کار بود ‏ یا همه کار تو خوبی بار بود

طمطراق تو شود خود ناپدید ‏ گوی اش ز خسار چشم کس ندید

خود روان مانی و دیگر با تو هیچ ‏ تا توان آئی ز هر کاره بپیچ

مرکب آمد کالبد بهر روان ‏ بهر چنین مرکب بود هر سو روان

بهر جان آمد بسی اندامها ‏ حاصل اش زین چاکران بس کامها

همه را کر بجا (قوای ثلثه) خدام و عبید الله یعنی اعضا خادم و عبد

هر چه خوب و زشت می آرد بکار ‏ از میانجی تن آرد آشکار

چون میانجی رفت از کار آیدش ‏ نیرویش در کار بیکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بوده — در همه کارت بدانش بوده

مرکب تن همچو اسپ راهوار — می برد هر سو که می آری گذار

چشم و گوش و دست و پا آن تواند — سربسر در زیر فرمان تواند

چاره کار خودت کن زود تر — کاهلی بگذار ای مرد هنر

روی هر چیزیست خود سوی فنا — چاره کن تا ازان یابی بقا

خود هلاک نفس تو آمد گناه — بر کران می باش زین کار تباه

دشمن جان خودت خود نیستی — پس ز هر چه بعصیان ایستی

با نیایش طاعت هستی خدا — مشتهر آمد بهر جا ویدے بقا

کار خوب و زشت ماند یادگار — هر یکی راهست این انجام کار

سر نهادن پیش یزدان عزتست — سرکشی از حکم او صد ذلتست

پیش آن برتر خداوند جهان — از نیایش سر فراز و آسمان

کس ز فرمانش نیارد سر کشید — آن توانا هست خود نافرید

چون شریک اش را تصور شد محال — سفسطه باشد دران بحث و جدال

زانکه از دریا لبش آمد خود برون — فکرها باشد همه خوار و زبون

خود برون است از حد هر افته — راست دانش حد آن نا یافته

زانکه اینها ز خدا شایسته نیست — عاجزی از داور بایسته نیست

بر همه چیزیست قادر کردگار — نیایدش عجزے ز کاری نیز بها

نیست این معدوم در تعریف شی / کان بود بیرون شده ز ایجاد وی

هر چه خود شایش ندارد در گهر / چون کند دانا خدایش جلوه گر

این زبونی نیست از هستی خدا / شد ز ما بایسته هستی رونما

هر بتر از هستی است دار جهان / هستی اش هستی ده کون و مکان

پیش آن هستی خداوند برین / هر چه در هستی است باشد کمترین

وقال عمر رضی الله عنه من ترك فضول الكلام منح الحكمة ومن ترك فضول النظر منح خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منح لذة العبادة ومن ترك فضول الضحك منح الهيبة ومن ترك المزاح منح البهاء ومن ترك حب الدنيا منح حب الآخرة ومن ترك الاشتغال بعيوب غيره منح الاصلاح بعيوب نفسه ومن ترك التجسس فی كيفية الله تعالى منح البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم دادگر / کش بدانش بود تابنده گهر

هر که آید هرزه گفتنی گذار / داده آید حکمت از پروردگار

هر که بگذارد فزونی نظر / از خشوع قلب گردد بهره ور

هر که بگذارد فزون خوردن غذا / لذت طاعت بیابد از خدا

بگذرد هر کس که از ضحک فضول / داده آید هیبت و عز و قبول

هر که با مردم کند ترک مزاح / روشنی یابد بلندی و صلاح

حب دنیا هر که بگذارد همین / داده آید حب آن روز پسین

هر که عیب دیگران را اشتغال     از دلش بیرون کند با حسن حال

عیب نفس خود همه آرا یداو     نفس خود را راستی بنماید او

هر که در کیفیت هستی خدا     جستجو ناکرده شد یکسو گرا

از نفاق آمد بری آن هوشیار     پاک از کیفیت آمد کردگار

پاک از چونی ز چندی برترست     هستی او از کمال گوهرست

جز ازو هر چیز کان هستی گراست     سبد آن فیض ذات کبریاست

وعن عثمان رضی الله عنه انّه قال علامات العارفین ثمانیة اشیاء قلبه مع الخوف والرّجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعیناه مع الحیاء والبکاء وارادته مع الترك والرّضاء یعنی ترك الدّنیا وطلب رضا مولاه

هست از عثمان غنی راست کار     حامی دین خدای کردگار

گفت آن کان حیا گفتار راست     آنچه سوی راست کاری رهنماست

عارفان را هشت آمد از نشان     یابدش مرد فرهیده روان

جان عارف عرضهٔ خوف و رجا     هم زبانش جاودان حمد و ثنا

دایما ترسان بود از کردگار     هم ز لطف پاک او امیدوار

حمدگستر بر زبان گفتار او     خود ثناگستردن آید کار او

هر دو چشمش با حیا و باکا     گریه و شرمش ز کار ناسزا

هر زمان گریه چو ترسد از خدا     از قصور خود همه دارد حیا

خواهش او ترک این دنیای دون / خواستار مرضی پاکش نمون

یعنی از دنیا بپرهیزد و ریش / واز همه کام جهان مهجوریش

تا ازو خوشنود گردد کردگار / آن خداوند نهان و آشکار

وعن علي رضي الله عنه لا خير في صلوة لا خشوع فيها ولا خير في صوم لا ممتنع فيه عن اللغو ولا خير في قراءة لا تدبر فيها ولا خير في علم لا ورع فيه ولا خير في مال لا سخاوة فيه ولا خير في الاخوة لا حفظ فيها ولا خير في نعمة لا بقاء لها ولا خير في دعاء لا اخلاص فيه

از علی آن سرور خیبرکشا / ابن عم مصطفی شیر خدا

گفت آن سرکردهٔ اہل علوم / وان فروزان گوہر بحر فہوم

نیست خوبی در نماز بی خشوع / زانکه اصل ہر نماز آمد خضوع

خیر در صومی نباشد زینہار / کان ز لغو و ہرزه نبود برکنار

بی تدبر درس قرآن خیر نیست / سرسری خواندن تہی از خیر نیست

چون شوی خوانای قرآن مجید / بایدت اندیشه را سویش کشید

تا بدانی زین ستوده کارکرد / ہرچه آن دانا خدا ارشاد کرد

ہرچه او بستست بگشای ازان / نفس خود را راه بنمای ازان

امر و نہی اش را بدانی آشکار / پاس داری خویش را از ہرزه کار

حال نیکان سربسر زان بشنوی / از شنیدن سوی نیکی بگروی

زشت کاران را چه شنوی از حدیث / مجتنب باشی ز شیطان خبیث

سربسر قرآن است خود اندرز و پند / گر خرد داری همه در کار بند

نور عرفان است گفتار خدا / می کند دلهای نیکان پر ضیا

دل ازین نور خدا پر نور کن / ظلمت شبهات از دل دور کن

تا بیابد روشنی در کار تو / فرهی بار و همه کردار تو

قدسیان گفته تو بر زبان / کرده تو بر سعادت را نشان

خود روان تو شود همچو سروش / پاک ترا اندیشه و فرهیده هوش

جز تدبر کی بدست آید ترا / زین کلام آسمان راز خدا

از گنه یک سو بیا و پاک شو / ورنیابی پست تر از خاک شو

جاودان فرمان یزدان پیش دار / هرزه کردارے بکار خود میار

زین فرستاده ست آن هستی خدا / ز آسمان این نامهٔ قدسی نوا

تا سراسر آسیان دانا شوند / کورچشمان جهان بینا شوند

سربسر گردند پاکیزه گهر / راست گفتاران فرخنده سیر

چون برون آیند زین دار فنا / جاگزین گردند در دار البقا

شادمان باشند در مینوی پاک / آن فرازین کاخ پاک از گرد و خاک

علم بی تقوے نباشد خیر یار / مال بی بذل و سخا ناید بکار

خیر نبود در چنین مال بخیل / کاندران نبود سخاوت را سبیل

خیر نبود در اخوت بی حفاظ | از وفا نبود چو بر رویش لحاظ
نعمتی کان راعیان نبود بقا | هست آن نعمت ز خوبیها جدا
خیر نبود در دعا کان ز اندرون | بر نیاید با خلوص دل برون

## باب التاسع

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران فی التورية
إن امهات الخطايا ثلثة الکبر و الحسد و الحرص فتشاء منها ستة فصارت تسعة
الاولی من الستة الشبع و النوم و الراحة و حب الاموال و طلب الثناء و المحمدة و حب الرياسة

گفت پیغمبر ستوده مصطفی | احمد مرسل نبی مجتبی
باد بر وی و آل درودش جاودان | تا بگردش هست این چرخ روان
گفت وحی آمد ز سوی کبریا | سوی موسی ابن عمران از خدا
در کتاب آسمان توریت نام | سه ریج بوده ست این قدسی پیام
هر خطایا را سه گانه امهات | آن خطایا زشته کاهی اسمات
یک از آن کبر و دگر حرص و حسد | هر یکی زان مرخرد را نا سزد
پس ازین سه شش دگر آمد پدید | بهر خود را سوی زشتیها کشید
سیری و خواب گران در روز و شب | تن بآرامش سپردن از تعب
مال و سرمایه بسی اندوختن | دیده و الش بر ویش دوختن
خود ستایش را پسندیدن بسی | محمدت در خواستن از هر کسی

سروری و سرفرازی در جهان — بر همه مردم پسندیدن بجان

آرزو کردن جهان را سروری — بر دگر همگوهران والاسری

جز بجبر نفس نشنودن سخن — شادمان گشتن بگفت کن مکن

کار خود از سیم و زر آراستن — پایهٔ خود سرفرازی خواستن

وقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه العباد ثلثة اصناف لکل صنف ثلث علامات یعرفون بها صنف یعبدون الله تعالی علی سبیل الخوف وصنف یعبدون الله علی سبیل الرجاء وصنف یعبدون الله علی سبیل الحب فللاول ثلث علامات یستحقر نفسه ویستقل حسناته ویستکثر سیاته وللثانی ثلث علامات یکون قدوة الناس فی جمیع الحالات ویکون اسخی الناس کلهم بالمال فی الدنیا و یکون احسن الظن بالله فی الخلق کلهم وللثالث ثلث علامات یعطی محبوبه لا یبالی بعد ان یرضی ربه ویکون فی جمیع الحالات مع سیده فی امره ونهیه

گفت ابو بکر آن فروزیده نهاد — حامی دین خدای راست داد

عابدان سه گانه اند اندر جهان — هر یکی را سه نشان آمد عیان

زین علامت خود شناسیده شوند — زین نشانها خود جدا دیده شوند

آن نخستین فرقهٔ یزدان شناس — عابد یزدان است از بیم و هراس

یعنی از دوزخ که آن خود آتش است — سوزش آن مهلک هر سرکش است

هم ز خشم ایزدی ترسنده اند — سر بخاک عاجزی افگنده اند

وان دگر عبادا و بهر رجا
جنت الماوی بخواهند از خدا

چشم آمرزش کشا بر جود او
سوی فیض عام او آورده رو

از محبت آن سوم عباد او
کرده از مهر درون یاد او

مهر یزدانی برین کارش کشد
سوی خوف و هم رجا خود ننگرد

بیم دوزخ از دلش یکسو بود
نی بجانش خواهش مینو بود

ذات یزدانی به پیشش دید او
سوی یزدان از همه آورده رو

دل به یزدان غافل از هستی خویش
و ز فرازی و هم از پستی خویش

هیچ پروایش نه از سود و زیان
دیده بربسته ز روی این و آن

خود رضای ایزدی مقصود او
بهترین سرمایه بهبود او

منهمک در یاد او از خود بدور
آستین افشانده بر شمع شعور

پس نخستین را سه گان آمد نشان
خوار گیرد نفس خود را جاودان

برشمارد کمترک حسنات خویش
بر فزون داند همه سیات خویش

نیکی خود را نیارد در شمار
گاه زشتی را شمارد کوه بار

گر بدی اندک بود داند فزون
از پشیمانی دهد دیده بخون

وان دوم را نیز سه آمد نشان
مرد دانشمند بیند خود عیان

مردمان را او بود خود پیشوا
دیگران گیرند او را اقتدا

از همه مردم بود اسخی بسال
از سخاوت باشدش فرخنده حال

باخدای خود بود نیکو گمان | بر همه مخلوق داند مهربان
داند او را مهربان آمرزگار | رحمت اش را جاودانی مهربار
لطف او نعماء جنت راکفیل | اهل تقوی را بسوی خود دلیل
رحمت اش جلوه طراز کارها | حکمت اش مخفی کن اسرارها
عفو او را عام داند با همه | غافر الذنب اش بخواند با همه
دانش کان بهر همه رحم آورد | آفریده را سوی خوبی برد
هم سوم راهست سه گانه نشان | حال او گردد بهمه زین سه عیان
بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش | هرچه پیش خود نکو بنمایدش
خواسته بخشد بهر کس از کرم | هرچه یزدانش ببخشد از نعم
چون دلش داند که راضی شد خدا | لا ابالی باشدش گفت ولوا
سوی کس نبود دگر پروای او | جز خدا جوی نباشد رای او
دشمنی گیرد بنفس خود بپیش | چون کند راضی ز خود دارای خویش
باخدای خود بود او جاودان | امر و نهی اش را بجا آرد بجان
در همه حالات با یزدان بود | دیده و دل بسته بر فرمان بود
هرچه فرموده ست آن هستی خدا | با خشوع و عاجزی آرد بجا
مجتنب ماند ز نهی اش دائما | کار او باشد بدین سان با خدا
بنده یزدان بود این راستکار | خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضی الله عنه ان ذریة الشیطان تسعة زلیتون و وثین ولقوس
واعوان وهفاف ومرة والمسوط وداسم وولهان فاما زلیتون فهو
صاحب الاسواق فینصب فیها رایته واما وثین فهو صاحب المصیبات واما
اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشراب واما مرة فهو صاحب
المزامیر واما لقوس فهو صاحب المجوس واما المسوط فهو صاحب الاخبار یلقیها
فی افواه الناس فلا یجدون لها اصلا واما الداسم فهو صاحب البیوت اذا دخل
الرجل المنزل ولم یسلم ولم یذکر اسم الله تعالی اوقع فیما بینهم المنازعة حتی
یقع الطلاق والخلع والضرب واما ولهان فهو یوسوس فی الوضوء والصلوة والعبادات

گفت فاروق آن گزیده نامور — جانشین دومین عادل عمر
باد یزدان راضی از کردار او — وز گزیده پرهنر گفتار او
گفت اولاد شیاطین نه شمار — در جهان هستند از بس زشته کار
اولین صنف از چنین اولاد او — خود زلیتون است ناپاکیزه رو
دومین صنفش وثین آمد شمار — دشمنان حضرت پروردگار
سومین اعوان چارم شد لقوس — گوهر شان سر بسر مکر و فسوس
پنجمین هفاف و مره بعد ازان — هفتمین آمد مسوط در جهان
هشتمین داسم نهم ولهان نام — این همه هستند از بس زشته کام
آن زلیتون صاحب بازارها — میفراز و رایتش در کارها

هرچه در بازار آید از فساد  جنبش آن است زین کهنه عناد

شور و فریاد و فغان فتنه خیز  از نزاع و فتنه آشوب ریز

هرچه در بازار زاید آن اوست  بر سراسر سوقیان فرمان اوست

مروتین را در مصائب کار هست  او بود بر ناسپاسان چیره دست

نوحه گر را می کند تعلیم زشت  زان که ناپاک است این کهنه سرشت

می برآرد این لعین و یار کفر  از زبان نوحه گر گفتار کفر

سنگ بر سینه زدن دستی بسر  جز ازین هرچه بود خود زشته تر

صاحب سلطان بود اعوان نام  کش بر انگیزد همه بر زشته کام

همچو ظلم و جور تاراج جهان  بیگناهان را گرفتن ناگهان

سطوت خونخا بخواری ریختن  پس فساد اندر جهان انگیختن

تا ز بیمش هر کسی ترسان بود  مثل بید از باد او لرزان بود

جز ازین کاری که جباران کنند  زشته خویان و تبه کاران کنند

صاحب باده بود هفاف نام  باده خواران را همین باشد امام

می کشان را باده می آرد بیاد  تا بگیتی گستر د کین و فساد

غافل از یزدان کند میخواره را  زشته انجام آورد بیچاره را

هر مزا میر آمده مره خدیو  صاحب رقص است آن ناپاک دیو

هر مغنی را بود آموزگار  مطربه را هست خود استاد کار

اکثر وقاحت می‌کند روی زمین — گسترد فرش فواحش آن لعین

در سرود ستان روان فرمان او — اهل بزم رقص خود از آن او

می برد یکسو ز فرمان خدا — می کند غافل ز یاد کبریا

هست از اولاد ناپاکش لقوس — یاوره یار است از بهر مجوس

آن مسوط صاحب اخبار اوست — آگهی نا راست گفتن کار اوست

بر زبان مردمان ریزد همین — آگهی بی اصل و گفت ناگزین

اصل آن اخبار نبود آشکار — پس چنین شهرت بود آشوب بار

اینچنین اخبار را ارجاف نام — فتنه جویان را همین بوده ست کام

داسم آمد صاحب کاشانه ها — چیره دستی اش بود بر خانه ها

چون نشود داخل کسی در خانهٔ — بی سلام آید در آن کاشانهٔ

نام یزدان بر لبش ناکرده جا — اندرون آید همه غفلت گرا

داسم آید فتنه پردازی کند — در سخنها رخنه اندازی کند

اهل آن خانه همه پرخاش جو — بر زبان آرند ناخوش گفتگو

سب و دشنام و کلام ناخوشی — بر لب شان با فزوده سرکشی

بر درازی چون کشد گفتارها — ناسزا آرند از کردارها

بی سبب پرخاش آید در میان — باعث آن از همه باشد نهان

تا بجای می کشد کین و نقار — هالک آن خانه گردد زن گذار

در میان آید همه خلع و طلاق — تا رسد نوبت بتفریق و فراق

آن موسوس کش بود ولهان نام — وسوسه انداختن او راست کام

در نماز و در عبادت هم وضو — اشتباه و سهو مے آید از و

وسوسه انداز د او در کار نیک — مشتبه آرد همه کردار نیک

از تعوذ مے گریزد آن لعین — نیز از نام خدا وند برین

وقال عثمان رضی الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها وداوم علیها اکرم الله بتسع کرامات اولها ان یحبه ویکون بدنه صحیحاً وتحرسه الملائکة وتنزل البرکة فی داره ویظهر علی وجهه سیماء الصالحین ویلین الله قلبه ویمر علی الصراط کالبرق اللامع وینجیه الله من النار وینزله الله فی جوار الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

گفت عثمان غنی راست کار — جانشین سومین والا تبار

باد دارای جهان راضی از و — جنت الفردوس باد ا جای او

از اهل ایمان هر که باشد راست کار — هر نماز پنجگان را پاسدار

هر زمان بر وقت آن خواند نماز — با خشوع دل به پیش بی نیاز

بر گزیند بر چنین کارش دوام — نه کرامت بخشدش رب الانام

مهربان او شود هستی خدا — تندرستی آیدش در تن بپا

رسته ماند از فزون بیمارش — بر کران از درد و چاره کاوش

خود ملائک پاسدارانش شوند — حامیان و دوستدارانش شوند

پس فزونی آیدش در خانمان | برکتی در خانه اش گردد عیان
از رخش بر هر کسے آید پدید | خود نشان نیک مردان سعید
نرم دل سازد خدایش در جهان | رقت قلب اش همه آرد عیان
بگذرد بر پل صراط او زود تر | همچو برق خاطف رخشان گهر
رستگارش آورد هستی خدا | از عذاب النار در روز جزا
در جوار اهل جنت آردش | در چنین فرخنده ماوا داردش
اهل جنت آن همه زانده پاک | آن رها گردیدگان از بیم و باک
غم نیارد بر دل آنان گذار | شادمان باشند در دار القرار
جاودان جاوید با آرام و ناز | با فزون مهری آن هستی نواز

وعن علی رضی الله عنه البکاء علی ثلثة اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالی والثانی من رهبة السخط والثالث من خشیة القطیعة فاما الاول فهو کفارة للذنوب واما الثانی فهو طهارة للعیوب واما الثالث فهو الولایة مع رضی المحبوب فثمرة کفارة الذنوب النجاة من العقوبات وثمرة طهارة العیوب النعیم المقیم والدرجات العلی وثمرة الولایة مع رضی المحبوب حسن البشارة من الله تعالی بالرضی بالرؤیة وزیارة الملائکة وزیادة الفضیلة

از علی آن واقف راز خدا | بوالحسن آن افتخار اولیا
داور گیتی ازو خوشنود باد | با سروشان برین ما ناد شاد

گفت سه گانه بود طهر زنکار | آن یکی از بیم تعذیب خدا
چون شود اگه کس از تعذیب نار | می شود از بیم دوزخ اشکبار
وان دگر از بیم خشم ایزدی | وان سوم از بیم قطع سرمدی
اولین کفاره شد بهر ذنوب | آن دگر بوده ست تطهیر عیوب
سومین از دوستی کردگار | خود رضا پیش را بگیتی خواستار
پس نخستین را بود ثمره پدید | رستگاری از عقوبات شدید
ثمره ثانی نعیم استوار | رفعت درجات در دار القرار
ثمرهٔ ثالث نوید جان نواز | از خدای پاک آن دانای راز
مژده خوشنودی آن کردگار | هم نوید دیدن پروردگار
جان فزاتر مژده دیدار او | دیدن آن نور لذت بار او
مژدهٔ بر خورد قدسی گوهران | آن سروشان فروغین پیکران
سومین مژده فضیلت بر فزون | از خداوند جهان پاکش نمون

## باب العشاری

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواک فان فیه عشر خصال یطهر الفم ویرضی الرب ویسخط الشیطان ویحبه الحم. والحفظه و یشد اللثة ویقطع البلغم ویطیب النکهة ویطفی المرة ویجلی البصر و یذهب الحفرة وهو من السنة ثم قال علیه السلام الصلوة بالسواک

## افضل من سبعین صلوة بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبی — آنکه خواندش بر فلک هستی خدا

بر روان پاک او شایان درود — از خداوند جهان آید فرود

التزام آرید بر کار سواک — ناگزیری هست کردار سواک

در سواک آمد خجسته ده خصال — هر یکے نیکی ده و خوبی سگال

اولین زین ده بود تطهیر فم — دومین خوشنودی رب الامم

سومین رنج دل ابلیس هست — می شود شیطان ازین سان کار سست

دوست میدارد ش آن هستی خدا — هم سروشان خدای بر سما

لثه را خود استواری میدهد — بلغمی را قطع بلغم مے کند

نکہت فم را همه بویا کند — انطفاء حدت صفرا کند

تیز بینش را و هر نیکو جلا — می کند خوشبو دهان گنده را

هم سواک از سنت پیغمبر است — کار کرد آن گزیده گوهر است

آن نماز با سواک از اجر کار — افضل است از بی سواک هفتاد بار

وقال ابوبکر الصدیق رضی الله ما من عبد رزقه الله عشر خصال الا و قد نجا من الآفات والعاهات کلها و صار فی درجة المقربین و نال درجة المتقین اولها صدق دائم معه قلب قانع والثانی صبر کامل معه شکر دائم والثالث فقر دائمی معه زهد حاضر والرابع فکر دائم معه بطن جائع والخامس حزن دائم

معه خوف متصل والسادس جهد دائم معه بدان متواضع والسابع رفق دائم معه رحم حاضر والثامن حب دائم معه حیاء حاضر والتاسع علم نافع معه حلم دائم والعاشر ایمان دائم معه عقل ثابت

گفت ابوبکر آن ستوده رهنما — آن گزین صدیق با صدق و صفا

بهره اش باد از رضای ایزدی — باد دائم در رضای سرمدی

نیست آن بنده که رب ذو الجلال — بخشد او را این ستوده ده خصال

او نگردد رسته ز آفات جهان — بر کران نیاید ز عاهات جهان

اولین و برگزیده زین خصال — با خشوع و با خضوع صدق مقال

یعنی از یزدان هراسیدن مدام — زان بصدق و راستی کردن کلام

صبر کامل شکر دائم دو تمین — فقر دائم زهد حاضر سو تمین

فکر دائم با تهی شکمی مدام — پر نکردن معده از بار طعام

در جهان بودن همه اندوهناک — هر زمان ترسیدن از یزدان پاک

با تواضع جهد کردن در امور — تا از آن کار کسی گیرد ظهور

رفق دائم رحم حاضر هفتمین — نرم گفتن با همه اهل زمین

رحم کردن بر همه با راستی — مهربانی بر همه بی کاستی

هشتمین آن حب دائم با حیا — هست اخلاق گزین را رهنما

دانش با سود با حلم دوام — کاملان را خود گزین بوده ست کلام

آن و هم ایمان و عقل استوار — کان بود آرایش هر کار و بار

وقال عمر رضی الله عنه عشرة لا تصلح بغیر عشرة لا یصلح العقل بغیر ورع و لا الفضل بغیر علم ولا الفوز بغیر خشیة ولا السلطان بغیر عدل ولا الحسب بغیر ادب ولا السرور بغیر امن ولا الغنی بغیر جود ولا الفقر بغیر قناعة و لا الرفعة بغیر تواضع ولا الجهاد بغیر التوفیق

گفت فاروق آن خجسته روزگار — باد ازو راضی خدای کردگار

در جهان ده چیز نبود راست تر — تا نه پیوندد بده چیز دگر

عقل بی پرهیز و تقوی راست نیست — بودن و نابودن آن خود یکی است

خود فضیلت نیست بی علم رسا — و از گنه رستن بجز خوف خدا

خسروی نبود بغیر از عدل و داد — ورنه عالم را دهد یکسر بباد

مایهٔ نازش نباشد خود حسب — تا نه پیوندیده اید با ادب

هیچ نگشاید ز والا گوهری — تا نباشد دانش و دین پروری

خوش نماید بزرگی نژاد — تا نباشد دانش و هم دین و داد

جز با من و ایمنی نبود سرور — دل نه بگشاید نه آفات و شرور

چون شود فتنه همه آشوب بار — شاد و فالی را کجا بود دست کار

استوار و راست نبود خود غنا — تا نه پیوندد بدان جود و عطا

بی قناعت فقر ناید راست کار — بی تواضع نیست رفعت آشکار

| فی جهاد و قتل اعدای خدا | جز بتوفیق جناب کبریا |
|---|---|

وقال عثمان رضی الله عنه اضیع الاشیاء عشرة عالم لا یسئل عنه وعلم لا یعمل
ورای صواب لا یقبل وسلاح لا یستعمل ومسجد لا یصلی فیه ومصحف لا یقرء
ومال لا ینفق منه وخیل لا یرکب وعلم الزهد فی بطن من یرید الدنیا وعمر
طویل لا یتزود فیه لسفره

| | |
|---|---|
| گفت عثمان آن همه حلم وحیا | با و از کردار او راضی خدا |
| رائگان تر در جهان ده چیز هست | هرزه و بی سود و یکسر خوار و پست |
| عالمی کز وی نه پرسند از علوم | بی عمل علمی همه بوده است شوم |
| سومین رای صواب استوار | کان نه پذرفته شود در روزگار |
| آن سلاح جنگ باشد رائگان | کان باستعمال نیاید در جهان |
| قتل دشمن در غزا کار سلاح | کان بود سرمایه سود و فلاح |
| چون سلاح از کار خود بیکار شد | خود تهی از سود آمد خوار شد |
| رائگان آن مسجدی بی برگ و ساز | کاندران خوانده نمی گردد نماز |
| بی تلاوت مصحف و بی بذل مال | بی رکوب اسپی همه نیکو خصال |
| علم درویشی به نزد آن کسی | گو بزود هد ما نه دنیا بسی |
| آنکه دام روزیش تقوی کند | جالب سرمایهٔ دنیا کند |
| بهر دنیا آید او پرهیزگار | با ریایش بوده باشد کار و بار |

همچنین بیکار آن عمر دراز — کاندران نبود مهیا برگ و ساز

زاد راهی بهر آن دیگر سرا — کان بود بهر همه دار الجزا

ساز کن تا بهره ور آیی از آن — از نجاح اخروی یابی نشان

وقال علی رضی الله العلم خیر میراث والادب خیر حرفة والتقوی خیر زاد والعبادة خیر بضاعة والعمل الصالح خیر قائد وحسن الخلق خیر قرین والحلم خیر وزیر والقناعة خیر غنی والتوفیق خیر عون والموت خیر مؤدب

مرتضی فرمود آن والاگهر — باد از او راضی خدای دادگر

بهترین میراث علم و دانش است — بهترین حرفه ادب یا بینش است

ورع و تقوی آمده بهر عباد — زاد راهی نیک از بهر معاد

بهترین سرمایه اندر جهان — طاعت حق است در کون و مکان

کار نیکو نیک آید رهنما — سوی خوبی ها کشد این رهگشا

حسن اخلاق است نیکو همنشین — حلم دستوری است دانش آفرین

خوش غنا آمد قناعت در جهان — کان نبیند ز آفتی هرگز زیان

بهترین عون است توفیق خدا — سوی هر خوبی ست نیکو رهگشا

مرگ آمد بهترین آموزگار — خاک مرقد کحل چشم اعتبار

یعنی از مرگ دگر آید بدل — کاین تن ما نیست جز آب و گل

باد را با خاک پیوند اندکی است — باد چون بیرون رود جز خاک نیست

بر سر کشید خاک هم بس زود تر / خود نیابی زان نشان جای دگر

خاک را جنبش نباشد جز بباد / خود رود بادش برون گرد جهان

جنبش از جای نباشد کار او / کار کردن خود کجا کرد ار او

پس چرا بر خاک باید بست دل / گوهر خود پاک کن زین آب و گل

گوهر هوش تو پالوده براست / با غبار جهل نالوده براست

هوش تو در تاب رشک گوهرست / از غبارش پاک کردن بهتر است

آن غبارش آزمندی جهان / ظلمت گوهر خیال این و آن

صیقل اش ذکر جناب کبریا / تاب آن گوهر بود یاد خدا

بر فشاند هر که گرد این جهان / پاک دامن می زید او جاودان

وقال النبی علیه السلام عشرةٌ من هذه الامة هم کفار بالله العظیم ویظنون انهم المومنون القاتل بغیر حق والساحر والدیوث الذی لا یغار علی اهله ومانع الزکوة وشارب الخمر ومن وجب علیه الحج فلم یحج والساعی فی الفتن وبایع السلاح من اهل الحرب وناکح المرءة فی دبرها وناکح ذات رحم محرم ان علم هذه الافعال حلالاً فقد کفر

سرور عالم بفرمود این سخن / راستی گفتار از سر تا به بن

باد یزدانی درودش بر روان / تا بجنبش هست این چرخ روان

ده کسان از امت من کافر اند / ناسپاس استند و تیره گوهر اند

ناسپاسان اند پیش کبریا   راستی پوشان گروه ناسزا
در دل شان هست این زشته گمان   کاهل ایمان اند آن ناراستان
لیک از ایمان همه هستند دور   کاملان هستند در فسق و فجور
یک از آن قاتل که آن زشتی گرا   بیگنه را خون بریزد ناروا
هادم بنیان ربانی ست او   عاصی از فرمان یزدانی ست او
آفرینش خالق بس مهربان   قاتل اش بیرون بیاورد ش روان
هر چه یزدان ساخت این انداختش   این ز پا بر کند و او افراختش
لیک کشتن بهر حق نبود گناه   بلکه گیتی را کند پاک از تباه
همچو قتل آنکه آرد ارتداد   یا قصاص از قاتلان بهر عباد
آنکه بر گردد ز دین راستی   بر زبان آرد کلام کاستی
کشتن او ملت پاکیزه کار   داد فرمان از خدای کردگار
تا نگردد موجب تذلیل دین   دیگران نیارند کرد این چنین
گر نگشته گردد این سان زشته کار   زشتی آید در جهان بس آشکار
گر نگردد باز بر راه خدا   خون او باشد هدر مالش هبا
همچنین قاتل که ناحق کشت او   سوی این کردار بد آورد رو
کشتن او زنده دارد دیگران   نیک تر آمد بخوبی گستران
هست پاداش عمل آن زشته را   کو بجان خود شده خواری گرا

در قصاص آمد نهفته زندگی
داور داناش گفته زندگی

پاک ایزد در کلام سرمدی
شربت شیرین ز جام سرمدی

آشکارا تر بگفته فی القصاص
زندگانی را گزین آمد مناص

یا بکشتن کافران را در جهاد
کان بود فرمان ان رب العباد

دومین ساحر سوم دیوث مرد
کش نباید شرم زین سان کار کرد

غیرت اش نبود ببر اهل خود که او
می کند بیگانه کس را جستجو

چارمین آن ناگذارنده زکوة
آن زکوة فرض مانند صلوة

پنجمین آن می پرست باده کار
انکه باشد جاودانه باده خوار

آن ششم سرمایه دار ناسزا
آنکه واجب شد برو حج خدا

او نشد عازم سوی بیت الحرام
زین سعادت گشت ناکامی اش کام

هفتمین بدگوهری تیره نشان
کان بود ساعی در آشوب جهان

تا تواند فتنه پردازی کند
با عدیو فتنه انبازی کند

هشتمین ان بائع افزار جنگ
یا ورا اعداء دین در کار جنگ

آنکه اهل کفر را یاور شود
مورد خشم جهان داور شود

آن نهم گاینده زن از پشتش
وازگون کاری که نپسندد کس اش

بعد از آن ناپاک مردی بی حیا
آنکه با محرم کند کار زنا

یعنی با آن زن که او آمد حرام
حرمت او هست بر طرز دوام

| | |
|---|---|
| همچو بنت و اخت و هم زوج پسر | غیر از اینان حرمت شان مشتهر |
| هیچیار سم زن و شوی کند | با چنین محرم سیه روی کند |
| گر حلالش داند او کافر بود | ور ندو گیتی خائب و خاسر بود |

وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون العبد فی السماء ولا فی الارض مؤمنا حتی یکون موصولا ولا یکون موصولا حتی یکون مسلما ولا یکون مسلما حتی یسلم الناس من یده ولسانه ولا یکون مسلما حتی یکون عالما ولا یکون عالما حتی یکون بالعلم عاملا ولا یکون بالعلم عاملا حتی یکون زاهدا ولا یکون زاهدا حتی یکون ورعا ولا یکون ورعا حتی یکون متواضعا ولا یکون متواضعا حتی یکون عارفا بنفسه ولا یکون عارفا بنفسه حتی یکون عاقلا فی الکلام

| | |
|---|---|
| نیز فرموده نبی ذو الکرم | خواجه هر دو سرا آن محتشم |
| بر روان پاک او قدسی درود | هر فرستند داور بالیستر بود |
| نیست مؤمن بنده ز اهل جهان | نی بروی خاک نی بر آسمان |
| تا نباشد واصل یزدان پاک | آنکه انسان آفرید از مشت خاک |
| نیست واصل آنکه با اسلام نیست | زانکه از وصل خدا ایش کام نیست |
| نیست مسلم آنکه از دست و زبان | ایمن از وی نیستند اهل جهان |
| یعنی آن مردی که از ایذا و دست | زیر دستان را کند بس خوار و پست |
| مردمان را غیبت و نفرین کند | هر کسی را طعن و پیغاره زند |

نیست مسلم آنکه عالم نیست او     گرچه از اسلام آرد گفتگو

وانکه عامل نیست حسب علم خویش     عالم اش هرگز نداند راست کیش

نیست عامل آنکه زاهد نیست او     زانکه از دنیا نگردانده ست رو

خود عمل بی زهد باشد رایگان     عامل بی زهد را عامل مخوان

نیست زاهد مرد ناپرهیزگار     زهد بی تقوی نباشد سودبار

باتواضع هرکه نبود کار او     نیست زهد و ورع از کردار او

بی تواضع ورع باشد رایگان     مرد متکبر بود فاسق نشان

نیست متواضع کسی کو جاهل ست     می نداند نفس خود را خوار نیست

تا نداند نفس خود را عیبها     زو تواضع خود نمی آید رسا

خودشناسا نیست نفس خویش را     او چه داند مرد راست اندیش را

عارف نفس خودش باشد جهان     کو بود عیب خودش را ازدوان

آشنا باشد مرد ز اصحاب هنر     خود ز نفس خود بود بس بیخبر

یعنی آن مرد خرد باشد وصول     کو بود فرزانه ز ارباب قبول

مایهٔ یزدان شناسی شد خرد     گر خرد داند خدا نیکو زید

عقل آمد سوی یزدان رهنما     عقل آمد راه یزدان را کشا

عقل آمد رهبر راه درست     رهبر عقل است آگاه درست

عقل را اهل خرد بگزیده اند     زانکه سوی شه آشنا دیده اند

باسروشان عقل را خویشی بود — کار او انجام اندیشی بود

از خرد اهل خرد بر آسمان — فکر را بر وند بالا نردبان

شد خرد بنیاد هر سربسته را — بر کشادستند هر سربسته را

آشکارا از خرد راز نهان — پس هویداست و بود کن فکان

برگزیده کارنامه عقل را — خود فرستاده است آن هستی خدا

آسمانی نامه بر وخشور پاک — آنکه جانش از خرد شد تابناک

احمد مرسل ورخشنده گهر — آن گزین پیغمبر نیکو سیر

آن نخستین نور خورشید وجود — وز فروغش تابناک این هست و بود

با دو یزدانی فرودش جاودان — تا زمین برجاست و گردان آسمان

وقیل رای یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله فقیهاً راغباً فی الدنیا فقال یا صاحب العلم والسنة قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة ومساکنکم قارونیة وابوابکم طالوتیة وثیابکم جالوتیة ومذاهبکم شیطانیة وموائدکم ماردیة وولاتکم فرعونیة وقضاتکم عاجبیة اصحاب رشوة غشاشیة وموتکم جاهلیة فاین المحمدیة

دید یحیی بن معاذ با خدا — مر فقیهی راغب فانی سرا

گفت ای آگاه از علم و خبر — واقف فرموده خیر البشر

قیصری هستند ایوان شما — در بلندی سر کشیده بر سما

خانه تان خانه نوشیروان — مسکن تان جمله قارونی نشان

هست ابواب شما طالوتیه / جامه پوشید لی جالوتیه

مذهب و راه شما شیطانی است / سر بسر عصیان و نافرمانی است

هار دیه جمله سامان شما / زان همه پیداست طغیان شما

حکم تان چون حکم فرعونی عیان / قاضیان تان همه رشوت ستان

ناسزه آن رشوت زشت آشکار / جالب خشم خدای کردگار

مرگ تان هیچو زمان جاهلی است / زان همه پیدا نشان جاهلی است

پس شمارا احمدی بودن کجا / احمد مرسل محمد مصطفیٰ

آنکه دارای جهان پروردگار / کرد از بهرش همه را آشکار

بر فراز از آسمانش ره کشاد / در نشیمن گاه زارش بار داد

بر دو بخشانید نور ملت اش / کرد ظلمت گاه بو رحلت اش

قدس بازنده ورود پاک تر / باد بر جان چنان روشن گهر

زانکه آن ختم رسالت را گهی / لی چنین ایوان بود فر گهی

نی ثبات او چنین ارزنده بود / ملبس او و بهای زنده بود

سنت او بود داد و راستی / عدل گستردن همه لی کاستی

بر زبانش بود فرمان خدا / حکم کردن از کتاب کبریا

کان بسوی داد و دانش رهبر است / از صفاتش هرچه گوئی در خور است

با مساکین اش سراسر مهر بود / زنگ غم از خاطر شان می زدود

مر یتیم و بیوه را می شد کفیل — هر کسی را رهبر سلو سبیل

با مدارا و بخلقش کار بود — از تکبر سر بسر بیزار بود

جان پاکش راغب دنیا نبود — سر بسر دنیا همه هیچ اش نمود

## نظم

ایها المناجی ربه بانواع الکلام — والطالب سکنه فی دار السلام

والمسوف للتوبة عاما بعد عام — وما اراك منصفا لنفسك بین الانام

انك لو وافقت یومك غافلا بالصیام — واحییت طول لیلك بالقیام

واقتصرت بالقلیل من الماء والطعام — لكنت احرى ان تنال شرف المقام

والكرامة العظیمة من رب الانام — والرضوان والاكبر من ذی الجلال والاكرام

ای مناجاتش بانواع الکلام — طالب مسکن در آن دار السلام

ای درنگ آور بتوبه از گناه — منهمک گردیده در کار تباه

بهر توبه سال گوئی بعد سال — مر ترا این گونه چون بوده است حال

می نه بینم خود ترا انصاف کیش — نیستی خود دادگر از بهر خویش

کاش آری در نهار خود صیام — زنده داری طول شب را از قیام

گر شکیب آری باندک آب و نان — خود سزاواری بآن نیکو مکان

عظمتی یابی تو از رب الانام — از رضایش بوده باشی شادکام

بهره ور گردی ز رضوان خدا — بهر تو جنت همه آید سزا

وقال بعض الحكماء عشر خصال يبغضها الله سبحانه تعالى من عشرة انفس البخل من الاغنياء والكبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلة الحياء من النساء وحب الدنيا من الشيوخ والكسل من الشباب والجور من السلطان والجبن من الغزاة والعجب من الزهاد والرياء من العباد

| | |
|---|---|
| آن یکی فرزانهٔ دانش کشا | گفت گفتاری بدانش رہنما |
| ده خصال از ده کس آمد ناگزین | داردش مکروه ہستی آفرین |
| از فقیران کبر و بخل از اغنیا | از گروه عالمان حرص و ہوا |
| کم حیا کم شرم بودن از نسا | زیور عفت بود شرم و حیا |
| حب دنیا از شیوخ کہنه سال | واز جوانان کاہلی فی کل حال |
| جور از سلطان و از اہل غزا | جبن و از زہاد عجب بدنما |
| ہم ریا از عابدان بس زشته تر | ہست مبغوض خدای دادگر |

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم العافية على عشرة اوجه خمسة فی الدنيا وخمسة فی الاخرة فاما التی فی الدنيا العلم والعبادة والرزق من الحلال والصبر على الشدة والشكر على النعمة واما التی فی الاخرة فانه ياتيه ملك الموت بالرحمة واللطف ولا يروعه منكر ونكير فی القبر ويكون امنا فی الفزع الاكبر وتمحى سيئاته وتقبل حسناته ويمر على الصراط كالبرق اللامع ويدخل الجنة فی السلامة

| | |
|---|---|
| سرور عالم سر پیغمبران | پاک گوہر سرور والا سران |

با دیزد الی درودش جان نوان  از خداوند جهان کیهان نوان

گفت آمد عافیت بر ده روش  آن همه بوده ست از گفت وکنش

پنج در دنیا و در اخری است پنج  عافیت وارستگی از درد و رنج

هم حصول کام در دنیا و دین  دوری از شیطان آن بئس القرین

هرچه در دنیاست علم و دانش است  ثمره دانش ستوده بینش است

دومین طاعت بر آئین ذوالجلال  سومین زین پنج روزی از حلال

چارمین اش صبر بر شدت بود  پنجمین اش شکر بر نعمت بود

وانچه در اخری است تفصیلش پنج چیز  دان این تفصیل را امر و گزین

چون شود او را فرشته جان ستان  می کند بر حال او لطفش عیان

نیز در گورش نه ترساند نکیر  وان دگر منکر که آمد سخت گیر

فزع اکبر ایمن اش دارد ز بیم  وارهیده دارد از نار جحیم

بگذرد بر پل صراط او زود تر  همچو برق خاطف تابان گهر

با سلامت در بهشت جاودان  آید او وارسته از بیم و زیان

وقال ابو الفضل رحمه الله سمّی الله تعالی کتابه بعشرة اسماء قرآنا وفرقانا وکتابا وتنزیلا وهدی ونورا ورحمة وشفاء وروحا وذکرا اما القرآن والفرقان والکتاب والتنزیل فمشهور واما الهدی والنور والرحمة والشفاء قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور

وهدی ورحمة للمؤمنین وقد جاءکم من الله نور وکتاب مبین وانا او...

فقال وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا وانا الذکر فقال وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس

آن ابوالفضل آن فرو هیده نهاد — عالم قرآن پاکیزه نژاد

رحمت یزدان خداوند جهان — دائمی باد ابر آن پاکیزه جان

گفت نامیده هست یزدان داوگر — نامهٔ خود را باسما عشر

جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب — نور و رحمت خواند این فصل الخطاب

جای دیگر خود شفا و روح خواند — ذکر و فرقان و هدی و گفت راند

هست قرآن نیز فرقان و کتاب — مشتهر نام چنین فصل الخطاب

هست نور و رحمت و دیگر هدی — بهر درد معصیت کلی شفا

ذکر آن در آیت قرآن چنین — آن کلام پاک رب العالمین

ای بنی آدم بیامد سوی تان — موعظت از داور کون و مکان

از برای مختفی سینه ها — آسمانی نامه خود آمد شفا

این هدی و رحمة للمؤمنین — هست از هستی خداوند برین

بیشک آمد حجتتان از کردگار — نور این روشن کتاب نوربار

در دگر آیه بفرموده خدا — روح را سویت فرستادیم ما

این فرستادن خود از فرمان ماست — یعنی این نامه بتو از کبریاست

نیز فرموده است آن هستی خدا — ذکر را سویت فرستادیم ما

تا کشای بر همه کس راز آن ・ پر شوند این دو جهان ز آواز آن

یعنی آن قرآن ست فرمان خدا ・ سوی شهپا دو گیتی ره کشا

نازلش کردیم از افراز چرخ ・ آشکارا از نوایش راز چرخ

تا شود حاصل ازان تطهیر دل ・ بر درخشد تابشی زین آب و گل

سینهٔ مردم شود خورشید بار ・ تاب یزدانی کند جان تابدار

بر کشاید راز سربسته ازان ・ بر نهاد و کار و بربسته ازان

خود شوند از رحمت هستی خدا ・ انبیان فرزانه زین قدسی نوا

نور وحدت بر درخشد در جهان ・ شرک را ظلمت شود از دل نهان

دل بنور ایزدی تابان شود ・ جان بمهر سرمدی رخشان بود

وقال لقمان لابنه يا بني ان الحكمة ان تعمل عشرة اشياء احدها تحيي القلب الميت وتجالس المسكين وتنقي مجالس الملوك وتشرف الوضيع وتحرر العبيد وتؤوي الغريب وتغني الفقير وتزيد لاهل الشرف شرفا وللسيد سوددا وهي افضل من المال وحرزة من الخوف وعدة في الحرب وبضاعة حين يربح وهي شفيعة حين تقربه الهول ودليلة حين تنتهي اليقين الى النفس وسترة حين لا يستر ثوب

نیز لقمان گفت با پور خودش ・ بهر اندرزش چنین گفتا خویش

حکمت و فرزانگی سود بار ・ در جهان ده چیز تو راست آشکار

اولین احیای قلب میت است ・ یعنی این احیای دل از طاعت است

دو همین بنشستن تو با فقیر / بر کرانه بودن از بزم امیر

دورتر از مجلس ارباب ملک / اجتناب از صحبت اصحاب ملک

کمترین کس را گرامی داشتن / بنده را از بندگی بگذاشتن

یعنی اعتاق عبید از بندگی / کز برایش هست خود این زندگی

جای دادن در سفر افتاده را / در غریبی روی دل بنهاده را

بهر آن کردن مهیا جایگاه / کز گزند غربتش آید پناه

هر فقیری را توانگر ساختن / قابل اکرام را بنواختن

سروران را بس گرامی داشتن / پایه شان بر فراز افراشتن

هست این ده چیز افضل تر ز مال / حرز از خوف و پناهی از وبال

عده حرب است این نیکو روش / ساز و سامانی است این فرخ کنش

خود شفاعت هست این فرخنده کار / چون شوی مر سود خود را خواستار

خود شفیع تو شود در وقت بیم / چون پدید آید همه هول جحیم

نفس را بوده است خود این تیما / چون یقین آید مر او را عنتی

عامل خود را همین گردد حجاب / آن زمان کاین پرده خود از نشاب

یعنی این ده خصلت فرهیده کار / عامل خود را شود خوش پرده دار

صاحب آید از همه رنج و زیان / از همه اندوه دارد بر کران

[illegible]ه نماید سوی خوبی رهی / آشکارا آو [illegible] ی

| | |
|---|---|
| بر فرازد پایهٔ جاه ترا | راست آرد سر بسر راه ترا |
| سود بخشش آید ترا انجام کار | رهنما گردد سوی دار القرار |

وقال بعض الحکماء ینبغی للعاقل اذا تاب ان یفعل عشر خصال الجد لها استغفار باللسان وندم بالقلب واقلاع بالبدن والعزم علی ان لا یعود ابدا وحب الآخرة وبغض الدنیا وقلة الکلام وقلة الاکل والشرب حتی یتفرغ للعلم والعبادة وقلة النوم قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون

| | |
|---|---|
| آن یکی فرزانه دانش پسند | بر زبان آورد گفت ارجمند |
| گفت هرگه عاقلی توبه گرا | پیشو از گفت و کار ناسزا |
| بایدش در کار بستن ده خصال | تا شود زین ده خصالش نیک حال |
| اول استغفار گفتن از زبان | پس درون کردن ندامت را مکان |
| جسم خود را دور کردن از گناه | اجتناب آوردن از کار تباه |
| در دلش آوردن عزم استوار | تا نگردد سوی این ناخوب کار |
| کینه در دل داشتن زین خاکدان | آخرت را دوست شمردن ز جان |
| قلت گفتار سازد کار خویش | کاهشی در خورد و نوش آرد بپیش |
| تا بهر علم فارغ دل شود | پس بطاعت از همه شاغل شود |
| در عبادت خواب کم آرد بشب | خویش را دارد بطاعت در تعب |
| پاک [illegible] او را این هست بود | در کتابش نیک کاران استود |

گفت آنان شب بکم خوردن برند | زانکه از بهر خدا طاعت کنند
در سحر آیند آمرزش پژوه | آن گروه عابدان باشکوه
یعنی آن طاعت که در شب کرده اند | ره بسوی طاعتش آورده اند
هیچ نشمارند و از تقصیر خویش | مغفرت درخواستن آرند پیش
چون بنده مندان بپیش کردگار | چشم را آرند یکسر اشک بار
پس ستوده باش این کردارشان | بر ستود ایزد خجسته کارشان
چشم کم خواب و درون بشنیده هوش | در عبادت منهمک همچون سروش
خاکدان را خانه خود نشمرند | دل بسوی پاک یزدان آورند
این بود خود راه و رسم بندگی | خود همین شد حاصل این زندگی
بندگی و باز سر برتافتن | این همه جهلست وبا در یافتن

وقال انس بن مالك رضي الله عنه ان الارض تنادي كل يوم بعشر كلمات و
تقول يا ابن آدم تسعى على ظهري ومصيرك في بطني وتعصي على ظهري وتعذب
في بطني وتضحك على ظهري وتبكي في بطني وتفرح على ظهري وتحزن في بطني
وتجمع المال على ظهري وتندم في بطني وتاكل الحرام على ظهري وتاكلك الديدان
في بطني وتختال على ظهري وتذل في بطني وتمشي مسرورا على ظهري وتقع
حزينا في بطني وتمشي في النور على ظهري وتقع في الظلمات في بطني وتمشي
على الجمع على ظهري وتقع وحيدا في بطني

آن انس ختم رسالت را انیس — بهر خدمت آن ستوده را جلیس
باد از و خوشنود گیتی را خدا — از ستوده کاری او دائما
گفت هر روزه همین گوی زمین — خود بده کلمه ندا آرد چنین
گوید ای انسان به پشتم میروی — هر کجا خواهی تو اینک میدوی
لیک شکم من ترا باشد مصیر — روزگاری اندران آیی اسیر
میکنی بر پشت من اینک گناه — از تو می آید همه کار تباه
اندرون من همه یابی عذاب — رنجه دل گردی ز کردار عقاب
این زمان هستی به پشتم خنده کار — اندرون من شوی خود اشکبار
شادمان هستی به پشت من کنون — باز در شکم من آیی غم نمون
مال بر پشتم فراهم میکنی — مایه را با مایه ضم میکنی
لیک نادم میشوی انجام کار — چون ترا در شکم من باشد قرار
میخوری بر پشت من مال حرام — اندرونم کرم را گردی طعام
خود خرامان میروی اینک بناز — اندرون من شوی ذلت طراز
شادمان هستی کنون بر پشت من — اندرونم می شوی آخر حزن
میروی بر پشت من اکنون بنور — خود بتاریکی شوی در خاک گور
بر مجالس میروی بر پشت من — اندرونم شد ترا تنها فگن
از همه تنها بمانی آن زمان — انس نباشد با تو جز اندوه جان

کار تو انجام تنہا ئے بود
هر چه گوئی زان سخن کس نشنود

خود تو آنجا از کسی می نشنوی
سخت پابسته دران زندان شوی

سخت زندانی است این تاریک جا
با تو کس آنجا نباشد آشنا

تا ترا از بند آرد رسته کار
بس بناچاری در افتی خوار زار

از همه بیگانه باشے اندران
وز همه آرام و عشرت بر کران

از جلیس و از انیس افتی بدور
خانه وحشت بود تاریک گور

ظلمت گورت بتارےیکی برد
کرم آن این نازنین تن را خورد

تن نماند تا کنے کاری ازان
آن زمان باشی ز حسرت لب گزان

ذکر یزدانی بود آنجا انیس
طاعت گیتی خدا فرخ جلیس

گر خرد داری بذکرش انس گیر
حکم او بپذیر ای مرد هزیر

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثر ضحکه عوقب بعشر عقوبات اولها یموت قلبه ویذهب الماء عن وجهه ویشمت به الشیطان ویغضب علیه الرحمن ویناقش به یوم القیامة ویعرض عنه النبی صلی الله علیه وسلم یوم القیامة وتلعنه الملائکة ویبغضه اهل السموات والارضین وینسی کل شیٔ ویفتضح یوم القیامة

گفت آن مقبول درگاه خدا
آن ستوده رهبر راه خدا

احمد مرسل نبی محتشم
ابر رحمت بحر زخار کرم

از خدا بادا درودش بر روان
تا بود گردنده این دور زمان

هر کسی کان خنده اش باشد فزون — ده عذابش می کند آخر زبون

دل بمیرد میشود بی آبرو — ریزدش بر خاک ذلت آبرو

می شود شیطان ز کارش شادمان — با عداوت میشود خنده زنان

مهربان یزدان بر او آرد غضب — در قیامت آردش اندر تعب

رو بگرداند ازو پیغمبرش — روز رستاخیز خشم آرد برش

لعنت اش آرد فرشته ز آسمان — می کشاید بهر نفرین اش زبان

دشمن اش گیرند سکان سما — باشند از کردار او نفرت گرا

دشمن اش گیرند اهل این زمین — بهر او باشند دلبسته بکین

می فراموشد همه چیزش زیاد — خوار و رسوا می شود یوم التناد

وقال حسن البصری رحمة الله علیه یوماً بینما انا اطوف فی ازقة البصرة وفی اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلغنا بطبیب هو جالس علی الکرسی بین یدیه رجال ونساء وصبیان بایدیهم قوارير فیها ماء وکل واحد منهم یستوصف دواء لدائه فقال فتقدم الشاب الی الطبیب فقال ایها الطبیب هل عندك دواء یغسل الذنوب ویشفی مرض القلوب فقال نعم فقال هات فقال خذ منی عشرة اشیاء قال خذ عروق شجرة الفقر مع عروق شجرة التواضع واجعل فیها هلیلج التوبة واطرحه فی هاون الرضاء واسحقه بمنجار القناعة واجعل فی قدر التقی وصب علیه ماء الحیاء واغله بنار المحبة واجعله فی قدح الشکر

وقرعه بمروحة الرجاء واشربه بملعقة الحمد فانك ان فعلت ذلك فانه

ينفعك من كل داء وبلاء في الدنيا والاخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال ‌ ‌ واد بیرون از زبانش این مقال

گفت در بازار بصره ره کشا ‌ ‌ می شدم از بهر سیر کوچه ها

با جوانی عابدی آن نوشباب ‌ ‌ یاد یزدانی دلش برده تباب

پس طبیبی را بدیدم آن زمان ‌ ‌ گرد او یکجا بسے از مردمان

هر کسے از وے دوا میخواستی ‌ ‌ چاره بهر شفا میخواستی

آن جوان آمد به نزد آن طبیب ‌ ‌ گفت ای مرد خردمند لبیب

هست پیش تو چنان نیکو دوا ‌ ‌ کان دهد از درد عصیانم شفا

شویدم از دل همه چرک ذنوب ‌ ‌ تندرستی بخشد از درد قلوب

تندرستی بارد م آن خوش دوا ‌ ‌ گر تو میدانی از آنم بر کشا

داد پاسخ آن طبیب هوشیار ‌ ‌ کای جوان بر گفته من گوش دار

پیش من این درد را باشد دوا ‌ ‌ زان دوا بی شک همی آید شفا

بهر آن ده چیز از من بر ستان ‌ ‌ تا ببینی تندرستی را نشان

از درخت فقر بستانی اصول ‌ ‌ فقر آن مرغوب ارباب قبول

فقر با اصل تواضع کن بهم ‌ ‌ توبه را با وی هلیلج ساز ضم

مستحق آنرا از رضا هاون بیار ‌ ‌ اندرین هاون بسائیدن سپار

واز قناعت بہر این منجار کن | از براے تندرستی کار کن
پس درین ہاون بدین منجار سا | سحق را پرساز در دیگ رضا
پس بران مسحوق ریز آب حیا | جوش کن در آتش حب خدا
پس فرود آور ہمہ در جام شکر | تا شود شیرین ازانت کام شکر
مروحہ از بہر آن کن از خیال | تا رسد زان مروحہ آنرا ہوا
بعد ازان از قاشق حمدش بنوش | این دوا آید ترا داروی ہوش
سود بار آید ترا در دو جہان | گر بکار آری تو گفتار جہان
وارہاندت از ہمہ درد و بلا | در ہمین گیتی و در دار الجزا
تندرستی بخشدت از ضر الم | خود شفا یابی تو از اسقام غم
درد ناکامے ز دل بیرون رود | رنج غفلت را ہمہ درمان شود

وقیل جمع بعض الملوک خمسة من العلماء والحکماء فامرهم ان یتکلم کل واحد منهم بحکمة فتکلم کل واحد منهم بحکمتین فصارت عشرة فقال الاول خوف الخالق امن وامنه کفر وامن المخلوق عتق وخوفه رق وقال الثانی الرجاء من الله تعالی غنی لا یعزه فقر والیاس عنه فقر لا ینفع معه غنی وقال الثالث لا یضر مع غنی القلب فقر الکیس ولا ینفع مع فقر القلب غنی الکیس وقال الرابع لا یزداد غنی القلب مع الجود الا غنی ولا یزداد فقر القلب مع غنی الکیس الا حسرة وقال الخامس اخذ القلیل من الخیر خیر من ترک الکثیر

## من الشر و ترك الجميع من الشي خير من اخذ القليل من الخير

گرد کرده بادشاهے دادگر  
پنج از دانشوران با هنر

نیز از فرزانگان هوشیار  
آن ستوده دانشان رستگار

داد فرمان هر یکے را زان گروه  
تا بگفتاری شود حکمت پژوه

هر یکی زان اهل دانش کرد یاد  
دو سخن کان راه حکمت یاد داد

حکمتی درخواست شاه دادگر  
جای آن یک دو بیامد جلوه گر

پنج حکمت شد بدین ره ده شمار  
هر یکی زین ده سراسر سود بار

اولین رمز نهفته بر کشاد  
سر لب فرزانگی را در کشاد

گفت ترسیدن ز یزدان ایمنی است  
ایمنی از وی برون از کفر نیست

امن مخلوق است آزادی عیان  
خوف او از بندگی دارد نشان

گفت ثانی از خدا باشد رجا  
آنچنان سرمایه داری و غنا

کان نمی یابد زنادارے زیان  
زانکه دانندش غنای جاودان

یاس از یزدان همه بے مایگی است  
سود آن پیدا نه از سرمایگی است

هست مایوس از خدا آن بینوا  
کش نه بخشد سود افزوده غنا

آن غنا نبود مر او را سود بار  
بی نوا بوده است آن ناهوشیار

سومین گفتا توانمندی دل  
کان بود بر فقر صوری مشتمل

فقر کے خود زیانے سازدش  
از فقیری بر کرانه داردش

فقر دل بوده است آن فقر اشکار — کش نوا خود نیاید سود بار

جار مین فرسود کان قلبی غنا — خود زیانش نیست از جود و سخا

جز غنا بفزایدش این جود ام — بر فزون آید ازان بهبود او

فقر قلبی با حصول مال و زر — هست ناداری همه پیدا ضرر

غیر فقرش سے نیفزاید غنا — صد زیان دارد چنین گونه غنا

پنجمین آن گونه گفتارش سرود — معنی حکمت بدین صورت نمود

اندکے از خیر آوردن بدست — از زنا کردن فزوده شر بهست

ترک کل الشر بسے بہتر بود — دور ماندن از بدی خوشتر بود

از گرفتن اندکے از چیز خیر — کان بدوری آید از نقصان و غیر

وقال ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عشرة اصناف
من امتی لا یدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلاع والجیوف والقتات
والدبوب والدیوث وصاحب العرطبة وصاحب الکوبة والعتل والزنیم والعاق
لوالدیه قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القلاع قال الذی یمشی بین
یدی الامراء وقیل ما الجیوف قال النباش قیل ما القتات قال النمام وقیل
ما الدبوب قال الذی یجمع فی بیته الفتیات للفجور وقیل ما الدیوث قال الذی
لا یغار علی اهله وقیل ما صاحب العرطبة قال الذی یضرب بالطبل وقیل ما
صاحب ا[illegible] الذی یضرب الطنبور وقیل ما العتل قال الذی لا یعفو

عن الذنب ولا يقبل العذر و قيل ما الزنيم قال الذی ولد من الزنا ويقعد علی
قارعة الطريق فيغتاب الناس والعاق مشهور

آن ستوده سرور هر دو جهان — حجت دارای این کون و مکان

باد از یزدان درودش بیشمار — تا بگردش هست چرخ و روزگار

گفت آن پیغمبر فرخنده کار — گفته خویش از هدایت سود یار

ده گروه از امت من زینهار — ره نخواهند یافت در دار القرار

لیکن آن تائب که از کردار خویش — با پشیمانی گذارد کار خویش

اولش قلاع و پس قتات دان — هم جیوف و هم دبوب بد نشان

بعد از ان دیوث مرد بی حیا — صاحب کوبه عتل تا سرا

پس زنیم و عاق هم ذی عرطبه — زانکه می سازند کروا تبه

گفته شد ای رازدان کبریا — معنی این ده صفت بر ما کشا

گفت قلاع آنکه پیش سروران — میرود همچو نمیمه گستران

تا کند نمامی مردم بسی — بس زبان بیند زکارش هر کسی

پس جیوف آن زشته کار گورکن — آنکه از مرده همین دزدد کفن

هر که نمام است قتات آن بود — بدترین مردم کیهان بود

پس دبوب آن مردک زشته کنش — فاحشه را جمع کن در خانه اش

تا زناکاران و زشته گوهران — نزد او آیند [illegible] گران

مرد دیوث آنکه بر اہل خودش
غیرت اش نباید ز کردار بدش

مرد طبال است صاحب طبله
ناگزیده عامل کار تبه

صاحب کوبه بود طنبور زن
کاکتساب خود کند ناپاک فن

پس عشق آن مردک تیره ضمیر
آن گنه بخش و بوزش ناپذیر

پس زنیم آن زاده کار زنا
آنکه مردم را شود غیبت گرا

بر نشیند بر طریق و شاہراه
غیبت مردم کند آن روسیاه

عاق آن ناخوش کن مام و پدر
آنکه از فرمان شان آید بدر

مادر آزار و پدر بیزار اوست
تیره گوہر ناسزیده کار اوست

قال النبی صلی اللہ علیه وسلم عشرۃ نفر لن یقبل اللہ تعالی صلوتہم منہم رجل یصلی
وحیدا بغیر قراءۃ و رجل لا یؤدی الزکوۃ و رجل یؤم قوما وهم له کارهون
و رجل مملوک آبق و رجل شارب الخمر مدمن وامرءۃ باتت و زوجہا ساخط
علیہا وامرءۃ حرۃ تصلی بغیر خمار وآکل الربوا و الامام الجائر و رجل لم تنہه
صلوته عن الفحشاء والمنکر لا یزداد من اللہ تعالی الا بعدا

گفت آن ختم رسل عالیجناب
ور خدا و آلی ہمه کامل نصاب

باد بر وی از خداوند جہان
خوش درود و آفرین جاودان

ده نفر ہستند زشت کار و بار
ناسزیده گوہر و زشتی شعار

ہر چه میخوانند ایشان از نماز
نیست پذرفته بر ہستی نواز

اولین تنها گزارنده صلوة | دومین آن ناگزارنده زکوة
سومین مردی گروهی را امام | زاقتدایش قوم را کرده تمام
چارمین آن بنده کو آرد گریز | سرکش از خواجه و از وی دارد گریز
پنجمین آن دایما باده گسار | می گساران مدمن ناپاک کار
آن ششم کو با نوی کینه فروز | شوی او در خشم و او شب گرده روز
هفتمین آن حره زشته لقب | کو برهنه سر نماز و لی سبب
هشتمین ناپاک مردی ناسزا | کو خورد از مردمان مال ربوا
آن نهم سلطان جابر ظلم توز | عالمی از ظلم او تاریک روز
آن دهم مردی که نگزارد نماز | لیکن از زشته کنش ناماند باز
از بدیش ناورده باز | بر نیفروزش سوی یزدان انباز
دوزش از زشتی و ناخوبی نکرد | هست از بس ناسزا آن زشته مرد
این نمازش دوری آرد از خدا | کار او باشد همه زشتی گرا
رحمت یزدان بدو رش افگند | نار دوزخ در تنورش افگند

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ینبغی للداخل فی المسجد عشر خصال الاول ان یتعاهد خفیه او نعلیه وان یبدا برجله الیمنی وان یقول اذا دخل بسم الله وسلام علی رسول الله وعلی ملائکة الله اللهم افتح لنا ابواب رحمتك انك انت الوهاب وان یسلم علی اهل المسجد وان یقول اذا لم یکن

فیہ احد السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین وان یقول اشہد ان
لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ ولا یمر بین یدی المصلی وان لا یعمل
بعمل الدنیا ولا یتکلم بکلام الدنیا وان لا یخرج حتی یصلی رکعتین وان لا یدخل
الا بوضوء وان یقول اذا قام سبحانک اللہم وبحمدک اشہد ان لا الہ الا
انت استغفرک واتوب الیک

گفت آن تابان فروغ اجتبا — گوہرے رخشان زکان اصطفا
احمد مرسل رسول کردگار — باد از یزدان درودش بی شمار
از برای داخل مسجد سزا — دہ خصال آمد ہمہ خوبی کشا
اولین موزہ وہم نعلین پا — بنگرد بس نیک تر آن ہر دو را
گر بود ناپاک طاہر آردش — ورنہ در مسجد بپا نا داردش
می تواند آنکہ مقصود کلام — آنچہ ارشاد است از خیر الانام
در تعاہد نسبتہ خفین پا — نیز در باب نعال راہ سا
داشتن پاکیزہ از دود و غل — تا نماز آید بدورے از زلل
رستہ از تشویش خود را داشتن — بندگی را تخم در دل کاشتن
سر بسر بیرون شدن از کار تن — جان و دل بستن بہ رب ذی المنن
نی بہر سو دل پریشان بودنت — بہر تن از سینہ ریشان بودنت
تا بود اخلاص را پیدا نشان — رستہ آئی از غم ہر دو جہان

تا دلت با یاد یزدان بسته نیست　　جانت از تشویشها وارسته نیست

جهد کن تا خویش را از خود بری　　چون شوی بیخود خدا را بنگری

بنگری آن نور جان افروز را　　از گمان و وهم خانه سوز را

خویش را بینی سراسر ناپدید　　بشنوی رازی که نتوانی شنید

چون بمسجد آید از بهر نماز　　راستین پایش دران آرد فراز

چون درون مسجد آید آن زمان　　کلمهٔ بسم الله اندر زبان

بر رسول الله گوید السلام　　بر سر و شان خداوند انام

بعد ازان گوید که ای هستی خدا　　بهر ما ابواب رحمت بر گشا

خود توئی وهاب ای هستی نواز　　بخشش تو بندگان را چاره ساز

بعد ازان بر اهل آن جا بی نماز　　السلام آرد همه سنت طراز

گر دران مسجد نباشد هیچکس　　بهر آن داخل همین بوده است و بس

گر زبان خود برون آرد همین　　این سلام مابا و صالحین

بعد ازان آرد شهادت بر زبان　　آنکه از ایمان صادق شد نشان

بعد ازان گوید شهادت گسترم　　هست در دل این شهادت باورم

نیست معبودی بجز هستی خدا　　احمد مرسل رسول رهنما

او رسول داور هستی خداست　　بنده یزدان و ختم انبیاست

مگذر در پیش مصلی زینهار　　کاین گناهی شد اسیر زشت کار

نیز در مسجد نماز هیچ کار — کش نخوانی ای دلی افتد شمار
و نبوی گفتار بر لب نیاورد — تا برون سوی ز مسجد نگذرد
تا دو رکعت بر نخواند از نماز — خود برون نیاید ز مسجد با نیاز
داخل مسجد نگردد بی وضو — باشدش وقت قیام این گفتگو
سبحانک ای داور هستی خدا — جز تو نبود کس عبادت را سزا
از تو هستم مغفرت را خواستار — سوی تو گردیده‌ام ای کردگار
این شهادت سید هم با راستی — بی فزونی و کمی و کاستی
از درونم این شهادت بر چکید — این شهادت راستی را شد کلید

وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم الصلوة عماد الدین وفیها عشر خصال زین الوجه ونور القلب وراحة البدن وانس فی القبر ومنزل الرحمة ومفتاح السماء وثقل المیزان ومرضاة الرب وثمن الجنة وحجاب من النار

ومن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

بو هریرة همنشین مصطفی — راوی فرموده خیر الوری
باد یزدان راضی از کردار او — از نبی بوده ست این گفتار او
گفت آن سرور عماد دین نماز — ده خصال آمد در آن خوبی طراز
خوبی رو و درخشانی دل — روشنی بخشای تابانی دل
از برای تن بود راحت طراز — هم بگور آید انیس جان نواز

| | |
|---|---|
| منزل رحمت کلید آسمان | ثقل میزان عمل آمد عیان |
| موجب خوشنودے پروردگار | قیمت جنت حجاب از بہر نار |
| این ستون را ہر کہ دارد استوار | کاخ دین او بماند برقرار |
| تارک آن ہادم دین خودست | بر زمین انداز آئین خودست |

وعن عایشه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا اراد الله
تعالی ان یدخل اهل الجنة فی الجنة بعث الیهم ملکا ومعه هدیة وکسوة من الجنة
فاذا ارادوا ان یدخلوها قال لهم الملك قفوا انّ معی هدیةً من رب العالمین
قالوا وما تلك الهدیة فیقول الملك هی عشرة خواتیم مکتوبٌ علی احدها سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین وفی الثانی مکتوبٌ رفعت عنکم الاحزان والهموم
وفی الثالث مکتوب وتلك الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون وفی الرابع مکتوب
البسناکم الحلل والحلی وفی الخامس مکتوب وزوجناهم بحور عین انی جزیتهم الیوم
بما صبروا انهم هم الفائزون وفی السادس مکتوب هذا جزاءکم الیوم بما فعلتم
من الطاعة وفی السابع مکتوب صرتم شبابا لا تهرمون ابدا وفی الثامن مکتوب صرتم
آمنین لا تخافون ابدا وفی التاسع مکتوب رافقتم الانبیاء والصدیقین و
الشهداء والصالحین وفی العاشر مکتوب سکنتم فی جوار الرحمن ذی العرش الکریم
ثم یقول الملك ادخلوها بسلام آمنین فیدخلون الجنة ویقولون الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا

الا ان تبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين واذا اراد الله ان يجعل
اهل النار في النار بعث اليهم ملكا ومعه عشرة خواتم في اولها مكتوب ادخلوها
لا تموتون فيها ابدا ولا تحيون ولا تخرجون وفي الثاني مكتوب خوضوا في العذاب
لا راحة لكم وفي الثالث مكتوب ييأسوا من رحمتي وفي الرابع مكتوب ادخلوها
في الهم والغم والحزن ابدا وفي الخامس مكتوب لباسكم النار وطعامكم الزقوم وشرابكم
الحميم ومهادكم النار تغشيكم النار وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم
بما فعلتم من معصيتي وفي السابع مكتوب سخطي عليكم في النار ابدا وفي الثامن
مكتوب عليكم اللعنة بما تعمدتم من الذنوب الكبائر ولم تتوبوا ولم تندموا وفي
التاسع مكتوب قرناءكم الشياطين في النار ابدا وفي العاشر مكتوب اتبعتم
الشيطان واردتم الدنيا وتركتم الآخرة فهذا جزاءكم

عایشه صدیقه آن زوج رسول — آن گزیده تر ز ارباب قبول
باد وارا سے جہان راضی از و — از رسول الله راوی گشت او
گفت فرمودست ختم انبیا — احمد مرسل رسول کبریا
آن رسول کردگار دو جہان — باد پاکیزه درودش جاودان
چون بخواهد داور کون و مکان — ببردن اہل جنان سوے جنان
خود فرشته را فرستد کردگار — با گزین یک هدیه فرخنده کار
کسوتی زیبا ز مینوے گزین — ارمغانی خوش ز گیتی آفرین

چون بسیجند اهل جنت آمدن — اندر آن خانه بدور از محن

آن فرشته می کند این گفتگو — ای گروه اهل جنت نیک خو

اندکی باشید و از من بشنوید — زان سپس در جنت المأوی روید

هدیه دارم ز رب العالمین — بهرتان یک ارمغان بس گزین

چیست آن هدیه بگویندش همه — راز آن هدیه بجویندش همه

آن فرشته می شود پاسخ گرا — کاغذی بوده ست ده مهرش نگار

هست مکتوب نخستین السلام — بر شما ای بندگان نیک کام

نیک بودستید در خاکی سرا — در همه کردار خود نیکی گرا

این زمان آیید در دار النعیم — جاودان باشید با عیش مقیم

دومین باشد نوشته این رقوم — از شما دور است احزان و غموم

یعنی از اندوه و غم رستید پاک — مر شما را نیست از کس بیم و باک

در سوم مرقوم باشد این نگار — بهرتان میراث شد دار القرار

اینچنین میراث از کار شماست — ثمره از نخل کردار شماست

در چهارم باشد این بنگاشته — مهر یزدانی بر آن بگذاشته

زین حلل تن پوش تان کردیم ما — زیوری از بهرتان زینت فزا

پنجمین مکتوب باشد اینچنین — بهرتان هم جفت آمد حور عین

داده ام امروز آنان را جزا — بهر کیشتان دران دار الغنا

قائزان هستند انان بیگمان — برمراد خاطر خود کامران

آن بهشتم کامروز این نیکو جزا — هست مزد کار و گفتار شما

انچه کردستید در پیشین زمان — طاعت پروردگار دوجهان

هفتمین باشد چنین مکتوب ان — من شما را کرده ام اینک جوان

هیچ گاهی روی پیری ننگرید — باجوانی جاودانه همی زید

هشتمین ایمن شدید از هر گزند — آنکه مردم را کند خوار و نژند

بعد ازین نباید شما را بیم و باک — از همه بیم و زیان هستند پاک

آن نهم مکتوب کای اهل یقین — همنشینان گروه مرسلین

باشهیدان رهستی خدا — بارفاقت گشته از لطف خدا

هم جلیسان چنین بگزیدگان — مر شما را کرد دار آن جهان

در دهم مرقوم باشد این کلام — ای ستوده گوهران نیک کام

مر شما را این زمان بودست جا — در جوار حضرت گیتی خدا

آن خدای مهربان رب رحیم — مالک و دارنده عرش عظیم

آخرین گوید فرشته این کلام — فادخلوها آمنین بالسلام

یعنی اینک در بهشت پر نعیم — جاودان باشید با عز مقیم

بعد از آن داخل شوند اهل جنان — در جنان با خرمیها توامان

جاودان جاوید در قدسی سرا — بهره ور از نقد دیدار خدا

بر زبان ارند کفار سپاس — تا رسا گردد همه کار سپاس

شکر ان هستی خدای ذوالمنن — کان ز ما بر بود این رنج و محن

بیگمان بوده ست آن پروردگار — بندگان را مهربان آمرزگار

شکر ان داور که پیمان راست کرد — بهر ما این مروری اراست کرد

جنت فردوس مارا ارث داد — این فراخای جنان بر ما کشاد

هر کجا آرام گاهی بهر ماست — بهر آرامش گزین آرام جاست

هست این وسعت کده ازان ما — خادمانش جمله در فرمان ما

نعم اجر العاملین از کردگار — آن ستوده داور پروردگار

چون بخواهد خالق لیل و نهار — در جهنم بردن اصحاب نار

هر فرشته را فرستد کبریا — با یکی قرطاس ده مهرش بجا

اولین مکتوب آن باشد چنان — خود دران آتش در آئید این زمان

بهتر آن باشد بر افزون از ممات — حالت ثالث نموت و لی حیات

زان برون سو آمدن نبود توان — ز آتش دوزخ همه شعله فشان

دومین بهره ازان ناخوش کتاب — خود فرو رفته شوید اندر عذاب

نیست آرامش دران بهر شما — جاودانی شد دران رنج و عنا

سومین مکتوب آن باشد پدید — بوده اید از رحمت من نا امید

چارمین مکتوب ای اصحاب نار — خود درائید اندران دار البوار

جاودان باشید در اندوه و غم　　هست جاوید این چنین رنج و الم

پنجمین مکتوب باشد این نگار　　خود لباس تان بود سوزنده نار

خوردنی زقوم آن نار جحیم　　هست آشامیدن از ماء حمیم

فرش تان زین آتش ذات اللهب　　تا شوید از نار با رنج و تعب

در ششم مکتوب کامروز این جزا　　هست بر کردار و عصیان شما

هر چه خود کردید از عصیان من　　سر برون بردید از فرمان من

خود پشیمان شاید از کار خویش　　توبه نا کردید از کردار خویش

هفتمین مکتوب کان خشم من است　　آنکه جان تان بد و تیغ افگن است

دائما باشد بدین سان خشم من　　بر همه فرمان بران اهرمن

هشتمین مکتوب لعنت بر شما　　بهر آن رشته فرمان اهرا

از کیا تیر آنچه کردستید تان　　خود بپیرای کشید یزدان زمان

سرکشی و کفر و هم الحاد و شرک　　در پرستاری همه بیداد و شرک

آن نهم مکتوب باشد اینچنان　　همنشینان شما اهرمنان

جاودانه اندران آتش کده　　با شما باشند شیطانے رده

آن دهم مکتوب کای ناراستان　　پیرو شیطان شدید آن زمان

برگزیدید آن فرودین خانه را　　ترک کردید آخرت کاشانه را

این جزا تان کنون آمد بکار　　کیفری شایسته بر زشته کار

وعن بعض العلماء طلبت عشرا في عشرة مواطن فوجدتها في عشرة اخرى طلبت
الفهم في التكبر فوجدتها في التواضع وطلبت العبادة في الصلوة فوجدتها في الورع
وطلبت الراحة في الحرص فوجدتها في الزهد وطلبت نور القلب في صلوة النهار
جهرا فوجدته في صلوة الليل سرا وطلبت نور القيامة في الجود والسخاوة فوجدته
في العطش في الصوم وطلبت الجواز على الصراط في الضحية فوجدتها في الصدقة
وطلبت النجاة من النار في المناجات فوجدتها في ترك الشهوات وطلبت حب الله
تعالى في الدنيا فوجدتها في ذكر الله تعالى وطلبت العافية في المجامع فوجدتها
في العزلة وطلبت نور القلب في المواعظ وقراءة القرآن فوجدتها في التفكر والبكاء

| | |
|---|---|
| هست از فرزانهٔ دانش گزین | بهر دانشمند اندرز بهین |
| گفت آن فرزانهٔ دانش پناه | خواستم ده چیز در ده جایگاه |
| یافتم آن ده درون ده دگر | بود آن ده اندران ده مستتر |
| در تکبر طالب رفعت شدم | خواستار پایهٔ عظمت شدم |
| در تواضع خود نشانش یافتم | بود بنهفته از آنش یافتم |
| من بپژوهیدم عبادت در نماز | یافتم در ضمن تقویش فراز |
| در فزون جویی شدم راحت پژوه | تا گهی نیایم ز ناداری ستوه |
| یافتم در زهد از دنیای دون | زانکه آرام ست در ترک فزون |
| در نماز روز جستم نور دل | خود صلوة اللیل بودش مشتمل |

آشکارا روزه را باشد نماز — در نماز شب نهان باشد نیاز

خواستم نور قیامت در سخا — دیدم اش در عطش روزه برملا

از صراط آسان گذر کردن پدید — خواستم از اضحیه در روز عید

یافتم در صدقه آن را آشکار — لیکش بوقت خاص نبود انحصار

رستن از تعذیب نار و هم نجاح — آرزو کردم بکبرد اصباح

یافتم در ترک شهوت زان نشان — دیدم اش در ترک خواهشها عیان

حب یزدانی بدنیای دنی — جستم و دیدم بذکر آن غنی

یعنی از ذکر خداوند مجید — حب یزدان از دلم سر بر کشید

یاد او جانم بهر شی در ربود — بر دلم راز محبت بر گشود

از همه اشیا چو دیدم ورا — آشکارا هر کجا دیدم ورا

واجب و خود عین هستی دیدمش — خالق افراز و پستی دیدمش

پرتوی ز و هست این کون و مکان — از زمین و اختران و آسمان

جز خدا هر چه بگیتی بنگری — زان سوی فعال مطلق ره بری

هست از قدرت همه جا آشکار — حکمت او پرده بسته ز استتار

ظاهر و باطن از آن شد نام او — مست شد جان خرد از جام او

او همه جا هست و ما خود نیستیم — ناتوان استیم کی خود استیم

این همه هستی ما پنداری است — پیکر آرای توهم نقش بست

ماهی و پیکر بهم شد سازوار — صورتی بر بست این وهمی نگار
جنبش ما شد بفرمان خدا — دانش ما هست صنع کبریا
تا روان ما که فرمان خداست — وان ازین پیکر وزین مایه جداست
در تن ما هست تابانی فروز — با فروغی به زرخشانی روز
دانش ما هست نادانی زدا — هست زنجیر توانش زان رسا
چون روان ما زتن بیرون رود — از زبونان ناتوان تر می شود
دل شود از رفتن اش تیره گهر — از شب تاریک تر تاریک تر
در مجامع عافیت را خواستار — بوده ام و از عزلت آمد آشکار
یعنی از عزلت نشان عافیت — کنج عزلت گنجدان عافیت
یافتم زان بوده ام عزلت گزین — با سلامت بوده ام تنها نشین
عزلت آمد مامن هر عافیت — عزلت آمد مسکن هر عافیت
عافیت خواهی به تنهائی نشین — تا رها گردی تو از بئس القرین
خود پذیر جلوت و صحبت شدن — خود نشیمن آمد از بهر فتن
در مواعظ نور دل جستم عیان — نیز از درس کلام آسمان
در تفکر یافتم هم در بکا — گریه کان باشد از بهر خدا

وقال ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال عشر خصال من السنة خمس فی الراس و خمس فی البدن فاما التی فی الرا[س]

السواك والمضمضة والاستنشاق وقص الشارب والحلق والقاء نبات

نتف الابط وتقليم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس آن ستوده رہنما ‌‌‌— ابن عم خواجۂ ہر دو سرا

بہره اش باد از رضوان خدا — باد ما و ایشان بجنات العلی

بہر تفسیر کلام کبریا — کرد شرح آیۂ اذ ابتلی

گفت ابراہیم را آن ذو الجلال — کرده تعلیم این گزیده ده خصال

پنج زان ده ہست پیوندش بسر — در بدن بوده ست آن پنج دگر

آنچه با سر ہست پیوندش عیان — بر سروندش بدینگونه بیان

مضمضه قص الشوارب ہم سواک — ہست استنشاق وحلق الراس پاک

ہر چه باشد با بدن پیوند آن — کندن موی بغل آمد عیان

بعد از آن تقلیم اظفار آشکار — سومین بستردن موے زہار

چارمین آمد ختان تا جاودان — خاتم اینہا است استنجا عیان

وعن ابن عباس رضي الله عنه قال من صلى على النبي صلى الله عليه وسلم واحدة صلى الله عليه عشرة ومن سبه مرة سبه الله عليه عشر مرات الا ترى لقوله تعالى للوليد بن مغيرة لعنة الله عليه حين سب النبي صلى الله عليه وسلم مرة واحدة سبه الله عشر مرات فقال ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم ان كان ذا مال

ابن عباس آن ستوده رهنما / از کلامش گفت یزدانی کشا

باد ازو راضی خداوند جهان / تا بود گردنده چرخ آسمان

گفت هر کس بر رسول مصطفی / صدر بزم اجتبا و اصطفا

گنجدان رازهای کردگار / معدن اسرار قدسی آشکار

آن حبیب الله فخر المرسلین / خاتم ختم رسالت را نگین

شاهباز اوج قرب ایزدی / طائر قدس آشیان سرمدی

گوهر شهوار بحر کائنات / ابر نیسان فروهیده صفات

باد بر جانش درود کردگار / جاودان تا بوده باشد روزگار

هر فرستد یک درود با صفا / ده درودش می‌فرستد کبریا

گر یکی زشت اش بگوید زشتگار / زشته ده بارش بگوید کردگار

شاهد این قال حال آن پلید / بن مغیره نام ناپاکش ولید

گفت در شان نبی یک زشته گفت / پس خدا ده بار او را زشته گفت

گفت حلاف مهین اش کردگار / بعد ازان هماز گفت اش آشکار

پس عتل گفت و مناع عیان / پس اثیم اش گفت دانای نهان

بعدش فرمود آن هستی خدا / پس زنیم اش خواند و گفتش بلا

بعد ازان تکذیب قران مجید / تا سزا گفتن بنص قران حمید

سوی او منسوب کرده کردگار — کرد حال او بدینسان آشکار

چون شود خوانده برو آیات حق — آن معارف سربسر کلمات حق

گویدا از پیشینیان افسانه است — یعنی آن قرآن فرازین نامه است

باوجودی کش خدای مهربان — داد از سرجاه و پوزش توان

برفزون آورد آن حال از زمن — برفراز نیده بدین عزت سرش

آسمانی نامه را تکذیب کرد — هیمه دوزخ شد آن ناپاک مرد

این سزا ایش بود از هستی خدا — داد گر آمد جناب کبریا

وقال ابراهیم بن ادهم رحمه الله حین سألوه عن قول تعالی ادعونی استجب لکم وانا ندعو فلم یستجب لنا فقال ماتت قلوبکم من عشرة اشیاء اولها انکم عرفتم الله ولم تؤدوا حقه وقرأتم کتاب الله ولم تعملوا به وادعیتم عداوة ابلیس واتبعتموه وادعیتم حب الرسول وترکتم اثره وسنته وادعیتم حب الجنة ولم تعملوا لها وادعیتم خوف النار ولم تنتهوا عن الذنب وادعیتم ان الموت حق ولم تستعدوا له واشتغلتم بعیوب غیرکم وترکتم عیوب انفسکم وتاکلون رزق الله ولا تشکرون وتدفنون موتاکم ولا تعتبرون

گفت ابراهیم آن ادهم پسر — عارف دانا و پاکیزه گهر

رحمت اش از پاک یزدان بهره باد — جاودان با قدسیان ماند شاد

چون رسیدندگان دانش گشا — گفت ادعونی جناب کبریا

استجب فرمود ادعوا را جواب — یعنی از هر کس دعا آید مجاب

جسته میخواهیم از هستی خدا — استجابت نیست بهر ما چرا

بهر چه از ما دعا پذرفته نیست — خواندن و ناخواندن از ما خود یکیست

از اجابت چون دعا آمد جدا — استجب را راز بهر ما بر کشا

واد پاسخ آن گزیده هوشیار — پاسخی اهل خرد را سود بار

گفت از ده چیز دلهای شما — مرده اندای غافلان از کبریا

استجابت نیست زین بهر شما — از دل مرده کجا سمع دعا

اولین بشناختید آن کردگار — لیک بهر او نکردید هیچکار

از شما هرگز نشد حقش ادا — پس چه سود تان ز عرفان خدا

دومین خواندید آن قدسی کتاب — آن منزل ز آسمان فصل الخطاب

کار ناکردید بر فرمان آن — بر دل تان چیره شد نسیان آن

بغض شیطان است دعوی شما — لیک در دل هست با شیطان ولا

هر چه فرمانش بود آن میکنید — بر ره او هر زمان خود میروید

بر زبان دعوی حب مصطفی — لیک کردستید مسنونش رها

پیرو سنت نبودستید تان — پس کجا حب پیمبر را نشان

دعوی تان حب جنت دائما — لیک کار اهل جنت خود کجا

دعوی تان خوف از نار جحیم — لیک کار تان ز شیطان رجیم

از گنه هرگز نکردن اجتناب　　رو نه کردن سوی کردار صواب

مرگ را خود راست گفتن از زبان　　باز آماده نماندن خود چسان

از نکوکاری گزیده زاد خویش　　از چه باشد نافرستادن ز پیش

مشتغل بودن بعیب دیگران　　واز عیوب خود بماندن بر کران

دیگران را وانمودن عیب‌ها　　عیب خود نابوده دیدن این چرا

روزی رزاق مطلق میخورید　　لیک شکر او بلب می‌ناورید

ناسپاسی آمده کار نژند　　راست پوشی نیست کار ارجمند

مردگان را خود بخاک اندر نهان　　می کنید ای سرسبد اهل جهان

خود نگیرید زین کار اعتبار　　نیست مرگ کس شما را سودبار

تا ز بهر مرگ آماده شوید　　راستی در کارها داده شوید

خاک گور مردگان روزگار　　سرمه چشم است بهر اعتبار

لیک ازین سرمه نه بینا چشم کور　　خود غبار دیدهٔ او خاک گور

هرکه نادیده بود بینش نشان　　او ز مرگ دیگران بیند عیان

کو ازین دنیای دون بس مختصر　　میرود بنخواسته سوی دگر

می گذارد هرچه دارد سروری　　نیست جاویدی جهان پیکری

هرکس از باشندگانش در رحیل　　رخت بربسته نشسته بر سبیل

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ما من عبد وامة دعا بهذا الدعاء فی

ليلة عرفة الف مرة وهي عشر كلمات لم يسئل الله شيئاً الا اعطاه ما لم يدع
بقطيعة رحم او ماثم اولها سبحان الذي في السماء عرشه سبحان الذي
في الارض ملكه وقدرته سبحان الذي في البر سبيله سبحان الذي في
الهوى روحه سبحان الذي في النار سلطانه سبحان الذي في الارحام
علمه سبحان الذي في القبور قضاؤه سبحان الذي رفع السماء سبحان الذي
وضع الارض سبحان الذي لا ملجأ ولا منجا منه الا اليه

گفت آن یزدان فرستهٔ با صفا | احمد مرسل رسول مجتبی
بر روانش باد از یزدان درود | آفرینها از خداوند ودود
بنده بود و یا خود آن کنیز | یعنی انسان ملک آن رب عزیز
چون بخواند در دعایش این دعا | یوم عرفه با همه صدق و صفا
ده صد از مرات آرد در شمار | خواند این ده کلمه خوبی نثار
کش نبخشد داور هستی خدا | هر چه خواهد در جهان زین بیان عطا
تا نخواهد قطع رحم از اقربا | یا گناهی کان بود بس ناسزا
اولین زین ده کلام خوبتر | خود هویدا استجابت را اثر
پاک بوده است آن خداوند کریم | کش بود بر آسمان عرش عظیم
قدرت و ملکش سراسر بر زمین | زانکه او بوده است کیهان آفرین
پاک بوده است آنخداوند جلیل | کش بود بر [illegible] یا از سبیل

پاک بود وہست آن پرستش را سزا ‎ ‎ کش بود ذات مقدس در ہوا

پاک بود ان کش آفریدہ آن خدا ‎ ‎ ہست پیدا کردہ او در ہوا

پا فرشتہ روح نام از کردگار ‎ ‎ جا و دانہ بر ہوا دار دگذار

پاک بود است آنکہ در آتش عیان ‎ ‎ سطوت او ہست بر اہل جہان

پاک بود است آنکہ بر اہل قبور ‎ ‎ جاودان حکم و قضایش در ظہور

پاک بود است آنکہ گردون کشید ‎ ‎ بی ستونش استواری آورید

ور نشست آور دگوی خاکدان ‎ ‎ بر نہادہ زیر سر از آسمان

پاک بود است آنکہ ملجا نیست ‎ ‎ بی خلاص وے نجات الاباو

یعنی از قہرش نیار دکس گریز ‎ ‎ ہست بس ہرزہ بفرمانش ستیز

سیتوان سویش از و بگریختن ‎ ‎ نی ز حکمش حجتے انگیختن

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم لابلیس علیہ اللعنۃ کم احباؤک من امتی قال عشر نفر اولہم الامام الجائر والمتکبر والغنی الذی لا یبالی من این یکتسب المال وفی ماذا ینفق والعالم الذی صدق الامیر علی جورہ والتاجر الخائن والمحتکر والزانی واکل الربو والبخیل الذی لا یبالی من این یجمع المال وشارب الخمر مدمن علیہا ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فکم اعداؤک من امتی قال عشرون نفراً اولہم انت یا محمد فانی ابغضک والعالم العامل بالعلم وحامل القران

اذا عمل بما فیه والموذن لله فی خمس صلوات ومحب الفقراء والمساکین والیتامی
وذو قلب رحیم والمتواضع للحق وشاب نشاء فی طاعة الله تعالی واکل الحلال
والشابان المتحابان فی الله والحریص علی الصلوة والجماعة والذی یصلی باللیل
والناس نیام والذی یمسک نفسه عن الحرام والذی ینصح وفی روایة
للاخوان ولیس فی قلبه شیء والذی یکون ابدا علی وضوء وسخی وحسن الخلق
والمصدق ربه بما ضمن الله له والمحسن الی مستورات الاحرار والمستعد للموت

ز ابن عباس آن ستوده پاک دین — ابن عم رحمة للعالمین
باد از رضوان ایزد بهره ور — گفت فرمودست آن خیر البشر
از خداوندش درود بیشمار — بر روانش باد تا روز شمار
گفت آن سرور به ابلیس لعین — آن نحوست دیده کش نفس القرین
چند کس هستند از اعداء تو — راست می باید ترا من بگو
گفت ده کس از محبان من اند — هر زمان در زیر فرمان من اند
اولین فرمانده بیداد گر — دومین [illegible]
سومین آن مایه دار ناسزا — کو ندارد هیچ پروا از خدا
آنکه جا می آیدش آن مال و زر — وز کجا یابدش [illegible]
چارمین آن عالم نادان منش — ناستوده گوهر ناخوش کنش
آنکه حاکم را کند تصدیق جور — استوارش آرد از تحقیق جور

تا چه خاتن دگر آن محتکر | زانی ناپاک آن تیره گهر

هشتمین زین ده ربا خوار گدا | سوی عصیان خدا آورده رو

آن نهم زفتی که پروا نیست اش | چشم بر انجام بینا نیست اش

کز کجا می آیدش این مال و زر | وز چه سرمایه شده است او مایه ور

آن دهم باده خور ناراست کار | آنکه باشد جاودانه باده خوار

پس بفرمود آن ستوده رهنما | سرور پیغمبران خیر الوری

چند کس هستند از اعدای تو | از تو می پرسم تو با من راست گو

آن لعین پرسیده را پاسخ گشاد | دشمنان را نیز آورده بیاد

گفت ای سرمایه فخر زمن | بست کس هستند از اعدای من

یا محمد اول ایشان توئی | در جهان سر دفتر آنان توئی

با تو کین و حقد من شد استوار | جز عداوت می ندارم با تو کار

کینه تو اندرون جان من | بغض تو بوده است خود پیمان من

یعنی از دین تو شد کارم تباه | بسته ای بر مردمان راه گناه

بازدارنده شدی ز اغوای من | وای من ای وای من ای وای من

کفر را از بیخ و بن انداختی | شرک را معدوم و مهمل ساختی

سوی یزدان بوده خوش رهنما | داده ای پیوند مردم با خدا

آب در آتشکده انداختی | لات و عزی را تو رسوا ساختی

ناسپاسی را تو کردی بی‌نشان — طاعت یزدان همه کردی عیان

آسمانی گفته نازل شد بر تو — گفته یزدان ترا شد گفتگو

راه توحید آشکارا ساختی — رایت دین خدا افراختی

دانش و دین را توی آموزگار — زین سبب دارم ز تو کین و نقار

دشمنی دارم به گیتی آفرین — کرد مرد و دم خداوند برین

دوست داری آنخدا را جاودان — ذکر او هردم ترا ورد زبان

مصطفایت کرد و بهر خود گزید — عزت و اکرام دادت بی‌مزید

زین سبب افزوده دارم با تو کین — خود همه کین منت از بهر دین

استواریها داد او دین ترا — راست تر آورد آیین ترا

کار من از تو به رسوای کشید — خواری من در جهان آمد پدید

پیروانت دشمن دین من اند — دور تر از رسم و آیین من اند

زشته می دانند چون کردار من — کس نمی شنود ز من گفتار من

افترا و باده و شرک و زنا — شد ز آیین تو در گیتی هبا

آن همه آورده من باد برد — گفته تو گفته ام از یاد برد

کار خود سنگر که با من کرده — در جهانم خوار تر آورده

طاعت یزدان و توحید خدا — راستی و فکر و تمجید خدا

است خود را همه دادی بباد — گفته یزدان ز گفتارت گشاد

پس چه سان کین ترا نیارم بپیچ
زانکه دین تو مرا کرده است هیچ

خود تو وادم ده دین گفتار من
پس چرا کین تو نبود کار من

دومین آن حامل فصل الخطاب
حامل فرمان آن قدسی کتاب

هرچه در قران است می بند بکار
تا شود خوشنود در انجام کار

چارمین آن رافع بانگ نماز
طالب مزد از خدای بی نیاز

آنکه در صلوات خمس از بهر رب
می کشد از کار خود بهر خود تعب ثواب ۱۲

مزد خود را نیست از کس خواستار
میکند کارش برای کردگار

سومین آن دوستدار بی نوا
مهر گستر بر یتیمان دائما

بی پدر را مهربان بهر خدا
بر چنین درماندگان شفقت گرا

بر مساکین مهر گستر جاودان
تا نیاید بر کسے جور زمان

پس رحیم الطبع ذو قلب رحیم
بر همه کس راحم از قلب صمیم

بعد از ان متواضع بهر راستی
دور مانده از طریق کاستی

هفتمین آن نوجوان راستکار
دلنشین اش طاعت پروردگار

طاعت یزدانی اش کرده جوان
در عبادت آمد از طفلی زمان

جا و وانه در دلش یاد خدا
یافته در طاعتش نشو و نما

هشتمین آن آکل مال حلال
بر کران از ناروا فی کل حال

آن نهم دو کس جوان دوستدار
محض از بهر خدای کردگار

وان دهم بهر جماعت از منند — کز جماعت کارش آید ارجمند

با جماعت بر گزارد آن نماز — تا دهد افزوده فردش کارساز

بعبادان و شب گذارنده نماز — با ضراعت آن نماز او دراز

او به بیداری مردم سر بخواب — کس ندانستش درین کار صواب

دل به یزدان بسته و دیده کشا — منهمک در فکر و یاد کبریا

در مناجاتش به یزدان گفتگو — بهر رستن از خدالیش جستجو

گفته یزدان سرور جان او — آن فروزان رخش نور جان او

از خودش بربود یاد کبریا — غافل استش کرده همه یاد خدا

از خود هم از دو گیتی بیخبر — محو گردیده بیاد دادگر

نی ز کس پروانه از کس بیم و باک — شغل یزدانی روانش کرده پاک

نی ز خود یادش که من خود کیستم — زنده ام یا مرده ام یا چیستم

او فرو رفته در آن دریای ژرف — خود زبانش بر کران از صوت و حرف

دل به نور پاک یزدان تابدار — از معارف جاودان خورشید بار

هستی اش را نیستی بر وه نیاد — خرمن هر آرزو داده بباد

نی بفردوس برین اش آرزو — نی ز دوزخ وارهیدن جستجو

لذت دیدار یزدان کرده خوش — او خود آمد گم ز خود بیخودوش

رخت بنداخودی بر سوخته — جان بنور بیخودی افروخته

از خود دورے گزیده با خدا / محو گردیده بذات کبریا

نیست آمد قوت غضبانی اش / سر بسر معدوم شد شهوانی اش

خواهش خشم از روان او جدا / خواهش شیطانی اش کرده رها

سر فرو برده بدریای یقین / معرفت را بلبش ما معین

با همه سیرابی اش تشنه دهان / العطش ثم العطش ورد زبان

همچو مستسقی نگشته سیر زاب / دل بسوزش داده آن خشنود تاب

بعد از ان آن نفس خود را باز دار / از حرام و از همه ناراست کار

وان دهم ناصح که باشد خیرخواه / باز دارنده همه را از گناه

از برای هرکسے بهبود جو / از زیان دوری گزین و سود جو

جاودانه چاره جوی از خدا / می کند اخوان خود را از دعا

در دلش هرگز نه باشد هیچ چیز / اهل ایمان را چو خود دارد عزیز

هرکسے را خواستار به بود / سوی خیلی رهنماے ره بود

وانکه باشد جاودانه با وضو / سوی یزدان با طهارت کرده رو

بعد از ان مرد سخی آن سودبار / کو بود سرمایهٔ انجاح کار

وان ستوده خو فروهیده منش / کان بود با مردمان نیکو کنش

بعد از ان یاد رکن سب جلیل / بهر چیزی کان شدش یزدان کفیل

یعنی از روزی دهش کهنه سرا / رحمت و جنت دران دار الجزا

| | |
|---|---|
| وان دگر مر بیوگان را دستگیر | با نکوکاری و احسان خوپذیر |
| وان دگر از بهر مرگ آماده | دل بمرگ خود همه بنهاده |
| زاد و راهی ساز کرده بهر خویش | راه نیکو بندگی آورده پیش |
| چشم بر راهش که کی مرگ آیدش | تا ازین آشوب جا بر بایدش |
| کی رها گردد ازین زندان و بند | کی شود از دار اخری ارجمند |

وقال وهب ابن منبه مکتوب فی التورية من تزوّد فی الدنیا صار یوم القیامة
حبیب الله ومن ترک الغضب صار فی جوار الله ومن ترک حب العیش فی الدنیا
صار یوم القیامة آمنا من عذاب الله ومن ترک الحسد صار یوم القیامة محمودا
علی رؤس الخلائق ومن ترک حب الریاسة صار یوم القیامة عزیزا عند الملک
الجبار ومن ترک الفضول فی الدنیا صار یوم القیامة ناعما فی الابرار ومن ترک
الخصومة فی الدنیا صار یوم القیامة من الفائزین ومن ترک البخل فی الدنیا صار
مذکورا عند رؤس الخلائق ومن ترک الراحة فی الدنیا صار یوم القیامة
مسرورا ومن ترک الحرام فی الدنیا صار یوم القیامة فی جوار الانبیاء ومن
ترک النظر فی الحرام فی الدنیا افرح الله عینه یوم القیامة فی الجنة ومن ترک نعمی
فی الدنیا ولبس [illegible] بعثه الله یوم القیامة مع الولیئین والنبیین ومن
قام بحوائج الناس فی الدنیا قضی الله تعالی حوائجه فی الدنیا والاخرة ومن
اراد ان یکون فی قبره مونس فلیقم فی ظلمة اللیل ولیصل ومن اراد ان یکون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن زاهدًا ومن اراد ان یکون حسابه یسیرًا فلیکن
ناصحًا لنفسه واخوانه ومن اراد ان یکون الملائکة زائرین فلیکن ورعًا
ومن اراد ان یسکن فی بحبوحة الجنة فلیکن ذاکرًا الله باللیل والنهار ومن اراد
ان یدخل الجنة بغیر حساب فلیتب الی الله توبة نصوحًا ومن اراد ان یکون
غنیًا فلیکن راضیا بما قسم الله تعالیٰ ومن اراد ان یکون مع الله فقیها فلیکن
خاشعًا ومن اراد ان یکون حکیمًا فلیکن عالما ومن اراد ان یکون سالمًا
من الناس فلا یذکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیها من ای خلقت ولماذا خلقت و
من اراد الشرف فی الدنیا والاخرة فلیختر الاخرة علی الدنیا ومن اراد الفردوس
والنعیم الذی لا یفنی الا یضیع عمره فی فساد الدنیا ومن اراد الجنة فی الدنیا
والاخرة فعلیه بالسخاوة لان السخی قریب الی الجنة وبعید من النار و
من اراد ان ینور قلبه بالنور التام فعلیه بالتفکر والاعتبار ومن اراد
ان یکون له بدن صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فعلیه بکثرة الاستغفار
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

| | |
|---|---|
| گفت آن پور شبیب نامور (?) | آن ستوده عالم عالی مقام |
| گفت در توریت بنوشته چنین | از برای راستان پند مهین |
| هرکه در دنیا بماند دور از ... | مهربان گردد بهر دو هستی پناه |
| ... ... ... و آشوب ... | این گزین مردیست محبوب خدا |

هر که گیرد کار خود ترک غضب — جای او باشد پناه پاک رب
در جوار ایزدی جایش بود — در نشیم قدس ماوایش بود
ایمنی یابد ز تعذیب خدا — هر که حب عیش خود سازد رها
از عذاب حشر گردد رستگار — رسته آید از بلا انجام کار
هر که در گیتی کند ترک حسد — در قیامت خود ستایش ارزد
حمد او خوانند در پیشش همه — او بود آن روز چون خویش همه
تارک حب الریاسة در جهان — عزتی یابد دران محشر زمان
پیش آن شاهنشه بنده نواز — ارجمندی آیدش با فر و ناز
هر که در دنیا کند ترک فضول — راحت اش آید بر اهل قبول
در گروه نیک کاران جهان — عیش و آرامش همه گردد عیان
هر که در دنیا خصومت ترک کرد — کام دل دریافت آن فرخنده مرد
در قیامت کام خود یابد همین — خود شمرده می شود از فائزین
تارک بخل است محمود زمان — حمد او گویند مردم هر زمان
پیش مردم ذکر او شهرت گزین — هر کسے خواند ورا مرد بهین
هر که در دنیا ز راحت دور شد — روز رستاخیز او مسرور شد
هر که در دنیا کند ترک حرام — در جوار انبیا گیرد مقام
روز محشر هم گروه [illegible] — با گروه [illegible] نگا

هر که در دنیا کند ترک نظر ‌ ‌ از حرام و از فعال زشته تر

هر دو چشمش خوش کند پروردگار ‌ ‌ روز محشر در بهشت عیشش بار

هر که بگذارد غذای دنیوی ‌ ‌ برگزیند قصر بهر عیش بهی

سازدش مبعوث آن حق خدا ‌ ‌ با گروه انبیا و اولیا

هر که در دنیا بباید استوار ‌ ‌ تا بسازد مردمان را کار و بار

حاجت هر کس کند آن کس روا ‌ ‌ می برآرد حاجت اش حق خدا

هم بدنیا این فرودین خاکدان ‌ ‌ هم بعقبی آن ستوده ترمکان

هر که خواهد مونسی در گور خویش ‌ ‌ تا انیسی ماندش بهر روز پیش

بایدش در تار شب خیزد ز خواب ‌ ‌ جانش آید آرزومند ثواب

تا نماز و پیشش بست آفرین ‌ ‌ وا و را بالا کشد چرخ برین

هر که خواهد بودنش در زیر عرش ‌ ‌ آنکه کرسی پیش او بودست فرش

بایدش زاهد شد از دنیای دون ‌ ‌ بر کنار از خواهش چیز فزون

زهد از دنیاست رو برتافتن ‌ ‌ از فریب او رهایی یافتن

پاره پاره بر گسستن دام او ‌ ‌ جان خود کردن سبک از دام او

نام دنیا هست زندان نفش ‌ ‌ هست زندان بهر فرهیده کشش

عاقلان ننشستند در دامش گهی ‌ ‌ خود نمی گیرند در دامش گهی

از [illegible] آزادی نیند ‌ ‌ از غمش آزاد با شادی زیند

هیچ و پوچ است بنگر ندان وی — طمطراق اش را همه طبل تهی

نا پسندند آن همه سامان او — بر شمارند آدمی کشخان او

قحبه دنیا که بی مهر و وفاست — غیر ابله خود خریدارش کجاست

کالمی بوده ست این ناپاک زن — شوهران را کشته با رنج و محن

هر زمانش پیکر دوشیزگی — مردمان را مایه او بیزگے

مرد نادان را نماید خوبرو — چشم غمزه بار بار روی نکو

جعد عنبر بو مسلسل دام او — گل بخون لب چهره گلگون فام او

بهو گالی نازنینی دلربا — لعبتی دلکش همه ناز و ادا

چون بود آغاز مهرش باکسی — رام گردد دل فریب آید بسی

در محبت رفته از خود آردش — غافل از دارای هستی داردش

دام بر سازد ز زلف تابدار — زان فتد در دام او ناهوشیار

جعد مشکین است کمند بند گلو — می کند زنجیر پایش تا بمو

چون گرفتارش کند این رشته کا — بدترین پیکر نماید آشکار

می شود از بهر او خود غول راه — از فریب خود کند کارش تباه

نوش او پنهان در نوش زهرها — آز مندان را نماید خوشگوار

می برند آن لقمه شیرین بکام — می خورند این زهر آلوده طعام

جا بی گیرد چون طعامش در شکم — می کنند در جان گذاری کار سم

آن زمان گردد همه زهرش عیان — خود [illegible]

نالهٔ و زاری نه بخشد سود از آن
الامان از خشم و قهر آن الامان

لیک هشیاران و پوشیده سران
پاک کردان تابان گوهران

پیکرش نگرند از بس زشته تر
جاودان زامیزشش او پرحذر

حائض اش دانند از پاکی بدور
سربسر آلوده در خون فجور

خون حیض اش جامهٔ او کرده تر
پیکرش از جامه اش ناپاک تر

با چنین دشمان کجا همبستری
کاین عجوز آمد نبشته پیکری

با عجوز همخوابه بودن نیست خوش
هست انجامش سراسر کشمکش

هر که را دیده بینش هست باز
وانکه گوشش اوست با دانش فراز

می نیارد گوش بر افسانه اش
سیکده داند سراسر خانه اش

ننگرد آن باده را دانش نوا
آن فسانه را همه غفلت فزا

هر که خواهد در حساب آسانی اش
تا برو آسان شود آن کشمکش

ناصح نفس خودش باید شدن
خیر اندیش جهان شاید شدن

هر که خواهد کاین سروشان برین
بهر او گردند خود از آفرین

بایدش بودن همه پرهیزگار
اجتناب آوردنش از زشته کار

هر که از بهر سکون دار السلام
آرزو دید تا بماند شاد کام

بایدش ذاکر شدن لیل و نهار
بهر آن هست خدای کردگار

هر که خواهد در جنان داخل شدن
بی حساب و بی همه رنج و محن

بایدش تائب شدن پیش خدا  توبهٔ خالص بدو رستے از ریا

هر که خواهد بهره خود از غنا  بایدش خوش شود کشتن از قضا

هر جهان بهره که یزدان بر نهاد  بهر او باید شدن راضی و شاد

هر که خواهد با خدا بودن فقیه  تا نگردد مسکر او چون سفیه

بایدش جاوید ماندن ترسگار  از عذاب داور پروردگار

هر که باشد رمز حکمت خواستار  بایدش عالم شدن در روزگار

هر که از مردم بخواهد ایمنی  با همه آرامش و عیش هنی

هیچ کس را یاد نیارد جز بخیر  تا بود وارسته از هر گونه ضیر

بایدش عبرت گرفتن جاودان  گرچه گشتیم آفریده در جهان

یعنی از یک چکهٔ آب منے  پس زبهر چیست این باومنی

وانز برای چه بهستی آمدیم  از روانستان به پستی آمدیم

یعنی از بهر عبادت آفرید  ایزد دانا خداوند مجید

تا کمال نفس گردد آشکار  از شناسا آمدن زان کردگار

بندگی کردن نهادن سر بخاک  در نیایش گاه آن دادار پاک

گرد کردن از فضائل خوب‌تر  هر چه باشد از شمائل خوب‌تر

تا به افزودن بگوهر از کمال  با گزیده سیرت و نیکو خصال

در عبادت سنج بردن روز و شب  کم خور و کم خواب بودن بهر رب

هرگز بدن شیوه و آدو دینش — راست که بودن نفرخنده کنش

در سروشی پایه بردن خویش را — پیشتر و کردن ستوده کیش را

گفته پیغمبران راست کار — بهر خود اندیشه کردن سودبار

مهرورزیدن بهر کس در جهان — از ره کینه نباندن بهر آن

از ره ناراستی یکسو شدن — در همه کردار نیکو خو شدن

هرچه فرموده ست آن هستی خدا — کار بستن آن همه را وانما

هرچه زشت اش گفت زشت اش دانستن — بندگی را تخم در دل کاشتن

جاودانه دور بودن از بدی — بر کناره بودن از نابخردی

پیشوا کردن خرد را جاودان — دل به یکسو داشتن زین خاکدان

هر فشاندن گرد ناپاکی ز دل — وانماندن در پی سهها پا به گل

چون روان گردد ز تن دور و گزین — سوی مینو پای بر مینوی گزین

شادمانی با سروشان جاودان — با گزین پیغمبران این جهان

لذت دیدار یزدان دل فروز — با سعادت داردت فرخنده روز

جاودان مانی دران دار النعیم — شادمان در سایهٔ عرش عظیم

هر که باشد مر شرف را خواستار — هم بجنبانم دران دار القرار

بایدش آخری بدنیا برگزید — تا ازین دایم شرف آید پدید

هر که فردوس برین خواهد مقام — هم بهان نعمت که باشد بود دوام

بایدش ضایع نسازد عمر را | در فساد این جهان فتنه زا

هرکه در دنیا و دین خواهد بهشت | بایدش جود و سخا را دانه کشت

از برای آنکه مرد با سخا | هست با جنت قریب و ره کشا

دور اند آتش بود ان نیک مرد | زین گزیده شیوه فخ کار کرد

هرکه خواهد جان خود تابان بنور | ده چه نوری غیرت تابنده هور

تابدان روشن روانی جاودان | در فروغستان بماند جاودان

ظلمت اندوه دل بزدایدش | جان بنور پاک رخشان ایدش

تا گزیر افتد مرا و را اعتبار | فکر در صنع خدای کردگار

هرکه خواهد جسم صابر بر جفا | هم زبانی ذاکر ذکر خدا

هم دلی از پاک یزدان ترسگا | و هراس از بیم گیتی کردگار

بایدش در خواستن عفو گناه | از خداوند جهان هستی پناه

بهر جمله مؤمنین و مومنات | وز برای مسلمین و مسلمات

## ختم الکتاب

شکر یزدان کاین فرو بیده نگار | اهل دانش را گزین آموزگار

سوی دانش برگزیده رهنما | بر گزیده رهبر راه خدا

از خدا جو بان سزیده یادگار | لی زبان با صد زبان اند ز باس

از همین پیغمبرانش گفتگو — وز خداوند جهانش جستجو

نامور نامه گزیده کار و بار — از من خسته درون قلبش نزار

باب عرفان است و فر بو خرد — گنبد اسرار و دستور خرد

ابر گوهربار فیض سرمدی — گوهر یار بحر گفت احمدی

سرور عالم گزیده مقتدا — پاک تر گوهر ستوده مصطفی

آن سر پیغمبران راست کار — بر ستوده کار پاکیزه تبار

خود نخستین هوش ذات پاک او — رهبر این گفت من لولاک او

آنکه چون دارنده هستی اش خواند — در نشیمن گاه قدس اش برنشاند

از رموز قدس و اسرار نهان — کرد آگاهش خداوند جهان

برگزیده راز دارش برگزید — برستوده کار و بارش برگزید

در شب معراج او تا آسمان — هیچونه پایه شد از یک نردبان

این گزیده میهمان ایزدی — باریابد بارگاه سرمدی

بر چنین نه پایه پایش برنهاد — بار ده منزل گه قدسی گشاد

یکزمان زود ابر یزدان رسید — جسم پاکیزه بجان جان رسید

بر فرازیدش خدای بی نیاز — سیرگاهش از سپهران برفراز

قرب را پایه بآن پایه کشید — کو رسید آنجا که کس نارسید

قاب قوسین است او اولی بیان — رفعت او را گزیده ترجمان

قوس را معنی بگویم آشکار | کز نهان سویم بیاید نور بار

هست قدسی هستی ذات خدا | کش بود با آستگی ز آب دشما

(یعنی وجوب وجود مقابل امکان وجود)

قوس دیگر هستی ذات رسول | آن سزیده قرة العین قبول

در شب معراج دو قوس وجود | یک از ان واجب که شایسته بود

واجب بالذات دارای جهان | داور پیدا کن کون و مکان

ممکن بالذات محبوب خدا | سرور عالم رسول مصطفیٰ

چون بهم آورد دانا کردگار | کش برون از دانش ما هست کار

اتصال و قرب را دانا خدا | گشت با تشبیه حسی برکشا

زان که فهم مردمان محسوس یاب | یابد از تشبیه حسی فتح باب

داور دانا خداوند انام | کرد تعبیرش به پاکیزه کلام

چونکه امکان فارق آمد زکی | پاک تر از بیشی و از اندکی

قاب فرموده درین گفتار خویش | تا بماند راست این پاکیزه کیش

راستان دانند ذات راست داو | برکرانه از حلول و اتحاد

ورنه هر خیره درسالت ز بیان | هر دو را آید یکی پیدا نشان

خود بشبهت او فتند ایمانیان | زندقه بارند چون نصرانیان

رهبر ما شد خداے مهربان | آشکارا کرد بر ما آن نهان

گفت فرقی بود خود در الله ال | ذات مرسل را بذات لایزال

آن یکی عبد و دگر معبود بود | آن یکی ممکن دگر بایسته بود
باوجود ذات خود دانا خدا | بود معبودی خداوندی سزا
بود با امکان ذاتی عبد او | سرور پیغمبران پاکیزه خو
لی بامکان آمد آن بایسته بود | لی وجوب آمد دران شایسته بود
واجب مطلق بآن بایستگی | ممکن بالذات باشایستگی
باکمال قرب و با این اتصال | بود یک را از دگر خود انفصال
قاب فرمودش معبر کردگار | تا شود راز نهفته آشکار
یعنی اینک باکمال التقا | مصطفی را باجناب کبریا
عبد مانده سرور این هست و بود | بود معبود آن خداوند وجود
آن نیامد خارج از پابندگی | واین برون نیامد ز حد بندگی
آن خدا بود و دگر پیغمبرش | آن یکی حاکم دگر فرمان برش
داور دانا بگفت لی زبان | برگشادش هرچه بودش در نهان
آن گزین پیغمبر پروردگار | هرچه ملت را سزد کرد آشکار
جز ازین هرچه بودش راز نهان | شرح صدر پاک اش آمد گنجدان
رحمة للعالمین خواندش خدا | گفت ختم انبیا قدسی نوا
خاتم پیغمبرانش مهر خوان | بر ستودش داور کون و مکان
سرور ا[illegible] خیر الوری | پیشوا و خواجه هر دو سرا

علت پیدایی هستیوران — رخش افروز درخشان گوهران

سوی جنت رهنما گفتار او — آفرین در خور رهی کردار او

مطلع خورشید عرفانش کلام — بهترین هستیان خیر الانام

جاودان بر وی درود ایزدی — آفرینها از جناب سرمدی

هم بر آل پاک آن والاگهر — نیز بر اصحاب آن خیر البشر

جاودان جاوید از چرخ برین — بر روانش رحمت جان آفرین

نیز این نامه فرهیده لسان — ترجمان است از کلام راستان

شرح گفتار ستوده گوهران — گنجدان دانش و دین پروران

از سنین هجرت خیر الوری — خواجهٔ عالم ستوده مصطفی

سه هزار و دو صد افزوده نود — کاین مبارک نامه نا زخرد

مایه آمد پیکر انجام را — گشت با پیرن ستوده کام را

پنجشنبه روز از ذی قعده ماه — بود هنگام سحر فرخنده گاه

خامه بگرفت و پایانش رسید — بامداد آرزویم بر دمید

یاور من شد درین تحریر من — وازکلام راستان تقدیر من

سروری با فره و جاه سترگ — داوری با پایگاه بس بزرگ

با شکوه سروری فرخ نهاد — نازنش والا سری با دین و داد

یاور دین خدا کردار او — ترجمان راستی گفتار او

حامی سنت بکردار خوش اش | ماحی بدعت بگفتار خودش

بسته دل با یاد حق کارساز | باخشوع و باضراعت در نماز

بذل و ایثارش بهمت توامان | ابر دست جود او گوهرفشان

رهبر هر کس بسوی راستی | بازدارنده زراه کاستی

دانش و فرزانگی نقش دلش | عفت و حکمت همه آب و گلش

ژرف اندیشه که خود عقلش رسا | گویدش فرزانه و دانش کشا

آن دهش پرور سخا گستر که زو | می بر آید هر کسی را آرزو

همت والاش بس افرازتر | دانش او که بود نقد هنر

جاه و اجلالش بروشن گوهری | ذهن وقادش بدانش گستری

چارسوی ملک را در خود گرفت | آشکارا می کند راز شگفت

ذات پاکش نازش صد روزگار | سروران را از وجودش افتخار

مهر چرخ سروری اش مهرخوان | فرهی در کار او رخشان نشان

عالم و عامل ستوده کاروبار | نازش عفت همین پرهیزگار

پاک گوهر عابد یزدان پژوه | گوهر پاکش درخشنده شکوه

آن امیر ابن امیر ابن امیر | جاه و اجلالش همه آفاق گیر

آن کریم ابن کریم ابن کریم | پیرو مصداق ذو خلق عظیم

آن یمین الدوله نیروی سخا | آن وزیر الملک با عز و علا

آن مهین نواب پاکیزه خطاب ‌ ‌ ‌ انتظام سروری عالیجناب

آن ستوده رونق دین کام او ‌ ‌ ‌ شد محمد باعلیخان نام او

خود جوان مردی بهادر خواندش ‌ ‌ ‌ عقل روشن تر بهادر داندش

صولت جنگ اش ستوده تر خطاب ‌ ‌ ‌ حبذا نعم ستوده تر خطاب

سر زبان خدا شهره اش نواب نیک ‌ ‌ ‌ انتظامش بر فزود تا نونیک

جاودان دارد خدایش کامران ‌ ‌ ‌ تا مسلسل هست او دار زمان

رهنمایم شد بدانش گستری ‌ ‌ ‌ در همه کارم از و شد یاوری

دستگیر آمد مرا در کار نیک ‌ ‌ ‌ شد از ان این نامه دانش بار نیک

نخل گفتارم رطب بار خرد ‌ ‌ ‌ دامنم پر کرد ز اثمار خرد

از ستوده یاری رب مجید ‌ ‌ ‌ داور هستی خداوند مجید

هر چه بودم آرزو پیش از انتها ‌ ‌ ‌ آشکارا گشت بنهفت کشا

داد توفیقم خداوند جهان ‌ ‌ ‌ داور دانا خدای مهربان

زان بفیض قدس و تعلیم سروش ‌ ‌ ‌ باگزیده دانش و تدبیر و هوش

دل نشسته از زبانم بر چکید ‌ ‌ ‌ راز معنی از درونم بر دمید

از نهان سود او روا دادار من ‌ ‌ ‌ هر چه می بخشید گفتار من

دل فروز نشگاه آن رخشان لوا ‌ ‌ ‌ می شدے از تاب زار کبریا

انجم تابان که دل می یافتی ‌ ‌ ‌ گوهر از نهان می تافتی

دل همین دادی برون سوزبان — خود زبانم می شد از آتش جان

ایزدی بخشیده بخشیدی کلک — می شدی نامه از آن تابنده سلک

کلک من دادی بنامه کاین گهر — هست ارزنده وهی ارج اش نگر

گوهر معنی است رخشنده شناس — گر توان داری بجا آور سپاس

لیک از بدگوهران بنهفته دار — تا نه بیند از نه تابش تیره تار

بیم من از حاسد تیره روان — تا به بیچاره نه بگشاید زبان

ای خدا ای داور هستی نواز — ناتوان را نیروی تو چاره ساز

این ستوده نامه را مقبول کن — با خجسته فالی اش موصول کن

بر خرد جویان هویدا کن بزود — تا بیابد بر خردورزان درود

نامه من زاده گفت و خرد — از خرد صد آفرین اش بر سزد

پیکری بگرفت و دانش یار شد — از فروغ هوش تابش زار شد

از مثالی از خرد بنگر عیان — آشکارا می کند راز نهان

نظم را آسان نهادستم اساس — تا گزارد هر کسی از من سپاس

مغز و تشدید از مبانی اش بدور — معنی اش از لفظ پیشیده ظهور

خواهم از دادار هستی کردگار — کان خداوند جهان آمرزگار

بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب — در دو گیتی داردم پنهان عیوب

کام دل بخشد کند شادان مرا — در نشیم رحمت آبادان مرا

از همه بگسلو و آزادم کند     با چنین وارستگی شادم کند

جز پرستاری نیارد از دلم     تیرگی شوید از این آب و گلم

از پریشانی رهاند جان من     واز طمانینت کند سامان من

جز بسوی خود نیارد روی من     چشم رحمت برگشاید سوی من

شهرلی بخشد ز من این نامه را     بارور آرد نهال خامه را

یادگاری خوش بگیتی ماندم     چون بمیرم هرکسی زین داندم

هر خطا کز من درین نامه برفت     لغزشی در رفتن خامه برفت

درگذارد و پاسدم از بازگیر     داور گیتی خدا پوزش پذیر

از خطا رسته نباشد در جهان     پیش آن دانای پیدا و نهان

لیک می بخشد جناب کردگار     مهربان ست و بخشنده آمرزگار

ای خدای مهربان و دستگیر     وای خدایی هرچه شد هستی پذیر

هر زمان دارم بسویت التجا     جان من وقت همه بیم و رجا

خاکسارم شرمسارم بیکسم     جز بلطف تو کجا بر جا رسم

از خودی بیزارم بکش نی بیخودی     تا شوم آزاد از بند خودی

بنده ام آموز راه بندگی     ورنه شرم من بود این زندگی

بی پرستاری تو ای ذو المنن     تنگ جان من بود این زیستن

از ستزیده گوهران دارم امید     لطف خود آرند بر حالم پدید

تا همه لطف و کرم یادم شد | و از دعای معفرت شادم شد

داور هستی خدا آن کردگار | بهر شان بند و ز خونبها نگار

همچنین با دای خداوند جهان | خود توای مر بندگان را مهربان

از طفیل سرور دنیا و دین | محمد یعنی رحمة للعالمین

آن رسول پاک گوهر مجتبی | احمد مرسل محمد مصطفی

آن نخستین موج دریای وجود | بحر زخار کرم و ابر جود

آن نخستین تابش فیض خدا | آن درخشان مهر اوج اصطفا

بر سپهران با سروشان همنوا | بر زمین مر خاکیان را رهنما

مظهر وحی خدا گفتار او | مصدر فیض ابد کردار او

جلوه گاه قدس جان پاک او | افسر فرخنده نجمان خاک او

آن شفیع المذنبین خیر الانام | بر روانش الصلوة والسلام

تا مرا ابیات هنگام شمار | یک هزار آمد فزون بر سه هزار

تا شمردم هرچه افزوده بر بیست | حبذا کاخ سخن پایه بر این است

تا کجا خواهی کشیدن می توان | پیش ازین زنجیره گفت زبان

لیک در هر کار گیرد اختصار | مرد دانش گستر فرخنده کار

تا ملال افزا نیفتد گفته اش | خورمی بار آیدش گفتار خویش

پس همین مایه بسند آمد مرا | بعد ازینم خامه شد رامش گرا

ای خداوند جهان آن پاکیزه بود — داور نهفته و پیدا آمود

گفته من فرخی آمود کن — گفتش لبست کلک من مسعود کن

تا زنش گفتار کن نظم مرا — وه چه خوش نظمی همه پاکش گران

جلوه گاهش کن زبان قدسیان — ترجمان اش کن بیان قدسیان

تا سپهرم بهره بهروزی کند — نور توفیقم دل افروزی کند

انچنین نوری که افروزد روان — آشکارا نگرم از نهان

هرچه سربسته بود بگشایدم — رمز پنهان گشته پیدا آیدم

چون گشاید رمزوان راز نهان — دانمش لطف خداوند جهان

بنگرم پیدا نهفته چند راز — باب معنی آیدم بر دل فراز

هرچه بنهفته بود بینم عیان — شادمان آیم بپیشو جاودان

مهتران سرکرده پیغمبران — تابش افروز فروزان گوهران

مصطفی ختم رسالت را نشان — مجتبی مرسل بسوی انس و جان

تا بود پیدا نگار این هست و بود — بر روانش باد یزدانی درود

## تم بعون الله المستعان الودود

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی محمد وآله واصحابه کتاب مستطاب

درة التاج بتاریخ ۲۰ ماه مبارک رمضان سنه ۱۲۹۵ هجری مطابق ۱۹ ستمبر ۱۸۷۸ باختتام رسید